به عون منعم مطلق و حسن توفیق خدای تعالی

بتائید ایزد لم یزلی بحسن تصحیح حاجی مولوی سید فضل علی صاحب

رقعات عالمگیری

۱۲۹۴

واقع شهر لکهنؤ محله سعادتگنج باهتمام شیخ الهی بخش صاحب دام اقباله

در مطبع منشی حسن علی گلشن محمدی المعروف چهاپ شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد انشای ثنای پادشاهی که سلطنتش مصون از زوال و انتقالست و پس از املای ستایش جهان پناهی که حلقهٔ بندگیش زینت گوش سرتاسر سلاطین عالمگیر اورنگ زیب همایون فال ست برای مهر انجلای دانشوران سخن رس سخندان صحیح نقش پوشیده نماند که درین نسخهٔ موسوم به رقعات عالمگیری ملقب بکلمات طیبات که مشتمل است از رقائم کرائم پادشاه دادگستر عدل پرور ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر پادشاه هندوستان ست انار الله برهانه بسمت بیمن لوای خلافت و فرزند سعادت توام کتابه از پادشاهزادهٔ کلان سلطان محمد معظم المخاطب بشاه عالم بهادر ست و در بعضی جا سلطان محمد اعظم شاه بهادر پادشاهزادهٔ دیگر نیز بفرزند سعادت توام ملقب شده و فرزند عالیجاه خاصهٔ القاب سلطان محمد اعظم شاه بهادر ست و برادر نامهربان عبارتست از داراشکوه برادر کلان آنحضرت و فرزندزادهٔ عزیز و فرزندزادهٔ

و فرزند زادهٔ بهادر را ده است از محمد معز الدین بهادر پسر کلان شاه عالم بهادر و محمد
بیدار بخت بهادر پسر مهین پور سلطان محمد اعظم شاه بهادر و فرزند زاده عظیم القدر مراد
از محمد معز الدین بهادر پسر دوم شاه عالم بهادر و عمدة الملک مدار المهام آن
فدوی اشاره است از اسد خان که بعد فوت شایسته خان بخطاب امیر الامرا
سرفرازی یافته و خان فیروز جنگ انتخاب است از خطاب غازی الدین خان بهادر
فیروز جنگ نصرت جنگ باختصار القاب و الفقار خان بهادر نصرت جنگ و میرزا
بخشی ایها است از میرزا صدر الدین محمد خان صفوی و میر آتش از تربیت خان و حمید
خان اشاره از حمید الدین خان بهادر شروع در مقصد از رقعات موسومه
پادشاهزادهٔ کلان سلطان محمد معظم شاه عالم بهادر کرده می آید رقعه مهین پور خلافت
فرزند سعادت توام محمد معظم حفظ الله تعالی و سلم اعلی حضرت فردوس منزلت بتسخیر
ولایت بلخ و بدخشان خراسان و هرات ملک قدیم موروثی توجه مفرط داشتند و
لشکر افواج پادشاهی بسرکردگی مراد بخش بآنصوب فرستادند چنانچه اکثر آن ولایت
فتح هم شد لیکن بسبب کم حوصلگی آن نامراد که بی طلب حضور بر خاسته آمد و باستمالت
اهالی و اکابر آن دیار نپرداخت ملک مقبوضه و مفتوحه از دست رفت و محنت و
زر ضایع گشت از اینجاست که گفته اند از پسر تا خلف و خبر بهتر نظر باین توجیه که ع اگر
پدر نتواند پسر تمام کند * این ثانی را آرزو باقی است تدبیرش بغیر از اینکه نبیرهٔ آنحضرت
را با فوجی شایسته و سامان بایسته بآن سمت نفرستیم دیگر از ما چه می آید با وجود
تاکیدات حضور شما قندهار را نگرفته آید تا باین مهم چه رسد ظاهرا کار از شما نیست
عارف نجو و پیر نا رفست این نمودی بود خود آفتاب سر کوه است بدست مدت بنا مانده
چشم فکر خود کنید که بینا بهم چشمان چه رو خواهید نمود و در آنجا بحضرت حق سبحانه تعالی
حضرت اعلی رقعه ۲ فرزند سعادت توام محمد معظم حفظ الله تعالی و سلم از عرض بخشی

ظاهر شد که امسال جشن نوروزی بطور اهل ایران بتکلف کرده اند بفضل الهی عقاید خود
درست دارند این بدعت تازه از که آموخته اند ظاهراً آنعرب که خود را سید میگویاند
ع بدنام کننده نکونامی چند * تعلیم کرده باشد بهر حال چون این روز از اعیاد
مجوس است و باعتقاد کفار هند روز جلوس بکرماجیت لعین و مبدا تاریخ هند
بعد الیوم نباید چنین جهالت بفعل نگراید بیت گفته گفته من شدم بسیار گو
از شما یک تن نشد اسرار جو * استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه رقعه ۳
مهین پور خلافت برای اضافه بسیار مین که ظاهر البیار دویست سوار اند شده ا
گذشته بود به مطالعه در آمد پیشی مراتب خود و پدر بزرگ امکان ندارد
آوردن که خبر خانه خود ندارند خبر پدر و جد را از کجا یافتند بهر حال ع عمرت
دراز باد که اینهم غنیمت است * بپاس خاطر آن ... رعایت کرده
... مهین پور خلافت بعرض رسید که آن فرزند نگاهداشت سپاه می نمایند
و نوکران پیش سوا نگاهداشته اند ظاهراً اقتضا دارد داشته باشند خدا توفیق
رفیق سازد اما استدعای آمدن دار السلطنت لاهور که دستور العمل کرده اند
سبب آن معلوم نشد پانصدی از منصب ... خان کم کردیم و آن منهدوی
شیر را از نوکری برطرف ع از ماست همه فساد و باقی رقعه ۵ مهین پور خلافت
باوجود سلامت نفس فتح الله خان را چرا ناخوش گردیده اند در ایام پادشاهزادگی با
امرا همچو سلوک میکردیم که همه راضی بودند و در حضور و غیبت بخوشدلی تعریف
ما میکردند بلی وصف اقتدار برادر نامهربان بعضی با ترک رفاقت او کرده ملازمت
ما اختیار کردند و جمعی که باشاره برادر نامهربان حرکات نالایق کرده حرفهای
بی ادبانه بر زبان آوردند بنابر آنکه اغماض و تحمل ... شده از سر انصاف اقرار
بصاحب حوصلگی ما کردند تا نقش سرداری و بهادری ما بر لوح خاطر ... اقدس اعلی

حضرت مرتسم گشت وکارهای دست بسته بر و بازوی این مور ضعیف صورت
گرفت شما مثل فتح الله خانی را رنجیده خاطر گردید بچو سپاهی جگردار همه کار را که بکار آید
شما می باید شکسته دل نمودید فرد گر صد هزار لعل وگهر میدهی چه سود دل را
شکسته ای که گوهر شکسته # یعنی ماضی حالا هم اگر دلجوئی کنید بهتر و برای اصلاح
کار مفید است بیت نصیحتی که گفتمت بشنو و بهانه مگیر # که هر چه ناصح مشفق بگوید
بسند بپذیر باشید رضا و السلام علی من اتبع الهدی رقعه ۶ فرزند سعادت توام
محمد معظم حفظه الله تعالی وسلم از نوشته عزیزی معلوم شد که چیره زعفرانی بر سر
جامه پلوانی در بر در دیوان می نشینند سن شریف چهل و شش نارسم باین ریش وفش
رقعه [illegible] مهین پور خلافت منعم خان از حضور حضرت یافت تا جلد رسیده انچه بر زبان
او حواله شده ابلاغ نمایند از خود خرم [illegible] گریستم وکجا میروم و بر سر این عاصی پر معاصی
چه خواهد گذشت حالا از همه مخلص میشوم و همه را بخدا می سپارم فرزندان نامدار
کامگار را باید که تخالف نکنند و مجوز گشت وخون خلق که پیدا آید خدا بند نشوند انچه
منظر می آید طرفه هنگامه بر پا شدنی است ایزد مقلب القلوب [illegible]
و وقائع بدائع خالق اند چراغ راه سالکان طریق [illegible]
محمد اعظم شاه بهادر رقعه ۸ فرزند عالیجاه است امیدوار که این [illegible]
و باد از [illegible] بیدار پسران فرزند جوان بخت سپید [illegible]
شد چون آن فرزند تجویز نام [illegible] هر چیز مهارت تمام دارند برای هر یکی از [illegible]
آن تقیید رنگ و نسل [illegible] خواهد رسید تجویز کرده بنویسند رقعه ۹ فرزند عالیجاه
ذالی [illegible] آن فرزند بنا لقب پدر پیر خوشگوار آمد برای [illegible] نام [illegible] گمنام اشتداد
نموده اند چون آن فرزند جودت طبع دارند و از تکلیف پدر پیر [illegible]
[illegible] رقعه ۱۰ فرزند عالیجاه [illegible]

کہ قبولی اسلام خان بہ آن نمیرسد میخواستم کہ سلیمان بیانی بزرا از شما بگیرم اما شفقت پدر مقتضا
تنکرد دیگر از شاگردان او کسی مہارت این فن داشتہ باشد طلبیده آید والا خوشنار و زی کہ
بیانید میخوریند و بخورانند بیت خوشا وقتی وخرم روزگاری کہ یاری برخورد از وصل
یاری بیت ہوس از سرم یکسر و نرفت سیاہی زمو رفت و از رو نرفت رقعہ ۱۱
فرزند عالیجاه الحمد للہ کہ فرزند زاده بہادر خوب برآمده کار دولتش ترقی رونیہ
دارد حالا از ترتیب والاجاه غافل نباید بود صوبہ مالوه در صورت اقبال
سفتے تنبیہ جاٹان بنام فرزند زاده بہادر بحال خواہد ماند فرمان صادر شد کہ از راجپوتیہ
عمده راجہ بشن سنگہ کچھواہہ را ہمراه خود دارد و توپخانہ وغیره اسباب حرب مطلوبہ
این مہم از قلعہ اکبرآباد بگیرد و والد بزرگوار را آن روی نرسیده دیده راه راست
باسلام آباد عرف متھرا برسد رقعہ ۱۲ فرزند سعادت توام عالیجاه سن اعلی حضرت
سفر مینمودند کہ شکار کار بیکاران است انسان اگر از موزشی نتواند پرداخت ساختگی
کارہای دنیا چہ بدست کہ الدنیا مزرعۃ الآخرة واقع شده خود بدولت بنفس نفیس
چہار گھڑی آخر شب از خوابگاه برآمده با تشار توفیق شکرانہ باداء وظائف می
پرداختند وپیش از صبح صادق بعد بانگ صلوٰة باجماعت فرض نماز صبح ادا کرده
بجہروکہ درشن تشریف می آوردند و دیده یافتن بسعادت دیدار فیض آثار
نواختہ بعد برآمدن چہار گھڑی روز دیوان عام مینمودند دران مجلس
منصبداران خرد و کلان بار میبیافتند دیوان اعلی میربخشی تجویز اہل خدمات وحقائق
حسن ترددات جانفشانی ناظمان فوجداران وامینان وکروریان صوبجات بعرض
رسانیده و امن امید ہر کدام بانجاح مرام پرساختند لکرمی دیگران میمودند و
ملاحظہ سعادت اسپان وفیلان خاصہ یکپاس و دو گھڑی روز برآمده از دیوان عام
بدیوان خاص رونق می بخشیدند دران مقام بخشیان عظام احوال [illegible]

منصب معروض نموده حکم عرض مکرر و نظر ثانی حاصل میکردند و انتخاب وقائع و سوانح هر صوبه
عرض کرده فراخور هر مقدمه صدور احکام و فرامین را حکم ناطق میگفتند تا قریب
دو پهر این معاملات در پیش می بود من بعد برغبت طعام خاصه که تاکید از وجه حلال
مترتب میشد متوجه شده برای تقویت تن و قوت عبادت و دادگستری بقدر سد رمق
نوش جان فرموده و جز اکل و شرب وظیفه خواران و راتبه داران که اکثری ازان
علما و فضلا و طلبهٔ علم و مساکین و غربا و یتیمان و بیکسان و بیماران بودند و بسیاری
را ازآنها و نظر کیمیا اثر روشناس میداشتند استفسار نموده در خوابگاه خاص
تشریف برده ساعتی بادل بیدار قیلوله کرده بعد انقضای و پاس و چهار گهری
روز از خوابگاه برآمده وضو کرده در نمازخانه بتلاوت قرآن مجید مشغول میشدند
پس از ادای نماز ظهر اوراد برلب و تسبیح در دست در اسد برج آمده می نشستند
دیوان عالی در انجا حاضر شده بعرض معروض مطالب مالی و ملکی پرداخته اکثر کاغذها
بدستخط انور میرسانید چهار گهری روز مانده باز دیوان عام مستقر میشدند و
بخشی و دیوان تن و سرفرازان منصب و طلبداران جاگیر را از نظر انور میگذرانیدند
وآنحضرت بغور تمام تفتیش احوال حسب و نسب و جوهر ذاتی و کاردانی هر کدام فرموده
برای تشخیص منصب و تنخواه جاگیر حکم میفرمودند و بعد شام از دیوان عام برخاسته
نماز مغرب خوانده در خلوتکدهٔ خاص تشریف میبردند در انجا مورخان شیرین زبان
و قصه خوانان فصیح بیان و قوالان خوش الحان و سیاحان عرصهٔ جهان حاضر
میشدند اندرون پرده نسوان و بیرون ذکور هر یک موافق رغبت طبع اشرف
و اعلی احوال اسلاف از بزرگان و پادشاهان و عجائب و غرائب بلاد و امصار
بعرض میرسانیدند خلاصه آنحضرت تا نصف اللیل اوقات شبانروزی خود را
باین نهج تقسیم فرموده داد زندگانی و فرمانروایی میدادند چون شفقت پدری بحق

آنفرزند قلبی است نه قلبی لهذا در نوشتن و اطلاع دادن هر انچه خوب باشد و بران
فرزند ارجمند رسیده بود بی اختیار رسم درینوقت انچه بیاد آمد بزبان قلم داده ایم معاف
دارند **رقعه ۳** فرزند عالیجاه محمد اعظم حفظه الله تعالی و سلمه ظاهر ادر سواری خیلی جلد و
تند میروند چنانچه سیه ماتبان بردار ایشان از پا در افتاد و زندگی را جواب داد
مدتی در حضور فیض گنجور بوده اند طریق سواری دیده اند چرا خلاف آن پسندیده اند
فرد آهسته خرام بلکه مخرام * زیر قدمت هزار جان است * **رقعه ۴** فرزند سعادت
توام محمد اعظم حفظه الله تعالی و سلمه حسن بیگ بیران کار چکله کوره را رعایت خاطر فضل
اجل معزول شده و رعایای آنجا واویلا دارند و سر سنگ میزنند و میگویند که ع اگر چه
سی نه هی دادر وز دادی هست * محاسبان حقیقی ظلم عمال بنام شما می نویسند چرا
عمال حق دانسته احوال سکنه آنجا وارسند و الا جاگیر تغیر خواهد شد و عوض نخواهند یافت
رقعه ۵ فرزند عالیجاه انچه معلوم میشود مصطفی قلی بیگ دیوان خاص آن فرزند کار را
بخبر رسی سرانجام میدهد غنیمت است اضافه منصب و خطاب خانی اگر نوشته شود
داده آید آدم خوب مثل طلای بیغش است بیت انچه ما جستیم و دیدیم کم است بسیار است و نیست
نیست جز انسان درین عالم که بسیار است و نیست * روزی سعد الله خان مرحوم بعد
فارغ از اوراد و وظائف تا دیری بعبارت دستنبو بود و یکی از ندمای گستاخ
پرسید کدام آرزو باقی است گفت آن حضرت بحق حرف خوبی گفته هر چند جوهر دیانت و
امانت در خلقت انسانی جبلی است هر که حق تعالی کرامت کرده باشد اما همت و انصاف
آنقدر ضروری است که نوکر را مرفه الحال و از وجه معاش مقدار احوال فارغ البال
دارد و با ضرورات عالم التعلق خلل ندارد از اعتقاد او نشود ع که مرد و یخوشدل
کند کاری پیش * **رقعه ۶** فرزند عالیجاه برای نصرت جنگ التماس ماهی
مراتب کرده اند اگر چه ضابطه نیست که یکمرتبه هشت هزاری

مرحمت شود لیکن چون ح و کار دست بستهٔ از دست او بر آمده پاس خاطر آن فرزند علاوه
آن امداد دیدیم ازینجا ماهی مراتب ها که از اینجا آورده یکی بگیرد و شکر این موهبت
عظمی که مافوق مرتبهٔ اوست بجا آرد رقعه ۷ فرزند عالیجاه میرخان متصدی محالات
خالصه سپاه آن فرزند پرگنه سکره را واگذاشت نموده عوض آن محال دیگر
میخواهد در حضور قلت تنخواه و کثرت طلبداران است ازینجا گوشت و استخوان
انچه بود برابر قسمت یافته عوض یافتن ممکن نیست بنویسند که توفیر محال دیگر برآورده
ازینجا بنجابد بفهد رقعه ۸ فرزند سعادت توام محمد اعظم حفظه الله تعالی و سلمه از وقایع
صوبه بابوه بعرض رسید که پهار سنگه گور باطن که از کمال نخوت و پندار مایهٔ شور و فساد
شده بمصدر هنگامه آرائی بود از دست تلوک چند بلشد سنت و بلال آن فرزند از یمن
اقبال پیوند گشته شد و بجهنم واصل گشت الحمد لله علی کل حال بیت
ای خدا قربان احسانت شوم ❊ اینچه احسانست قربانت شوم ❊ فی الحقیقه ظهور
این فتح نتیجهٔ فیض تربیت آن فرزند است که نوکران را دل داده سرگرم کارهای
عمده پادشاهی میکنند باین توجه که تهنیت خالی بر زبان نیاید ما لاسی ❊
مروارید قیمتی پنجاه هزار روپیه برای آن فرزند مرحمت نمودیم ❊ چون این هندو
همان مثل راست آورده که گویا کنجشک مردانه بازی را زده او را بمنصب
پانصدی ذات و دو صد سوار و خطاب رائی و عطای خلعت و شمشیر و اسپ
سربلندی بخشیدیم آن فرزند هم رعایتی درخور که موجب امتیاز او در اقران
و امثال تواند بود البته مع نشان تحسین و آفرین و استقلال نیابت صوبه
بفرستند تا نوکران دیگر را هوس حسن خدمت و امید نتیجه افزاید ❊
رقعه ۱۹ فرزند عالیجاه سلمه الله فوجداری سورتهه از فتح جنگ خان
بالی تغییر کردن و ببرادر داروغهٔ دیوانخانه خود دادن شیشهٔ درست را

بدست خود شکستن است قوم بابی در صوبهٔ گجرات از مدتها موفور اسم و رسم
سپاه گری دارند فوجداری های آن صوبه بغیر ازینها بدیگران دادن دور از
عقل است سوء ظن بجا نیست که مثل حسن علیخان پسر الهوردی خان و یوسف خان
وغیره هیچ هرزیان فوجدار آنجا بوده اند تا از عهدهٔ بند و بست آنجا برآمده اند
اگر متصدیان انفرزند بر نقشهٔ عمل شجاعت خان مرحوم راه روند خوب است
والا این صوبهٔ گجرات است خدا نخواسته اگر سر رشتهٔ عمل یکبار از جا برآید خود
تدارک آن بطول خواهد کشید بیشتر مختار اند بیت من نگویم که این مکن آن کن
مصلحت بین و کار آسان کن * العاقبة بالعافیة رقعه ۳ فرزند
عالیجاه باظهار جاسوسان معلوم شد که شاهراه از بهادرپور تا خجسته بنیاد خالی
از مخاطره نیست قطاع الطریقان مال بیوپاریان و مسافران بغارت می برند
و مترددین بامنیت نمی توانند آمد و رفت نمود هرگاه در قرب لشکر پادشاهی
این حال بوده باشد وای بر حال طرق دوردست معلوم نیست که منهیان
اخبار صحیح بان فرزند نمی رسانند از آنجا که غفلت و بی پروائی خلاف طریق
ریاست و جهانبانی است کاتبان جدید بجهت تعیین نمایند و تعلقه و تعیین
را بسر رسانند و فوجی مستعد بهمرسانند که استیصال مفسدان از بیخ
و بن کرده شاهراه از شر جماعت حرامیان پاک سازند و گرنه بی شغلی تا کی گوارا
توان کرد بیت من نمی گویم زیان کن یا بفکر سود باش ای ز فرصت بی خبر
در هر چه باشی زود باش * والدعا رقعه ۴ فرزند ارجمند عالیجاه آنچه در
سفینه صفی خوش قماش که اکنون با وجود تلاش بهم نرسید بطریق پیشکش
آورده بودند درین ضمن کرسی که گره نیز منظور گشت برای آن فرزند دلبند
و [illegible] شکر و خطبه بجا آورند و در ارسال [illegible] تلافی مافات کوشند

رقعه ۱۲ فرزند عالیجاه یاد داریم که روزی بخدمت میان عبد اللطیف قدس
سره الشریف رفتیم و در اثنای کلام گفتیم که اگر اجازت باشد چند ده از
مضافات گهرکون برای مصارف خانقاه مقرر کرده شود این دو مصرعه
بزبان صدق ترجمان راندند بیت شاه ما را ده دهد منت نهد
رازق ما رزق بی منت دهد گفتیم چنین نیست اما تقدیم خدمت فقرا
و اهل الله برای خیر و برکت دنیوی و عافیت خود و حصول دعای فرزند
نعمت و دولت هست برای شود منت گفتند اگر فی الحقیقه از صمیم اراده
باطن نیت خیرست نصف ثلث از حصه رعایا بگیرند بلکه به مظلومان محنت کش
زیاده ازان بگذارند و آن را وظیفه برای گوشه نشینان متوکل که زبان
سوال بسته بیا با نها و زوایای ویران مسکن دارند مقرر سازند و بداد
مظلومان نوعی برسند که حق کسی تلف نشود و دست اقویا از حال
ضعفا کوتاه باشد افزونی دولت و نعمت مشاهده نمایند بتقریب السلسله
سیکه چکله کو را این نقل بیاد آمد که بی اختیار آن فرزند قلمی شد والدعا
رقعه ۱۳ فرزند عالیجاه داروغه توپخانه و دیوانخانه را که جدا از نواح
احمد آباد کرده اند و تهانجات بخویشان و اقربای مرد اخواه سپرده
مستغیثان بجناب داروغه مذکور بعدالت آن فرزند رسیده یا بند
و چیزی مال مردم خوار او باش فسیق و اماوش شده خلق الله را باید امید نهد
خیر مکم که در وقت جزای اعمال چه جواب خواهیم داد حق سبحانه تعالی
عادل است اگر ظالم را کار فرما کنیم سر خدا است که الظالم بالمظلوم یداً بید راست
و بآن سزاواریم که ظالم را از وزدادن چیباو و اوخواه رسیدن رستگی شود
مجوز ظلم بودن است بیت گندم از گندم بروید جو ز جو از مکافات عمل غافل مشو

رقعه ۲۴ فرزند عالیجاه مثل زاهده بانو ضعیفه بیچاره تاکی بحال تباه محروم خواهد بود
برباد بر شما حقے وارد نوا سهایش انچه کردند نتیجه آن دیدند متلف حق هیچ حال
نباید بود یاد داشته باشند که روزیکه فیل فتح جنگ خان بر آن فرزند حمله آورد
میر پدر بهوچه کار رستمانه کرد فیل را از شوخی باز داشت و خلعت عنایت ما گرفت
که حق خانه زادی بجا آورد هم مرد چرا بگیرم برائے خدا خاطر ما سینه را از کینه
و بیر پیرد ازند و آن ضعیفه را که غیر شما دیگرے ندارد مشمول عواطف سازند
بیت قدر جان خود را بیفزائے قدر که هرگز نباید ز پرورده غدر رقعه ۲۵
فرزند عالیجاه روزے سعد الله خان در حضور بدیر آمد عالی حضرت سبب
پرسیدند عرض کرد که فقرهٔ چند در بیاضی بنظر آمده بود نقل برمی داشتم تا بعرض
رسانم قیام بنیان سلطنت از عدالت افزایش ملک و مال از شجاعت و سخاوت
صحبت داشتن با علما و فضلا و محترز بودن از قرب جهلا نشان عقل است عامل
بودن بر عقاید مستقل ماندن در عین شدائد مقصر نبودن در امور دینی
از تدبیر راضی و شاکر ماندن بر تقدیر دیرپائی خاندان از ترحم نمودن بر یتیمان و
محتاج نشدن بخود از کامروائی محتاجان انصرام ملکی بصلاح و صوابدید وزرا مظفر و منصور بودن
باسعد او همت فقرا تندرست ماندن از نیت ازلی و در ودسند آمید همت و رشتن تا رضا حق بعفو جرائم
رعیان آنحضرت شنیلی مخطوظ شده و بوسه به پیشانی خان مرور دادند و آخر نوز چند نها محمود و در روزی
یا در کجای جای که رحمت فرمودند خواستم که تنها استند و نباشم با آن فرزند و لیند هم نوشتیم توفیق عمل بهمکنان
رفیق باد رقعه ۲۶ فرزند عالیجاه نوشته اتحاد چلیجان در حقی غنیست که خواهش اعی بران عمل کرده شود
بعد تحقیق انچه لازمست حکم کرده خواهد شد رقعه ۲۷ سعادت توام محمد اعظم
حفظه الله تعالی و سلم ظاهر الیسر باطن دیوانخانه آن فرزند عالیجاه در نقارخانه بار
سے بازچیت صد حیف با وصف دعوی جهانبانی اینهمه غفلت و نسیانی کارها

راچه شد که خبر نمیرسانند یا از فرموشی خواهد بود کاتبان جدید مقرر و متعین نمایند
و تهدید کنند رقعه ۲۸ فرزند عالیجاه ظاهر الیشان یک ماه طرف دریای
نل در صید کلنگ بسر بردند اگرچه شکار شغلی است که هم تماشا دهم لذت غذا
میدهد فاما در صورت فراغ از سرانجام امور متعلقه که بمنزله فرائض توان گفت
خوشنما و خوش آینده ترست خصوصاً ادائی حقوق ریاست که شرعاً و عرفاً
واجب آمده خبر باز پرس آن از احادیث معتبره و تواریخ مشتهره و غیره کتب
سیر یافته میشود و بر جمیع کارها مقدم باید دانست شما را از تمشیت امور یک صوبه
اگر اطمینانی حاصل شده باشد بتنظیم و تنسیق معاملات متعلقه خان جهان
و عاقل خان و شجاعت خان و محمد بیگ چرا نمی پردازند شما را ذوق صید
افگنی و مارا شوق قلاع شکنی و خرس بجگان را گرفتنی هیهات معاش کجا و
معاد کو بیت هر یکے ناصح برائے دیگران ٭ ناصح خود یافتیم کم در جهان ٭
عمر ببطالت میگذرد و کاری از دست نمی آید فردا خدا را جواب باید داد
ع کریما به بخشای بر حال ما ٭ رقعه ۲۹ فرزند عالیجاه اگرچه آن فرزند جوان
مشتاق پدر پیر هستند اما پدر پیر مشتاق پسر جوان است ع بیا و از دل ما
کوه های غم بردار ٭ رقعه ۳۰ فرزند عالیجاه محمد انور سوداگر تصدیعت بنادر صلاح
مناسبت ندارد و اینچنین بهانه مینمایند که خود را پاسبان کردن با کمال فهم و ذکا
و طبع رسا چنین تجویز بیجا آینده بعمل نیاید رقعه ۳۱ فرزند عالیجاه قصبه دوحد
از مضافات صوبه گجرات مولد این عاصی پر معاصی است رعایت سکنه آنجا
واجب دانند و پیرمنجی را که از مدت فوجدار آنجاست مستمال و بحال دارند و حرف
مرضیان غرض فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً در شان آنهاست بحق او نشنوند
فرد عنایت بر ضعیفان گوشه چشمی دگر دارد ٭ بهر کوچک خود لطف

دیگر هست شاهان را ه **رقعه ۳۲** فرزند عالیجاه محمد بیگ از نوکران آن فرزند عالیجاه
که در فرقهٔ ضالّ غنیم لئیم رفته میگویند از قبیلهٔ معتمد خان لیکن بعنوان تحقیق ایشان
بوده هست این شبهه آن قدیم را مقربان جدید در نظر شما نتوانستند دید آن رفته
گذشته را باطل بنید و پیش ما نفرستند کالای بد بریش خاوند واز اینها
که بعد اطلاع احوالش میتوان طلبید **رقعه ۳۳** فرزند عالیجاه هنوز تنخواه
شجاعت خان و محمد بیگ نرسیده حقوق خدمت اینها نگردید و در رشد و وجاهت
دو داماد و یک متبنّی اند باید که تقصیر که صدق و اخلاص ایشان ...
... ازیشان می اندازند و شاهم سهو از تقصیر مسلمان عرض می نمایند **رقعه ۳۴**
فرزند عالیجاه مندسور عمده ترین محال صوبه بوده اگر ایشان ... شده باشند
سربلند خان و حسن علی خان که کم منصبان مثل نوازش خان روسیه فوجدار آنجا
بوده اند آن نور الابصار عامل کار آگاه امانت دستگاه شجاعت پناه آنجا نفرستند
روزی که مقصود اصلی حضرت مذکور شد که رونق خانه و افزایش مال و آبادی
محالات جاگیر ... خان را بعبد السی دیوان خان موصوف کرده خویش
... بجان ... امور سرکار والاست ... خان مذکور ...
... شنیده ام که شما ... پارس و ... عرض کرد که فلانی ... صورت
انسانی و وصف ...
آورده ... و صفت خود ... موصوف ...
... امانت ... آباد آن ...
بسیار هست ... بسیار ... خان
مذکور را ... آورد **رقعه ۳۵** فرزند عالیجاه ... محال جاگیر آن
عالی جاه ... داد

وست غفلت داده داد رقعه فرزند عالیجاه با شما را خوش تجویز و خوش تمیز دیده
چه پیدا نمودیم ع ز چشم بد بخوب تر اعاذنا الله محمد بیگ خان را تغییر کردن سهرابخان
را فوجداری سورته دادن عجب عجیب خواهم امور از شخصیت شعور آدمی سمت
ظهور دارد ع سپاهی آدم آنند حال با طینت انجا بتجهیز با بابت سپاهی منش
مثل قطب الدین خان بوده اند اگر شما سید کمال و سید مراد را که دران صوبه
شخصی اهل موقر و معتبر اند تعیین میگردید مضائقه نبود بهر تقدیر فوجداری سرکار
مذکور مع محالات معموله آن بجاگیر ایشان مرحمت شده از نوکران خدمت نشان
شود هر کرا لایق دانند برگمارند اما ان ا بیگ بهادر بیگ شیروانی اگر دوری
ازان نوکر الابعار اختیار کنند ظاهر احتمال این کار تو انند شد و دیانت داده
معاملات ملکی و مالی بهت صایح کاردان مطلب جو
راست گو حضرت عرش آشیانی که نوکران خوب
فتوحات مهمات میسر مو در
کاردان
صفات در رتق و فتق معاملات
تعلق حضرت
دیوان فوج مطلوب بود
کسی برای دیوانی
کار آگاه فرزند عالیجاه الشان
عمل ظلمه مکافات نمودن آن فرقه غافل نباشند درباره حاجی
فوجداری دیگر چه در خطر میشود

ازپلچر گنج و قریب لشکر کولیان راه میزنند و سکنهٔ شهر و مسافران غریب را بسته
میسپند امان الله بیگ داروغهٔ توپخانه و دیوانخانه را فوجدار نواح کرده اند
داد تهانجات بخویشان خاین و هر دار حوار سپرده مظلومان بحمایت و پیش آنفرزند
نمی توانند سر بفریاد زد حیف صد حیف وقت چون سیف می گذرد و طعن
ابنای دنیا و خوف ایزد جل و علا از خاطر میرود فوجداری بیکی از گبرانیان
مثل صفدرخان ثانی و پسران بهلول شروانی باید داد که در عمل شجاعتخان
نیکنام بوده اند و بامکان شر ممارست دارند و انشکاف میگویم که در دارالجزا
برعایت و بغفلت از احوال عمال ماخوذ خواهیم شد واقعه نگار و هر کارهای
معتبر و محتاط در محال بگذارند و روزمره احوال حکام بخوانند و بر وقت تلافی بر دازند
فرد چو پرسش گنهم روز حشر خواهد شد تمسکات گناهان خلق پاره کنند
رقعه ۳ فرزند عالیجاه قاضی عبدالله برحمت حق پیوست مارا و خلق الله
را درین خدمت خوشنود داشته بود از احوال پسرانش اطلاع نداریم
عبدالمجید خان پسر کلان و چندی قاضی رکاب ایشان بوده جوهر فضیلت و
بیغرضی و صلاح اگر دارد بنویسند امری خطیرتر از قضا نیست که بندها ئی او
جل شانه بقول و تصدیق قاضی اسیر و قتیل میشوند از قضاة شیخ الاسلام در
تحقیق و تشخیص صدق و بطلان بتوفیق حسنات چنانکه باید موفق بود آدم خوب نادر
کالمعدوم رقعه ۳ فرزند عالیجاه داروغهٔ عرض مکرر شمارا محتاط شنیده ایم انجا بیا و
شاه میر با وصف منصب بیش و جاگیر سیر حاصل آغشتهٔ غرض ست و متصدی این کار را دیانت
شرط اسدالدین پسر دلاورخان که پیش ایشانست اگر این جوهر صمیمیه شعور دانسته باشند
بنویسند که بحضور طلبیده شود و بخدمتی مامور گردد این دخترن از خود رفته بغرض
پیوسته جوانی نفسانیست و آن حاکم عنفا داده و از حکیمی پرسیدند که داروی مرض

[illegible]

غرض چیست گفت بعیرضی که جوهریست از خلقت جبلی و مصقله آب و تاب آن نظر غور
و توجه باطن آقا که توکل بهیچ صر محتاج و در نماند و جوهرش در همه حال روشن و
مجلی باشد و زنگ احتیاج پرده صفائش نگردد رقعه ۴۰ فرزند عالیجاه اشتیاق احیا
گونه تا قادر آباد بتواتر راه میزنند و مسافران که تر راه السلامت طی می کنند احتمال
غالب که بخیر سبیل بخواهد بود و العاقل تکفیه الاشارة شمار اخبر دور و نزدیک و میرسد
از احوال بد روز خرا جیرا علم ندارید فکر مال فی الحال باید کرد و نوکر خوب بنوازش
اختیار بخشیدن و بدرا بکیفر عمل رسانیدن عدل است الدنیا مزرعة الاخرة انتظار
جواب نامه رسیم ثنا بالی از عالی در حق خود جاتحه خیر خواست جواب یافت که در باره
ستمگاران خبر داد مظلومان دعائی خیری اثری ندارد رقعه ۴۱ فرزند عالیجاه جانا
عزیزا چند فقره از بیاض اعلی حضرت خوش آمد باقتضائی شفقت قلبی بی اختیار
بآن فرزند ارجمند نوشتیم که تنها مشلذ نباشیم چندین چیز بدترین اعمال است رو
ندادن بمردم بد نرنجیدن بعدم حصول مقصد رنجانیدن مردم خوب مزاج نخواستن
با کمال احتیاج صحبت داشتن با اهل معاد جستجو کردن قابلان با استعداد بار ندادن
پیش خود مردم جهال را دادن بار باب استحقاق بقدر توفیق پیش از سوال اهل مکرم
داشتن اهل فضل مصروف نمودن مزاج بعدل آسیل نکردن باقوال غیر عقلائی بخبر
بنودن از احوال متوکلان بیسبب مکانید غنیمت دانستن جو دیگانگان که بیگانه
از خلق باشند پیش داشتن جمعیکه مصالح امور دنیا و عقبی بوند درین عصر هم مردم
خوب بسیار اند اما اول تفحص و توفیق پیش آوردن انهاکو ظاهر البعد چندی بدتر
از پیچ اهد شد فرد من ز وضع زمانه در فکرم که مبادا ازین بتر گردد چشماکه
واعیه جهانبانی دارید بجوئید و بخواهید و بگیرید و نگاه دارید رقعه ۴۲
فرزند عالیجاه گلشن روان نام اسپ پهلوانی که آن عالیجاه برای سواری

فرستاده اند بسیار پسند کردیم خرامش با یال و جمال همه صفات فرسیت وار دبر اسپ
نیلوفر و چواچندان که بتوانست سوار میشوند ظاهر از سواری آن نهایت محظوظ اند و اسپ
ترکی بنام خوش خرام و صبا رفتار پیشکش امانت خان که در اهتمام الدیار خان طیار
شده اند برای آن فرزند میفرستادیم آماخته بیگی همسک اشک میریزد و کیسان خوب
چرا نمیدهند بهر حال ما خواهیم فرستاد رقعه ۴۳ فرزند عالیجاه تفصیل مصائب
سفر نیاق گهاٹ از نوشته وکیل و اظهار جواسیس شنیده باشند حالت نادیدنی
و محنت ناکشیدنی بر اسلامیان و لشکریان گذشت الحمد لله که هوبت این نیاق
سراپا اشتیاق بسر آمد و بخیر و صلاح معاودت شد اگرچه چنین ارادت از تکافر ستیات
کائنات میگویند اما محل و الی در انقاع و اضرار خلق الله تأثیر کلی دارد و این اشارت
بشامت این بیچاره ناکاره میرود و قلعه ستاره باسم اعظم تاره موسوم شد شاد باشد
فتح میدانند و حرف ایام طفولیت یاد دارند که باباجی دهون دهون قلعه بنالہ با هم
تول تارا موسوم شد و تفصیل یورش تارا از کنیزان خود بپرسند رقعه ۴۴ فرزند
عالیجاه در احمد آباد میرزا بی روش را دیده اند البته باز برود و سلام این
تنرس بخشی و طالب دیدار ابلاغ نمایند و خبر عواقب امور و سلامت ایمان
از ال ایجان مسئلت کنند و بگویند که نزدیکی به اجل و دوری از حسن عمل عمر
این غافل بیحاصل گذشت و قدری که مانده نیز لا حاصل میرود قدم حیات
پیش میرود و قدم نجات پس [illegible] آنچه باکردیم هیچ و هیچ نابینا نگرویده در بیابان گم شد
گم کردیم صاحب خدا نگهدار رقعه ۴۵ فرزند عالیجاه ما جرأتی بی ادبی تا هنوز از آن
سر بد بهم رسید که از وقایع نگاران عالیجاه بتفصیل بانکشاف گرائید بیت مولوی
معنوی مصداق حال وست بیت لطف حق با تو مواسا کند چونکه از حد
بگذرد رسوا کند سعادت ساختن و از نظر انداختن و منت و وجوب داشتن

که بحقوق مادر پیری نازد و قول سعدی نمیداند بیت منت منه که خدمت سلطان
کنیم منت شناس ازو که بخدمت بداشتت مدبر تقدیر ملک سنان ایشان را بجو نخرد
و خلعت خلق خالق کرده اگر این جرم بگفته ما نبخشند خوبست ع که مستحق کرامت
گناهگارانند ✽ رقعه ۱۳ فرزند عالیجاه اعلی حضرت از سعد الله خان پرسیدند
که اسباب خوشنودی خالق و خیریت عاقبت چیست عرض کرد که عدالت و سخاوت
که حضرت آفریدگار در ذات اقدس آفریده شخصی از راه کنایه بخان موصوف گفت
که مردم متدین و شاد اند در عرصهٔ روزگار کمترند شاید بنظر شما در آمده باشند جواب داد
که زمانه از آدم خوب هیچگاه خالی نیست صاحب خردی باید که دریابد با آنها پرداخته
بکار خود بسازد و گوش بر حرف اهل غرض در حق او نگذارد اعلی حضرت تحسین فرمودند که
مردم متدین و ابرو طلب متصدی خوب غنیمت است هر گرا خدا تعالی بمرتبه اعلی
فایز گرداند باید که تفحص آنها نماید و جوهر قابل را بیگانه نسازد و اگر چه بیگانه باشد و اگر
جاهل بجوهر بیگانه شود هر چند او خود را یگانه داند متصدی آشنا پرست قرابت
دوست رفتار ملیت ✽ رقعه ۱۴ فرزند عالیجاه روزی اعلی حضرت در خلوت بدار الشکوه
ارشاد نمودند که در حق امرای بادشاهی کج خلق و بدگمان نباشد و همه را مشمول
عواطف و الطاف دارد و عرض غرض آمیز سخن سازان در حق این جماعت نشنود
که این حرف وقتی بکار خواهد آمد از بسکه دل بسوزد و حرف ناگفتنی می گویم نفاق با مردم
کار ضایع کاریست رقعه ۱۵ فرزند عالیجاه روزی اعلی حضرت در غسلخانه تشریف
آورده سعد الله خان و علی مردان خان موجب ملال خاطر اشرف استفسار نمودند
آنحضرت فرمودند که چند کس از ناظران ملک بال طعمهٔ اجل شده اند و مردم
دیگر با فر و شکوه بالفعل بنظر نمی آیند که متحمل چنان امور خطیر توانند شد
باید نشسته اینکه مبادا انتظام امور بشود و خاطر در هم نشسته قلیچ خان عرض کرد که

کرد و رونق مهمات خلافت ازل بنیاد منحصر بمیمنت شخص قدسی است بالفعل نجابت
نوکران خانه زاد غلامان چنان تربیت شده اند که بمنصب والا لائق پادشاهی و خدمات صوبجات
ورونق وفتق معاملات سزاوار اند بمجرد استماع انحرف در مزاج اشرف فرحتی پدید
آمد و حکم شد که آخر روز بملازمت بیارد تا سیر صورت و سیرت آنها کرده شود چه
خوش باشد که اگر کارهای خاطر خواه منتشی گردد چنانچه بروقت بحضور پرنور آمد
بعد تحصیل دولت ملازمت اقدس عرض جوهر انسانی و کاردانی داده حسب یک
عنایات و قدردانی خدیو آفاق بمنصب لایق از ذات و تابینان عز
اختصاص یافت و آن حضرت خان مذکور را نیز مشمول عواطف خاص
فرموده یک هزاری ذات و دو صد سوار اضافه داده فرمودند مصرعه
ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی ٭ خان موصوف در جنب شکرانه پذیرائی
عرض خود و تفضلات خداوند نعمت یکهزار مهر باهل استحقاق بخش کرد رقعه ۴
فرزند عالیجاه کامیاب خان بشکار بخشی شما نوشته است بیت هر که تیغ
ستم کشد بیرون ٭ فلکش هم بدان بریزد خون ٭ اگرچه برای نسق انچه
گردید اما اگر استعجال نار وا جائز نمیداشتند خوب بود مع هذا قصاص اگرچه
از آئین عدالت لیکن دل آزاری موجب ناخوشنودی حضرت باری است
ازینجاست که گفته اند مصرعه در عفو لذتیست که در انتقام نیست ٭ رقعه ۵
فرزند عالیجاه سعادت توام محمد اعظم حفظ الله تعالی و سلم شما حالت اسپان
سواری را دیده آید جهانگیر بادشاه چنین آخته بیگی سیاست شدیدی نمود
خطاب صف شکن خان باین بیچوبار خیلی بیجا شد ع برعکس نهند نام زنگی کافور
قول اعلی حضرت است که آدم بی شعور قضا هیچ کار نمیباشد چه باید کرد که محق مشتاق
وسفر و لیاقت وقت ضرور بحو بیچو قعی نتوان نمود ایشان کسی را

ضباطی کی

از بندهائی رکاب خود تجویز کرده عرض نمایند فرد با همین مردمان باید نشست چه توانگر و
مردمان اینند رقعه ۵۱ فرزند عالیجاه واقعه نگار پرگنه لونی به برادر خود می نویسد که
پانزده شانزده هزار روپیه هر سال از راهداری می آید و آئین فوجدار زیاده از هزار
و دو هزار داخل جمع نمی نمایند فی الحقیقت این راهداری نیست راهزنی است مال
عوام محض حرام است اگر از صد پنج و چهل یک می گرفتند مضایقه نداشت چون برین
تقدیر خیانت امین ظاهر میشود اول تحقیقات این فرمان بنام ناظم صوبه و دیوان
صادر میشود و بعد اثبات فهمیده خواهد شد آنچه از زراعت پیدا میشود نصف
بجاگیردار گوار است و سوائی آن مال خالصه شریفه است در عصر اعلی حضرت
شخصی هنگام عبور سواری خاص ببانگ بلند برخواند که این عصر میمنت اثر جامع
جمیع حسنات است خدیو عادل و وزیر اعظم خبر و رس دبیران متدین خلق الله
مرفه الحال شکرانه این عطیات از جناب ایزدی بر ذات اقدس از جمله
مفروضات است آنحضرت بعد استماع آنحروف در سواری راندن اندکی
مکث فرموده بندهائی خاص را از د و طلبیده دست بفاتحه برداشتند و او را
بعنایت خلعت نواختند سعدالله خان هم رانوقت بسمع والا رسانید که مصالح بقدر
خواهش و خواهش بقدر جوهر پاک بهم میرسد رقعه ۵۲ فرزند عالیجاه سعید خان بهادر
ظفر جنگ شخصی را از نظر اعلی حضرت گذرانید و بحسن توفیق و رحم او کلمات خیر ادا کرد
سعدالله خان از حق نگذشته گفت خوشا حال سعید خان که چنین آدم را پیشکش
میکند و عرض خوش کردارش هم بر زبان مبارک آنحضرت رفت که نوکر
کنانیدن کار شما و پیش آوردن مردم خوب کارها و رونق کارهائی ماست صاحبان
رساله این منت بر ما گذارند که دبیر خوش تحریر و تقریر عامل آبادان کاره و سپاهی
قبیله دار را البیار میخواهیم هرجا باشد بهم رسانند و از نظر اشرف بگذرانند

امیر الامرا عرض نمود که آدم هر صنف در عصر اقدس مشق حسن عمل که میکنند آخر کار
بمنصب درخور و عطائی خلعت فاخره امتیاز میباید حکم شد که دیوان اعلی
امتحان جوهرش کرده خدمت لایق تجویز نماید سعیدخان بهادر در کفارهٔ اینهمه حسن
توفیق خدیو قدردان ده هزار روپیه بفقرا و صلحا و غربا تقسیم نمود
رقعه ۵۳ فرزند عالیجاه روزی بهارامل دیوان سرکار برادر نامهربان فردی از
نظر اعلی حضرت گذرانید که ده لک روپیه بابت طلب تفاوت ایام پایین از
از سرکار والا طلبست به تنخواه آن فرمان شود آنحضرت فرد حواله سعدالله خان
فرمودند که از روی سررشته دفتر دیوانی تحقیق نموده بعرض رساند خان مذکور
فی الفور التماس نمود که چنین زرها از خزانه تنخواه نمیشود تا فی الحال مطالبه
تصرف حساب نقدی محسوب میگردد داراشکوه بعد برخاست دربار با دیوان اعلی
کلمات تند گفت چون از روی فرد مسطور مشرف غسلخانه بمسامع علیا رسید
همانوقت شقه به برادر نامهربان نوشتند و این فرد هم بقلم آوردند فرد با صاف
دل مجادله با خویش دشمنیست * هر کس که شد برآئینه خنجر بخود کشد * دریافت *
صدق و بطلان خاصهٔ انبای ملوکست بهارامل کفایت خانهٔ شما و سعدالله خان
صیانت مال ما میخواهد هرگاه این فرد از دفتر شما درست نشده بود با سعی
تحقیق نمود که تنخواه آن از سعدالله خان ممکن بلکه لیست بایه ملول ساختن
بندهای بادشاهی خصوص سعدالله خان را بسیار بد است و بیست آوردن
دل این مرحوم خوب مصالح کار آن صاحب شعور و اسلاف غیر اندیش مآل خویش
نامی صاحب معامله اند آخر روز چند تهان محمودی زر دوزی یکرنگ و سه هزار
دینار نقد به سعدالله خان انعام فرمودند رقعه ۵۴ فرزند عالیجاه این
نقل زبانی شخصی معتبر بگوش رسیده بود در رشته تحریر کشیده شد که بهوش

آن فرزند هم بر سد روزی اعلی حضرت علی مردان خان و سعد الله خان را در خلوت
خاص عز اختصاص بخشیده از زبان گوهر فشان فرمودند که رتق و فتق ملک
و مال منحصر در فهم و انصاف است نعوذ بالله اگر پادشاه بیجوهر بر تبهٔ خلافت فائز آید
زود زوال و سرانجامی بی حسن تدبیر را بر روی کار آورد اختلال کلی در نظم و نسق
بلاد رو دهد پریشان رعایا و بی سامانی برایا و شیقه کم حاصلی و ویرانی شود شما
حسبةً لله با فقرا و صلحا صحبت داشته بعد نماز پنجگانه برای ما دعا میخواسته باشند
که رونق سلطنت نگاه دارد و هیچ کدام بد بر زبان نیارد و بعد ما هر که از پسران
ما فرمانروا شود بتوفیقات خیر موفق باشد بعضی اوقات اندیشه بخاطر راه
می یابد که همین پور خلافت اگر اسباب شان و شوکت و سامان تجمل
و صولت همه دارد ولیکن عددی نیکوان و دوست بدان واقع شده ع
با بدان نیک و بد با نیکان است * شجاع غیر از سیرچشمی وصفی ندارد و مراد بخش
مجهول الکیفیت باکل و شرب ساخته دائم الخمر است مگر فلانی یعنی این عاجز فانی
ذی عزم و مآل اندیش بنظر می آید غالباً که متحمل امر خطیر ریاست تواند شد سعد الله خان
این مصرعه مولوی برخواند ع مرد آخربین مبارک بنده ایست * آنحضرت فرمودند
ع تا دوست کرا خواهد و میلش بکه باشد * رقعه ۵۵ فرزند دلبند من میگویند
علی مردان خان و ابوسعید میرزا و قلیچ خان روزی چوکی سپاهیان را اول
تواضع قهوه میکردند و وقت حاضری طعام هنگام طعام و وقت رخصت
پخته و پان میدادند و بر دهم خانهٔ آن جماعت طعام اقسام میفرستادند و
میگفتند که نسوان و طفلان اینها تنها خورند این فقره و کم همتی باطن نکنند
و حسرت نخورند شیخی در زمان سلف پیش بزرگی شکایت زمانه آغاز کرد فرمود
که هنوز موقع سپاس موضع حمد و سپاس است که انسان را نخوف نان و نم

مال و جان نست و نه اندیشهٔ سستی دین و ایمان و زمان مستقبل نیات ابنائی دنیا
مبدل خواهد گشت و جور هائی متنوعه ظهور خواهد یافت و عدل و احسان قطعاً خواهد رفت
ناظمان و محافظان بلاد برملا بغارتگری خواهند گرائید خلیفهٔ عصر چشم از داد
خواهان خواهد پوشید امیران بمصلحت همدیگر بمعاونت ستمگران خواهند
کوشید حق زائل و باطل خواهد گردید نسوان بدلیری پیش خواهند آمد و ضران
بوزارت اختصاص خواهند یافت مردم ذوی القدر از لبس بیدینی و
بیقدری عمداً باصلاح کار نخواهند پرداخت و مستحقان امور باوجود گوشه
نشینی ایمن نخواهند بود و بی شعوران و ناکرده کاران کارفرمائی خواهند نمود
و پسران پدران را خواهند رنجانید و پدران بی شفقتی خواهند گزید زنان
صالحه از فسق بیمهری شوهران طالع خواهند نالید باران بروقت نخواهد بارید
حکام غلات را بغرض شوم طبعی گران تر خواهند فروشانید ممالک از تنظیم
کار قمر بایان ویران خواهد گردید خواهش در مساکن خوانین و خواقین ملائیه
ساکن خواهند بود و مردان بپوشیدن لباس زنان رغبت خواهند نمود
رقعه ۵۶ فرزند عالیجاه فاضل خان میر یادی شما در گذشت دل بدرد آمد پیر
سرراه کار خوش احمال بود همه تحاویل را حسر حساب میدانست و خانهٔ این بیسر
و سامان را از سر سامانی خود روشن میساخت خوش میرفی وزیر خان حاجی محمد
شفیع باید کرد سید محمد خان میر نیاز هم اگرچه بد نیستند اما منصب تنگیرید چون منتسبان
شما اکثر لازم ما میشوند حالا قابل خان را هیچو اهم از شما بگیریم شما برائی این کار میر
محمد حسن را نگاه دارید اینجا قحط الرجال است تا آمدن او عنایت الله خان سرانجام
خواهد کرد گو مشاغل بسیار دارد حق حافظ مریم بشیر است پیرش هم از نسخه است
بیگانه نیست اما طرف خویشان شدان نخست بیگر و مگر بر مفرو تفریح نصایح میکنم

رگهناتهه سعد الله خانی خدمات مالی سرِ اوران خود نمیداد و میگفت که خانه برانداز تصدیها
همین بلاد اند خدا تعالی رفیق بد را هدایت کند یا گردن شکند رقعه ۵۷ فرزند
عالیجاه ابنه ذالقه پسندید الغصه پدر پیر خوشگوار آمد نعمت دولت پسر جوان یاد باد
ع هر چه از دوست میرسد نیکوست رقعه ۵۸ فرزند عالیجاه جان پدر و حاصل
زندگانی پدر صوبه گجرات مثل بنگاله و دکن قابل نیست که بنا بر بعد مسافت و سرحد
مملکت تجویز ناظمان خواه نخواه منظور شود بر ویه ما من بعد عمل نمایند تا آنوقت که
آن هم قریب نیست بوعده و وعید کار شما نمی باید کرد و فوجدار پرگنه وحدکپیر
نیست بنا بر عوارض بدنی ملازمت شما نکرده بحال باشد بطور او واگذارند
رقعه ۵۹ فرزند عالیجاه فقیری حدیثی نوشته آورده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از حضرت جبرئیل علیه السلام پرسیدند که کدام عمل بهترین اعمال است گفت خدمت ملوک
که نفع و سرور باهل حاجت رسانند من میخواهم که در خدمت ملوک باشم و قضای
حاجت مسلمانان میکرده باشم فرمودیم که نقصان نیست رقعه ۶۰ فرزند عالیجاه بدایا
که اهل ابراهیمی والی آرند برگشته دادن آن نقصان بیت المال است اگرچه این مرتبه
برای مصلحتی معاف کردیم لیکن آینده چنین عمل نباید رقعه ۶۱ فرزند عالیجاه اسپ ترکی
که این مرتبه فرستاده اند صورت و سیرت خوب دارد از اسپ اولین هم خوبتر برآمد
سمنک سیر نام گذاشتیم که اسم با مسمی باشد رقعه ۶۲ فرزند عالیجاه موسوی خان
تجویز آن فرزند بخشی اول کردیم آدمی اگر از عهده یک کار هم خوب برآید غنیمت است
صورتش بد نیست سیرتش نمیدانم ع که خبث نفس نگردد بسالها معلوم و کلیه این است
هر کرا خدمتی باید فرمود مخفی متفحص احوالش باید بود که ابنای دنیا وراست بتقدیم
حسن خدمت فریفته مے نمایند و باز اغراض نفسانی اکار میفرمایند انجا بعد
افتخار خان و محمد علیخان خانسامانی را فاضل خان و فضائل خان خوب کردند که

آنتا ضرار با حیٔه آنها و بده میشد امراض بدنی را اطبا علاج توانند کرد اما مرض ایمان
غرض را مقلب القلوب دوا کند رقعه ۶۳ فرزند عالیجاه سلمه الله تعالی میخواستیم و بانو
عبدالقادر را دیوان سرکار فرزند زاده بهادر بکنیم اما اسم بی مسمی برآمد توقع ویانت
از و غیر موقع رقعه ۶۴ فرزند عالیجاه شما سلیقه درستے و طبیا ستی در التفات
دارید گجرات زیب زینت هندستان است اهل کسب و هنر و اهل حرفه همه جهت آنجا
میباشند بالفعل از کارخانه بادشاهی متعلقه آنجا انچه می آید درشت و گران
و درین باده خبرسی البته لازم است رقعه ۶۵ فرزند عالیجاه از وقائع نزیدا مفصل
معروض بارگاه والا گردید که امان الله بیگ داروغه توپخانه آن فرزند ارجمند
سنتائی شیطان همتائی شقی بی حیا را شکست درست داده چهره با قحاریه وقائع
سبلاسه او دهی الواقع تلاش و جانفشانی او در رفعایش سزاوار تحسین و آفرین است
رعایتی که مناسب باشد نمایند و کیفیت هم معروض دارند رقعه ۶۶ فرزند عالیجاه
میر جلال الدین که از آن فرزند جدا شده ظاهرا همشیره زاده همت خان مرحوم است
که میر بخشی بابو و سید زاده کریم النسب صحیح الحسب است چرا او را رو ندر
فرزند عالیجاه پسران شمشیرخان چرا جدا شدند استعفای آنها بی سببی نخواهد بود قدر مارا
بانک عرقه براندا ختن و از جدیدان توقع کار داشتن محض بیخبری با آفتاب مشرق
بد بو آمده و ایشان در چنین خیال بهر حال اگر در حضور اقدس بیایند و منصب
پادشاهی اختیار نمایند مضائقه نداریم رقعه ۶۷ فرزند عالیجاه بهشت نشین
تو از تو به باید که تا ترا عقل و دین بیفزاید و از دریاد مسموع میشود که در محالات
تیول شما ظلم صریح بعمل می آید مظلومی بیچاره که تا بوالی نرسد و او رفع ظلمه از سر او
نکند منظلم در دیوان قضا بنام والی عامل نبویسند بخشی دوم اینقدر اختیار داد ن
و اعتبار افزودن که دیگری را در تمام رجال عرض بنامند چه معنی دارد اگر چه

استقلال آدم کار هر قدر باید افزود بجاست فاما فاعل مختار ساختن و بجزویات ساخته
او پرداختن بحض بیکار باعی باید منشین و باش بیگانه او چه در دام افتی اگر خوری
دانه او چه تیر از رخ راستی کمان را کج دید * بنگر که چگونه جست از خانه او * فرد
بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن * اجابت از در حق بهر استقبال می آید *
رقعه ۶۹ فرزند عالیجاه افتخار خان در ایام خدمت خانسامانی از خوش فطرتی
و بیدانی و خردرسی حرف خوبی عرض نمود که بی دیانتی مخصوص با خدمت ما نیست
راستی را بخلاف و خلاف راستی است و انمودن عین خیانت است عقلی خوش گرفتیم
بجمیع متصدیان اهل خدمات حضور مقدس فرمودیم که احوال هر کس را بی کم و کاست
عرض میکرده باشند و پاس مراتب خویشی و آشنائی و بیگانگی منظور ندارند
رقعه ۷۰ فرزند عالیجاه جسونت کهتری را بارگاه اعلی حضرت بخطاب رائی ائتیاز
بخشیده دفتر داری فرموده ارشاد شود که میان ما و جاگیرطلبان آئین باستی
یاد داشت نو سرفرازان و اضافه هر گاه رجوع شود چهار پنج منصب دار آخر روز که
ما در صحن غسلخانه نقشه و بیوتات و عمارات می بینیم از نظر بگذارند تا حسب و
نسب هر یک بنظر تالث در یافته اسامی جاگیر حکم فرمائیم همچنین بدار زمچه داغ و تصحیح
حکم چهره هر قدر دستکات داغ سوا هر بخشیان بیایند بعرض قدسی رسانیده
اسپان بداغ رسانند و محله در دیوان نمایند بسبب تعب سیاق پر مشاق تیجه
ما از کارها بر جاست لهذا در نسق ضوابط اختلال کلی راه یافت آنحضرت مکرر
میفرمودند که دیوانیان سرکوب غنیان و فوجداران دارند و عرض مکرر
کرده بخشیان و منصب داران اینها را در تدبیر تدقیق شعور باید که بهتر از همه
باشند رقعه ۷۱ فرزند عالیجاه ماجرای بی ادبی و بی اعتدالیهای هدایت کیش
بیجاپوری که بعنوان قابض الانوار شاه منسوب نبار گیسو را از خم خود ورفت و چونها

شود را عرض داد مفصل از فرد سوانح نگار معروض بارگاه والا گشت آن عالیجاه را بایستی که هرگاه آن نابکار باین احوال منکر دران مقام رفته بود کسان فوج و تعین نموده سیفر موده ندکه قتال کرده بیارند و جولان کرده همراه گرزبردار بحضور میفرستادند ظاهر ارعایت واقعه نگاری برین نیاورد وازینجا گرزبردار شد یدتعین کردیم آن تعین رالبته بیاردنا کسان که برروی کار آیند چنین کنند مارا و چنین مقدمات ده داری هیچ یکی از فرزندان نیست تابعنایت الله خان و دیگران چه رسد

فرمان ۴۷ بخط انور درحالت نزع صادر شد سلام الله علیکم و علی من لدیکم پیری رسید و ضعف قوی شد قوت از اعضا رفت یگانه آمدم و بیگانه میروم خبر از خود ندارم که کیستم و چه کاره ام نفسی که بی ریاضت رفت افسوس آن باقی ماند ملکداری و رعیت پروری هیچ از من نیامد عمر عزیز مفت رفت خدا وند در خانه دارم و روشنائی آن چشم تاریک خود نمی بینم حیات پایدار نیست و از نفس رفته نشانی پدید از ترس واز استقبال توقع مفقود تپ مفارقت کرد و چرم و پوست تنها گذاشت فرزند کامبخش اگرچه به بیجاپور رفت اما نزدیکست و آن عالیجاه ازان هم نزدیکتر عزیز القدر شاه عالم از همه دورتر فرزندزاده محمد عظیم بحکم الله العظیم نزدیک هندوستان رسید لشکریان هم بیدست و پا و سراسیمه همچو من مضطرب که خداوند خود تنهائی گزیده در حالت اضطرار است چون سیماب بیقرار نمی فهمند که صاحب نعمتی داریم هیچ با خود نیاوردم و ثمره گناهان همراه میبرم نمیدانم که در چه عقوبت گرفتار خواهیم شد هر چند نظر بر الطاف و رحمت امید قویست اما نظر بر اعمال و افعال فکر نمیگذارد چون از خود گذشتم دیگری کجا ماند ع هرچه باد ابادما کشتی در آب انداختیم و صیانت بندگان اگرچه پروردگار خواهد کرد لیکن نظر بر عالم ظاهر بر فرزندان هم ضرورست که خلق الله و مسلمین ناحق کشته نشوند فرزندزاده بهادر را دعای آخرین بگویند وقت رخصت

نزع … قتال … عقوبت

ندیدم اشتیاق باقی ماند بیگم بظاهر اگرچه ملول است لیکن مالک الملک خداست کوته اندیشی
مؤنثات جز ناکامی ثمره ندارد الوداع الوداع الوداع **فرمان ۲۷** بنام پادشاهزاده
سوم سلطان محمد کام‌بخش که در وقت آخرین صادر فرموده‌اند فرزند جگربند من در
عالم اختیار هرچند برضای الهی نصیحت کردم و زیاده از امکان وصایا نمودم چون
خواست الهی نبود بگوش رضا کسی نشنید حالا که از همه بیگانه میروم بی‌کسی
بضاعتی شما را همراه دارم اما چه فایده عذاب و گناه هرچه کردم ثمرهٔ آن با خود
میبرم عجب قدرتیست که آمدم تنها و میروم با این قافلهٔ بلا اگرچه از ده وازده روز
مرافقت داشت لیکن تاب نیاورده گذاشت هرجا نظر میکنم جز خدا نظر
نمی‌آید اندیشهٔ لشکریان و لشکر نظر بر وبال آخرت موجب ملالت خاطر شده
از خود هم نیست گناه بسیار کردم نمیدانم چه عذاب گرفتار خواهم شد حراست
بندگان اگرچه رب العالمین خواهد کرد اما بر مسلمانان و فرزندان هم اهم است
حفظ و احتیاط باید اما بسبب ظاهر ضرور بحالیکه ... نیکیست آنچه لازم بود حق شما
گفته‌ام او هم بجان و دل قبول داشته نشود که مسلمانان کشته شوند و وبال
بر گردن این ناکاره بماند شما را و فرزندان شما را بخدا میسپارم و خود
رخصت میخواهم حالت اضطراب است بهادر شاه در جاییکه بود هست
و فرزندزاده عظیم الشان نزدیک بهندوستان آمده و فرزندزاده بهادر
در نواحی گجرات حیوة النساء چیزی از روزگار ندیده ملول است اودی پوری
بیگم و انداودی پوری والدهٔ شما در بیماری با من بوده ارادهٔ رفاقت دارد
خانزادان و مردمان حضور هرچند گنه‌گار نمایند ... اند باید برفق مدارا
و بی‌پروائی کار گرفت و پا باندازه رواداز... والسلام **رقعهٔ ۲۸** بنام
شاهزاده محمد معز الدین بهادر پسر کلان سلطان محمد معظم شاه عالم بهادر فرزندزادهٔ بهادر

فتح ملک نگاری و شکست او بموجب صحرای نمایان تحسین فراوان شد فوجداری لکهی جنگل
دو هزار سوار دو اسپه و سه اسپه درجلدوی حسن خدمت اضافه مرحمت شد
شقاقت فرمان با خلعت و شمشیر و اسپ و فیل و جواهر خواهد رسید باید که بیش از
بیش بر ملک گیری و قلع و قمع مفسدان آن صوبه انتزاع و بن کجو هر انبهای ملکیست
توجه بگمارند و منتظر حکم و تنبیه سرکشان و متوقع اضافه مثل نوکران نشوند که
ملک از شماست و ماخوذ آفتاب لقب باشیم رقعه ۵ فرزند ارجمند بهادر
فرزندان فوجداران برای اضافه محلداران و واقعه نگاران نمی نویسند آن فرزندان
چرا تجویز بیجا می نمایند بلکه اگر دانند خدمت واقعه نگاری بدیگری مقرر نمایند
که الا واقعه نگار نمایند بیت چون غرض آمد هنر پوشیده شد * صد حجاب از
دل بسوی دیده شد رقعه ۶ بنام شاهزاده محمد ارجمند بسر کلان سلطان
محمد اعظم شاه بهادر فرزند زاده بهادر من الخارج بعرض رسید که هنگام بودن
آن فرزندزاده در فتح پور خیره سران بر موضع دهیره که بجهت مصارف باغ جهان آرا
بیگم تعلق دارد تاختند و بیگم درین باب بآن بیدار بخت نوشتند و ایشان
معذرت نامه بخدمت بیگم نوشتند این مقدمه چرا بجناب ما ننگاشتند
سوال و جوابی که میان هم واقع شد بچه معنی مخفی داشتند رقعه ۷ فرزند
زاده بهادر چون شما قلعه بهنی شاه را که پیشتر گرفته آید گذرانیده اید این
تکریست و از فرزند عالیجاه بنابر آنکه و لیاقت گرفتند نشد اما فراموشی
از عالیجاه چیزی ندارد رقعه ۸ فرزندزاده بهادر بسبب وقوع امراض ظاهری
در رفع مضرت سحر دعای باجابت مقرون ترتیب نمایند جمیع فضلا و علما متفق اللفظ
اند که سه کرت سوره اخلاص و سوره شفا بآب آشامیدن آن خیلی سریع الاثرات
و اگر هموزن کردن تمام بدن خود با طلا و نقره و مس و غلات و روغن وغیره

اجناس معمول و لاینفع اهل اسلام انجا نیست اما چون فیض این عمل بجمعی کثیر از محتاجان
و مساکین میرسد اعلی حضرت هم در رسالی دو مرتبه عنصر مبارک را وزن کرده هموزن
ذات اقدس بمستحقان خیرات میکردند اگر آن نور الابصار هم در سالی دو بار و در
هر یک مرتبه هفت بار باجناس جدا گانه که در صدر تسوید یافت عنصر خود را وزن
کرده ایثار میکرده باشند برائی دفع بلیات روحانی و جسمانی خوب و مناسب
چیست ضعف و فقر و عجز و ما دانسته و در خود ما را هم دوا دانسته ه الله شافی
الله کافی الله صافی رقعه ۷۹ فرزند زادهٔ عزیز سودائی غائبانه چیست منصب
پادشاهی بدون خدمت و بودن در سایهٔ رایات عالیات نمیشود فرزند عالیجاه
هم این قسم سعی کنند چه شود اگر نصرت بدیا او کرخود کنند این سنت فیروز جنگ نصرت
جنگست آن نور الابصار را باین کار چه کار رباعی دوران بقا چو باد صحرا
بگذشت ه تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت ه پنداشت ستمگر که جفا بما کرد
برگردن او بماند و برما بگذشت ه آینده چنین بعمل نباید رقعه ۸۰ فرزند زادهٔ
بهادر من درین زمان قحط الرجال و النسا کارها باستغنائی دل غالب باید کرد نه
بگفت و شنید مردمان بدراه زیاده برین نمیتوان نوشت که غیبت و معصیت
کشید دیوار گوش دارد فهمیده لب بجنبان رقعه ۸۱ فرزند زاده بهادر من میان
خان عالم مریض الظاهر والباطن و نصرت جنگ مخالف رائی و لیپ را واسطه
ساخته هر دو را موافق باید کرد و بتالیف دل نصرت جنگ کوشید نیابت
بالوا بدیوان خود مقرر نمایند و برائی میر ساما نی فدا خان را فرستاده شد
رقعه ۸۲ فرزند زادهٔ عزیز من از دین و دنیا مستفید و محظوظ باشند قلعه ترکند
و نول کند را از اشقیائی ضلالت پیوند گرفتند الحمد لله کارها آن نور الابصار قرآن
سزاوار تحسین و آفرین بسیار ست و شمشیر خان تنها هم به بیت کار خوب آدم خوب می آید

ترکفند را بشمشیر گڈه موسوم کردم یکی را گرفتن و دیگری را بخوبی کردن خلاصه عرض بیت
اقبال عالمگیر نیست بیت کاسۂ چشم حریصان پر نشد ٭ تا صدف قانع نشد پر در نشد ٭

رقعه ۸۳ فرزند زاده بهادر دلجوئی لشکریان جزو اعظم فیروزی است آن سعادت نهاد
عالی نژاد برونق ارشاد سراسر رشاد جد وجهد اتم در تمشیت این مهم مصروف دارند
که در قلمرو هندوستان این پارچه نان عطیه کریمه حضرت صاحبقران عرش آشیانیست
هرچه بیامن تفضلات متفضل بیهمال بران ایجاد و ایزاد توان نمود شاهنامه
نویسان خوش تحریر تفاصیل آن در سلک ارقام خواهند کشید و بر صفحهٔ اوراق
روزگار الی ابد الآباد یادگار خواهد ماند فرد اگر به سیر چمن میروی قدم بردار ٭ که همچو
رنگ حنا میرود بهار از دست ٭

رقعه ۸۴ فرزند زاده بهادر بحمله همراهان خود که
خان فیروزجنگ نموده زیاده از ضابطه و منصب و تنخواه او بنظر اعلی از توپ
و رهکله و بان و رام جنگی و جزائر و کرنال و شترنال و گجنال و سواران بایراق
و اسپان و فیلان با برگستوانهای یراق و دیگر لوازم مطراق آن قدر که باید
بلکه نباید ملاحظه شد چنانچه اکثری ازان بسرکار والا در آمد شما که مضاعف
آدمی باید چرا از راههای ضایع می کنید و بی مصرف صرف می نمایند آنچه درکار بود و سامان
ضرور است و دیگر همه خودساز نیست

رقعه ۸۵ فرزند زاده بهادر عرضداشت بعینه
از نظر گذشت از دو حال خالی نیست ما را بجالواو اکبرآباد باید رفت و شما در دکن
باشید یا خلاف آن از هر دو شق آنچه صواب باشد بنگارند

رقعه ۸۶
فرزند زاده بهادر آن نور الابصار در اکثر عرضداشت می نویسند که باقبال
ابد اتصال این تقریبها مشعر است تا باید چه رسد هیچگی بیامن افضال بیهمال
ایزد متعال نوشته باشند که خلق الانسان ضعیفا واقع شده بیت
از خدا دان خلاف دشمن و دوست ٭ که دل هر دو در تصرف اوست ٭

رقعه ۸۷ بنام

محمد عظیم الدین پسر محمد معظم شاه عالم بهادر فرزند زاده حافظ قرآن عظیم قدیم الخدمتی کار ها
ملکی و پیش بهست و شوق دیدن آن نور چشم از حد بیش باید که نظر بر کار های سرکار والا
و شوق بالا کرده بمجرد صدور فرمان مرشد قلیخان را به نیابت در انجا گذاشته خود با فیلخانه
و خزانه پادشاهی روانه حضور پرنور شود بل اگر پیش از رسیدن فرمان کوچ کند
اقرب باطاعت است رقعه ۸۸ فرزند زاده عظیم همچو من غافل از خدای کریم ظالم بر خلق
کردو بیعت خالقست خوب نیست قاعده ابنای ملوک را از ارتکاب آن بسیار بد مسائل
جامعه الموت حق و البعث حق و صراط حق و الجزاء بالسر و الخفی حق همواره منظور نظر باید
داشت و هر ساعت خود را از رفتنیها باید شمرد تا نونهال مراد از خاک انتظار خیزد
و گلهای تمنیات از صرآه مظلومان نرنید این سودای خاص از کجا آموخته اید
شما دارند پدر شما بهتر آنست که دماغ ازین سودا بپردازید ما خود شما را
دیگران ... دانستیم و شنیدنی می انگاشتیم ع خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
رقعه ۸۹ فرزند زاده عظیم القدر را التماسان که در باب تنخواه پرگنه شکر پور بجاگیر شاه عالیجاه
... نوشته اند معلوم نشد که این قسم خیر خواهی از چه راه بخاطر گذشته اگر
شاه عالیجاه استدعای این مطلب از زبان فرزند زاده کرده اند مضایقه ندارد
و الا از سر چنین خیالهای خام در گذرند که بر اخلاص و دوستی نمی افزاید
بل آشوب پندار و غرور را نشاید رقعه ۹۰ فرزند زاده عظیم اگرچه اشتهار است
تاثیری محال سری بدر و زر اند و رسی دار ولیکن این محال مفهوم نمیشود که کدام
مفتی بفتوت خود فتوی داده این قسم صلاح اندیشان خانمان برانداز را دشمن
جانی و مالی و بدخواه حالی و مالی دانند و شکر نعمت حق سبحانه تعالی بجا آرند
که سه صوبه را خیر و زر ریز و همچنین از زنان و همراهان عطا کرده ...
به پرورش را سرمایه دولت دنیوی و اخروی شمارند رقعه ۹۱ بنام امیر الامرا

شایسته‌خان صوبه‌دار اکبرآباد یار وفادار خجسته اطوار باد رحفظ ایزد متعال بوده
مشتاق داند روز تحریر که سه‌شنبه بیستم ربیع الاول حالست شجاع هزیمت روزی
بالشکر ظفر اثر که در رکاب نصرت انتساب این نیازمند بندهٔ حضرت
عزاسمه بود مقابله نموده سزای کردار ناهنجار در کنار تمام او بار خویش
دیده هیبت از دست زبان که برآید که از عهدهٔ شکر بدر آید تفصیل
این فتح بزرگ بعد ازین نوشته خواهد شد جسونت سنگه نامرد پیش از
جنگ و شب که تنزد غنیم آمده متزلزل کردیم گریخته بطرف اکبرآباد رفت ظاهر الوطن
خود برود خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین باید که آن عضد الخلافت
بمجرد اطلاع بر مضمون این منشور والا لوازم سرور و شادمانی بتقدیم رسانیده
باداى شکر منعم حقیقی قیام نماید و بضبط آن صوبه متعلقهٔ او تا رسیدن واقعه پرداز و
بالفعل فرزند نجابت پیوند محمد سلطان بهادر را بتعاقب آن ناحق‌شناس
تعین نموده‌ایم و عنقریب باکبرآباد رسیده‌ایم رقعه بنام عمدة الملک
مدار المهام اسدخان حسب العرض آن فدوی خدمت بخشیگری و هم معتمد الدین
محمدخان صفوی مقرر شده حالا او را باید طلبید و بدین عطیه آگهی بخشید
تا آمدن او آن عزاجداران را ازین قسم هم خبر باید گرفت که محرران بشوم
طبعی مجال تلبیس نیابند و اهل مطالب نیز از انسداد کار تصدیع کشند
رباعی هر کس بضمیر خود صفا خواهد داد ✿ آئینهٔ خویش را جلا خواهد داد
هر جا که شکسته بود دستش گیر ✿ بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد ✿ آن
فدوی بجانثهان بهادر بنویسد که سوداگران اصفهان غیره استغاثه می‌نمایند
و خبر صحیح است الظلم ظلمات یوم القیامة ازین ممر منظور نداشت و یاد موت که
[illegible] از شهر کار دست نه گذاشته از سخط الهی و غضب پادشاهی نترسد و آنها را

رضامند کند بیت حلم حق با تو مواسا کند ٭ چونکه از حد بگذرد رسوا کند ٭
ورخانهٔ خود دیوان کرده می نشینند ع چند گوئی خانه و این خوان من ٭ آن فدوی
از نصرت جنگ پرسیده بطلبد که نگین زمرد باو مرحمت میشود لیکن تمام خطاب
وفا نمیکند اگر بگوید نصرت جنگ فقط کنده و منقر کرده عنایت کنیم فرد
دانی که نگین سلیمان چه نقش بود ٭ خطے بزر نوشته که این نیز بگذرد ٭
فقیر یکه امروز روح الله خان آورده بود دیدیم بطور اجلاف نه بشیوهٔ اسلاف
چنین کس نبیره میان عبد اللطیف قدس سرهٔ الشریف بیاد آمد که روزی
با این عاصی فرمودند شما فقرا را ندیده باشید گفتیم با دنیاداران غرق
عصیان اگر لحظه هم بدین فقرای صاحب کمال مشغول بحق شویم حال ما چه باشد
و بکجا رسد گفتند بنی برای آنست که رویشان حال برزوس بزرگان باقی نمانده
چون ایشان را ببینید باطن تر شوید ٭ این خوب نیست نعوذ بالله منه آن
فدوی با نصرت بگوید که حکم شده است استغنا از توجه الله تعالی العظیم و اقتدا
بسنة الکریم هر جا که باشد اختیار دارد و بعد ازین بار او خود را از ملاقات نیاز ارد
و ظیفه آنچه مقرر شده خواهد رسید رقعه ۹۳ آن فدوی معلوم نماید این عاصی
که استعفای این کار کرده بود از مطالعهٔ روایات بحکم حاکم شرع استعفا نمود
چون با خود خوب سنجیده حیله سازی و کارپردازی نفس اماره بود و الا آرزو را
کسے نمیتواند بند کرد و قهر و نفس اژدرهاست این کی مرده است ٭ از غم بی آلتی
افسرده است ٭ الحمد لله که از و وازمکر او راضی نیستم سیما بنقصان راضی بودن
از نفس است آن فدوی با اخلاص از فقرای کرامت اختصاص دعای خیریت
و عافیت و رهائی از بند نفس بکنانند خود هم سید صالح و کریم النفس ست اگر بخشوع
قلب بکنند گنجایش دارد اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین

آمین آمین آمین رقعه ۹۴ حسب الالتماس آن فدوی عتیق الله خان بحال شده
در و شروط بسیار است اول آنکه جمع پرگنه هر سال زیاده کند دوم آنکه بر احدی
ظلم نرود و دهی ویران نگردد سوم حدود فوجداری خود چنان از قطاع الطریق
خالی و از امن پر سازد که مسافرین و مترددین و تاجر و بیوپاری بلا وسواس آمد
و رفت کنند اگر این مراتب قبول کند و بعمل آوردنی باشد سند بدهد و الا لا
خلیفه ثانی امیر المومنین عمر رضی الله عنه در خلافت خود هر کرا امیر ناحیه میکردند
عهدنامه چند چیز ازو میگرفتند یکی آنکه صاحب بروزنگاه ندارد تا مردم بی
تکلف احتیاج خود با او رفع توانند نمود دوم آنکه اوقات خود مصروف
کار خدا و خلق خدا دارد سوم آنکه مرکوب اختیار نکند چهارم چیزی برای
خود یا اطفال خود از بیت المال نگیرد کسب کرده از وجه حلال قوت خود نماید پنجم آنکه
اگر بنا بر کبر سن یا عارضه نتواند بمشورت مومنان از یکدم تا سه دم بگیرد زیاده
ازین جائز ندارد ششم همت مصروف بعدل دارد و در فیصل قضایا رعایت
قبیله داری و آشنائی منظور نکند و دیگر هم شروط بسیار در کتب تواریخ و سیر
مرقوم است ما که پیرو ایشانیم باید که بقدر طاقت خود بکوشیم اللهم اهدنا الصراط
المستقیم والسلام علی اهل التکریم رقعه ۹۵ آن فدوی منعم خان که وکیل شاه عالم را که بهواخواهی
سرکار ایشان نیز یافته امروز برای رخصت بیارد تا از دعا نا صواب اکبر اتبر که
با امید امداد ایرانی غول بیابانی در هرات قریب قندهار مقیم شد باشاره وی
انجا بطرفی میرود و انتظار قضیه ناخوش میکشد فرموده آید قطعه رفت از دلم قول
آن کاسه گر که میگفت با کاسه سر خطر نداشتم که سنگ ستم قضا و تر اشکند
بیشتر با همراه تدبیر شیخ انکه پسر خود را گذاشتی و بر کابل با فوج بزرگ
و محاصره [illegible]

این فانی راضی بودن بصلح و تقسیم ملک نیست لیکن از انجا که گفته‌اند بشنو و که بسیار نادان
صاحب داعیه با فرو خفتن نائره قتال دولت را مغتنم گذاشته وقت ملتی بسر برده جان بتسلیم
داده‌اند یکی از انجمله داراشکوه بود اگر نصایح اعلی حضرت می‌شنید چرا روز بد می‌دید
حق بطرف او هم بود اما عرض آدمی را نمیگذارد که دمی چند باسایش برآرد اللهم اصلح
امة محمد وارحم امة محمد صلی الله علیه و آله وسلم فی الاول و الآخر والسلام رقعه ۹۶ قره
فرستاده بودیم متضمن بعض التماسهای نواسه امیر الامرا پسر محمد مظفر بخش پیش از آن
فدوی فرستاده شد بجهت پادشاهزاده محمد پس از خدا غافل حسب الحکم رابطه نمودن پیشتر از آن
دار الخلافه گویند تغافل نکردن و شیرین بود شورش بیشتر که فی الحقیقت نبایست
برنگار و دو فرمان هم صحیح شمرم اگر چه رکابست فرو چشمی آدمی و نامی در نظر است
دیگر چه علم و کتابت باید از نوشته عزیزی پیدا شد که محمد اعظم کسان خود را و شاه بهمراه
بطریق قراولی چوکی نشانده چه معنی دارد با آنکه از او قبائح بیش از پیش بسبب این مقدمه
بعرض ما رسانیده شتابید و ماغ پارسی شداده بودند اگر کار رسانی نیست چرا و مقدمات
پادشاهی که نمونه معاملات درگاه الهی است قدرتی آید باو بنویسد که این بدعت تا کی
کدر را چیده است بردار و الا بر داشته خواهد شد استغفر الله ربی من کل ذنب
و اتوب الیه بیت بس کنیم و زیرکان را این بس است * بانگ دو کردیم اگر در ده کسست
انگشتری نگین زمرد که شب برای قلیچ خان علیحده فرستاده است اکنون چنین خطاب
میسد خطاب چنین قلیچ خان بهادر بیت باد و به جواهر خانه بگوید که مهر کن طلبیده تمام
خطاب بکند بخان مذکور رسانند رقعه ۹۷ خط که روح الله خان با آن فدوی فرستاده بود
باطوار مطالعه در آمد اما صورت نشد نقشه بر طبق نوشته خود فرستاده استدعا کی
بجا آنکی عبدالله خان کرده بی آنکه کاری از و ظهور آید پذیرائی چه حساب است لیکن
چون خان مذکور بسرکار سهت عرض و مقبول شدن امید برزق حسن بشارات میکند حالا ازو

کار دست بسته بگیر و تا این رعایت گرانی نکند و کاری که برای راو دلیپ درخواست
کرده اگر پیش از رسیدن او را این قلعه ایسگر فت و جلدوی آن چنین رعایت
چاد اشت حالا که خود رسیده دلیپ را چه رو ماند مگر بخاطر او بیاید تفضل محض +

رقعه ۹۸ امیر خان امسال فرامی ندر بدیر فرستاده چنانکه اکثر چیز با ضایع بر آمد
بنویسید که زود زود ارسال نماید اشته باشد اگرچه در کار نیست فقر و حرص قانع
نیست سبیل ورنه اسباب معاش + آنچه ما در کار داریم اکثری در کار نیست +

رقعه ۹۹ آن فدوی را غرا با آنکه میرخان در گذشت اگرچه ما را هم باید گذشت +
ع تا نفس باقیست راه زندگی هموار نیست + آن فدوی بدیوان دار السلطنت
لاهور که برادر او ست بنویسید که اموال آن مبرور بجد و کد تمام که نقیر و قطمیر و نان
و درمی بلکه پر کاهی فرو گذاشت نشود ضبط نماید از جوارح نیز تقید بهرچه تمامتر
خبر گرفته و از تتبعه و لحقه باسیدی و بیم استفسار کرده هر جا هر چه یابد در قید ضبط آرد که
این حق عبادیست چه شخصی را که خلیفه وقت بصلاح یا فساد رعایتی افزون از
حد شرع نماید حق مومنین پامال کرده باشد و در ایام حیات او برای پاس خاطر وی
این معصیت بر خود گرفته بودیم اکنون چرا بار نگیریم بیت گفتگو بسیار شد خاموش باش
شدم مسئله بسیار گفتم هم زدم +

رقعه ۱۰۰ محمد خان را صدی اضافه مرحمت
شده آن فدوی بخشی الملک حکم رساند که دیوان تسلیمات بکنانند و مخلص خان
در باب امانت دیوان بناظم خواهد نوشت و مکرم خان را هر چه کرد نیست خواهد کرد

رقعه ۱۰۱ سرپیچ سبز بپسر محمد امین خان داده ایم بصاحب جمع جواهر خانه حکم رساند
که دوسته تا لتیمت مناسب آخر رو بنظر بگذارند اگرچه ضابطه نیست سرپیچ
بشخصی که از چهار هزاری منصب کم داشته باشد عنایت شود اما چون طفلست
برای دلخوشی او چنین عطا مضایقه ندارد اعلی حضرت به پسر صادق خان بخشی

بخشیده بودند وقتیکه بسن تمیز رسیده و بزرگ شد از بستن آن نهی فرمودند رقعه ۱۰۲
فدوی درگاه حسن علیخان با فرزند زاده محمد معز الدین بهادر بی همزدگی نموده و اجازت
برخاسته آمد چنانچه شاهزاده گانه او نوشته کمی منصب باید کرد و جاگیر ضبط نمود تا
دیگران را عبرت شود و بیت کنند تحمل بسیار مرد را بیقدر کند کمان چو تیز کشیدن
دهد گیاده شود اعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا رقعه ۱۰۳
افشانی که فرزند ارجمند بآن فدوی اخلاص پیوند نوشته بودند بمطالعه آمد برای
تتمه جاگیر نجسته اختر که بسیار دوست میدارند استدعا کرده اند محال تجویز باید کرد
جهت تسلی چیزی بایشان نوشت رقعه ۱۰۴ آن فدوی بخاطر خود سنجد که خدمت
فتح الله خان بکابل شاید که خوب نباشد اول اینکه صاحب او بست دوم جگری
نیز دار سوم مغلوب الغضب زیاده گو با روح الله خان همراه داده بودیم با جان
مذکور چه سلوک میکرد که گویا او شفینه اوست با وجود آدمیت مدارات او و کم منصبی
و جمعیت خود و تاکید حضور در باب اطاعت با خان مسطور چنان حرفهای تلخ و تند
میگفت که او پیش مردم خجل و سبک میشد چنین کس که تنها سری شده و خطاب
بهادری یافته بجای خود درست رود و با مثل شاه بهادر با خیره چشم [illegible] باشد
باید دید که چه خواهد کرد اگر خاطر آن مخلص از ین مراتب جمع باشد چه مضایقه و الا
بودن او در رکاب ولیست رقعه ۱۰۵ فدوی باخلاص [illegible] اخلاص عنایت الله خان
عرض نمود که همین پور خلافت مقرر شوند و طلب سپاه بسیار شد جائیکه اینقدر مناسب
نامناسب مواجب بموجب بدون ملاحظه لیاقت مرحوم مقرر شود و این همه
انعامات و رعایات بچه ظهور رسد چرا ابنا شد حافظ قرآن شد و فاضل بیقران [illegible]
زنبیدیا هم یاد ندارند و تفسیر این گاهی سهوا هم نمیخوانند بیت چشم باز و گوش
باز و این ذکا خیره ام در چشم بندی خدا دیوان هم محبوب لیست و کشمیر وطن فکری

باید کرد دیوانی تجویز نمود اسلم خان بد نیست رقعه فدوی باخلاص خیر الوفا
عرض کرد که اسباب جانماز خانه مستعمل و فرسوده شده دیگر کارخانجات طیار باشند
و همین کارخانه طیار داشتنی هندو رسیده شود از مسلمانی بعید است کار انسانان و حکم
رساند که هرچه در کار باشند باظهار داده و سرانجام نماید مصر محمد حنیف صدحیف که
ما دیر خبردار شدیم هر رقعه فقیر شنیده بود از علم ندارد و زاهد خشک علوم علیه شاید که
ایشان بریا باشند اکثر اقوال و افعال او که یکی از آنها و فتوحست خلاف شرع بود خلیفه
وقت امین بیت المال است هرچه یکی بدهد بر وبال است و اگر از محصول خیر ده
که فتوای علمای ملت و مشورت امرای شریک ملک و دولت برای خود اختیار نمود
و از امر خاص قرار داده باشد صرف کند نیز حلال نماید بدهد و ریش فی سبیل
چه طور حرام توان گفت و هیچ بپرسید اگر معقول گوید عرض نماید تا این مغلوب نفس
هم معقول خود کند و الا هیچ بدعان را که از خود چیزها تراشند و نسبت شرع نهند
تنبیه باید کرد سلطان محمود غفر الله له نیز بست هم ایشان مبتدعان مجلس
راه نمیداد بل در ولایت خود جا نمیداد تا دیگران آنها را بصورت فقیر دیده گمراه
نشوند و ایشان نیز مجال گمراه کردن نیابند اللهم اهدنا الصراط المستقیم و السلام علی اهل
الرضا و التسلیم رقعه فدوی با اخلاص گلمه فتح الله خان المحال نوشته اند تا
وقت رخصت خان مذکور مقیم است که صحبت این فضول با پادشاهزاده برنخواهد
اما چه کنم ما لیطو با شیگذارند و در اوائی مطلب خود ایلچی کنند بارهی پانصدی
ذات فتح الله خان پنجصد سوار تا بینان کم باید کرد و سپاه کمی با بر طرفی خطاب
بهادری بفرقتی رسید و حسب الحکم این زیاده گو نوشت که تنک حالی همین
سعی دارد که مرشدزاده را از خود آزرده کند و با القائی منت خدمت فروشی که
و قبح سفاهت و بیان نه رستم مران خان نیابد و شمس هین بود ولی نعمت را سگر اقبال نیاید

افسوس باین وسیلهٔ بزرگ رهنمائی ما بدست آوردی بالتماس ایشان اضافه گرفتی الاهم
اگر تلافی مافات کند خوبست این ارشاد در حق ولد بهادر بپادشاهزاده عرضه داشت کند این
قلعه هم ان شاء الله عنقریب فتح میشود اما فکر سیاسی سلطان بهتاصر بجان فیروز جنگ
برای سزای آن سزاوار بیرجنگ بتاکید بنویسد که پیش از دستبرد دست جسارتش بند
ع مرد آخربین مبارک بنده ایست ٭ رقعه ۱۰۹ از منعم خان این کار خوب بانجام
نیافت و چنانچه باید از عهده آن بر نیامد نا کرده کار است و بیهوده گفتار تعلیم باید کرد
و بلکی مراتب تنبیه باید نمود اگرچه من خود تربیت ظالم مصرعه پیرم و سرگشته گم کرده
راه ٭ ابونصر خان در لاهور هنگامه برپا کرده است و مردم آن شهر را بجان آورده
مگر عافیت او منحصر در پامالی ملک بده مراتب داد از بخشی نویسانیده
بطلبید و آخر روز با قرد العرض سازند تا سی منصب بهوش آن بهوش فزوده باید فرود
باید نوشت فرق خران را چه بدست ٭ بیرون شد چون قدم کجروی را از بر و ثابت
سپاهی است و در کار پادشاهی بر نیرو در دار السلطنت لاهور عمل خوب کرده اکثر
مفسدان شهر و نواح را تنبیه نموده اما کل آنها را خراب ساخته حسب الحکم متضمن
واقعین بر نگارد و خلعت مهربانی برای او علحده بکنانند ع که فرد و رخنه دل
ریش ٭ رقعه ۱۱۰ فدوی با اخلاص کاتب مخلص معامله نا فهم را تنبیه اشاه
باید برد و استفسار نموده با هم صفا داده مصرعه دنیا متاعیست لا ارزنی
رقعه ۱۱۱ مقرب خان که بتسخیر بنگاله مامور شده حسب الحکم در باب دستگیری پیدا
او باید نوشت تاکید زود رفتن خان مذکور بر سرش در هیچ وقت که آن ساده
غرور چریده از راه بری بنابر نزاع با قوم بیگی بقلعه کیلنه رفته بر و دی
برده است باید آن بیراه رو مسلم آزار را پاینده مکافات کند استغفر الله او چه کند
بر میکند دیدن جزای کردار میرساند رقعه ۱۱۲ آن فدوی فرد ابلاغ بر دو

گلدستهٔ تشریح بدست آرد مردم چوکی امروز چه از سایر وجه غیر آن که همراه او خواهند بود
درانتیر ضائی خاطر او کوشیده مسرور بهبود خواهند افزود مصرعه چون گشتی همه چیز از تو
گشت رقعه ۱۱۳ فدوی درگاه عالیجاه آمده آنچه محمد کام بخش به استقبال باید رفت
و بامراکه اسامی آنها بالمشافهه فرموده شد نیز حکم رسانند رقعه ۱۱۴ فدوی درگاه مخلص خان
بیمار است برای عیادت آن مخلص باید رفت و از طرف ما نیز احوال پرسید این مردم
غنیمت اند طلیقه نفس اعلی حضرت را بسیار خوش می آمد جای آنست که چو هر
دیانت و فدویت چنانچه باید دارد و خدا استعداد او پیش امروز نیامده کجاست
دو دو چه کار او را الطور او نباید گذاشت و تربیت باید نمود چند سپاره حفظ کرده بود
شنود فرموده نقش کنند تعهد قاسم خان در باب فتح قلعهٔ جنجی که بادشاهزاده محمد کام بخش
بحضور فرستاده بجنس پیش آن فدوی فرستاده شد باید دید که اصلی دارد
یا تمهید دل شکستن آن فدوی است مردم دنیا برای اغراض نفسانی چه چیزها که نمیگویند
و چه شکستها که برای درستی کار خود نمی بندند تا گرفتن ناسی جنجیا و کشایش قلعه از و
تواند شد چه به ازین والاسر دار خان هم که به عماست بدنیست باشد رقعه ۱۱۵ فدوی درگاه
فرمان است پادشاهزاده شاه عالم بهادر رسیدت نجنی الملک مردم دیگر را با افواج
خود برای استقبال باید رفت و آئین گزین ور ده چشم ما روشن باختت بیت
خوشا وقتی و خرم روزگاری که یاری برخورد از وصل یاری رقعه ۱۱۶ فدوی
با اخلاص و تخفیف دیوان سیر ضبطی که این باشند در کار نیست این چنین علت را از
میان باید برداشت هم معتبری عنایت الله خان کفایت میکنند باعتقاد صاحب السعود
هم سر بر و اندر آید سخن قولیست مشهور که اول بنا ظلم در جهان اندک بود هر که آمد
بران مزید کرد تا باین غایت رسید ابراهیم خان را تا کار انفصال قضیهٔ قاضی دیگر مردم
کشمیر بپیشو دیجانی کلی معلوم مصرعه کاج اندازیا باش سنگ است الحمد لله جنجی فتح شد

در اثنای مرور گریخت گرفتنش هم چندان کار نبود اما باغماض کند عملان از دست
رفت و چندی دیگر دکان سروشیدی شان گرم ماند با آنها باید گفت که بخورید
و نیار را پیش از آنکه شما را بخورد رقعه ۱۱ فدوی بارگاه اینقدر ننگ گرفتن با علی بیگ
خود را از چه راه است نهی این امر شرع نباشد و مرتبهٔ ولایت خود ندارد و چرا بر کلوا
واشربوا عمل نمیکند و مار او خود را زبان زد مردم میسازد و آدمی باید که مقبول هر قوم باشد
اما او هم چه کند که اینهم باختیار خود نیست فرد بخت و دولت بزور بازو نیست ؛
تا نبخشد خدای بخشنده ۱۲ اعلی حضرت را در طراوت باغ حیات بخش و دیگر اماکن
واقعهٔ دلکشای دار الخلافة آباد و شستگی اشجار و پرورش اثمار و صفائی کلیمهای
حیاض و تربیت نهالان و انهار توجه مفرط بود و تا ایام اقامت دار الخلافه این
مسافر نیز بینها نظری میبود اگر محمد یار خان همیشه خود رفته در تربیت و
شادابی آن میکوشیده است چه بهتر و الا لابد باید هر روز یکبار خود رفت و
کما ینبغی متقید به ترمیم و تصفیهٔ عمارات قلعه و ریاض بوده کیفیات جمیع باغات و
عمارات قلعهٔ مبارک صاحب آباد و اعز آباد و نور باری و سهرند باری که تعلق
بهمشیرهٔ عزیز القدر دارد و شیر با تجدید انهار و اشجار از وقت بیرون آمدن این
رفقتی تا حال باتفاق بیوتات کالمعاینه شده نگارد و بل نقشه نقص ستد و کیفیت
باغ انگوری و دیگر باغات پایین قلعه و باغ محسن خان که تعریفش بسیار میکنند
و نیز از ثقات مسموع نموده عرضداشت کنند که تا حقایق باحسن وجوه معلوم
شود و نزدیا در صورت شکست و ریخت برائی ترمیم داده آید افسوس که تعمیر خرابه
دل نکردیم و همچون اطفال عمر بلهو و لعب باختیم شعر صرفت العمر لهو و لعب ؛
فاها ثم اها ثم آها ر رباعی افسوس که عمر رفت و هشیاری نیست ؛ دردا که امید خویشتن داری نیست
گفتم که چو بیدار شوم در دریوده ؛ هیهات که روز رفت و بیداری نیست ؛

قید مدعی که خلاف شریعت آنها را از دست این پا بند رہائی باید داد و بقاضی القضاة
رجوع کرد تا موافق شریعت غرا فیصل دہد چه حیف میل کسی نرود الحمد لله که قاضی ما متدین است
و صالح و متقی چشم بر رشوت آن ندارد و در انفصال قضایا حق و حساب منظور میدارد
رضوا الحکم القاضی شجاعت خان ناظم صوبه احمد آباد باضافه ہزاری ہزار سوار سرفراز
شد باو باید نوشت فرد انیقدر با که دیده خبر نیست و کار کلی ہنوز در قدرت است اگر در کار
پادشاہی ہمین قسم فدویت و جانفشانی است و در تنبیه مفسدان و استمالت زمینداران
ہمچنین سعی جانی بعنایات دیگر ہم امتیاز خواہد یافت و بمرتبه بلند تر ازین مترقی خواہد گشت
نظم بر زبان این جہان ما و منیست عاقبت زین نردبان افتادنیست ہر که
بالاتر رود ابله تر است استخوانش خرد تر خواہد شکست رقعه ۱۱۹ شجاعت خان
درگذشت انا لله وانا الیه راجعون آدم کاردان بود در گجرات عمل درست داشت
صوبه داری جہت آن ملک تجویز باید کرد دو سه کس بجای خود سنجیده عرض نمود
عالیجاه ہم رغبت دارند اگر پادشاہزادگی را کار نفرمایند بهتر از دیگران سر انجام
توانند کرد میتوان داد و بالله التوفیق والیه الرشاد بہر قدر بہتر از خیر اندیشان
دیگر کسی نیست اما میگویند که چشمانش از کار رفته با رعی و رایا و دیگری را مقرر نمایند
عتیق الله خان ہم بد نیست مقدمه ابراہیم خان و کشمیریان حفظ الله خان خوب نوشته
و بال اندیشی را دخل نداده حیف بر چشمانش آئین او کور شده دیده
حق بین او چه دریابد پنداری تحقیق حق انیست داون چه معنی دارد و ازینجاست
که گفته اند قاضی و امین تحقیقات منتصب باید کرد که بیک اقرار و انکار مقدمه
تمام نکند و در انفصال قضایا اصلاً کوتاہی نرود و اختیار جہت عالیه منظور
ندارد و ازین قسم مردم پیشتر ہم کم بودند درین وقت که ایمان ضعیف و شیطان
قوی است خود کجا رقعه ۱۲۰ در انتقال احکام از ابراہیم خان تاخیر بسیار میرود

هزار سوار از تابینان او کم باید کرد و بوکیل او هم حسب تمنای شود حکم ما کار با بهم میکند
عطف شرح راست نباید خواجگی با بندگی * رقعه ۱۲۰ روح الله خان درخواست
صدور احکام بنام دیوان دکن و قلعه داران آنطرف کرده است تا از سر رشته
کیفیات پرگنات آن ضلع چه خالصه و چه جاگیر و چه آنچه حالا از تغیر مسعود خان
بضبط شده دریافته بعرض رساند آنچه خالصه مقرر شود برای آن امین و
کروری تعیین نماید و آنچه جاگیر قرار یابد پروانه بدهد و هنگام ضرور جنس توپخانه
و مصالح مورچال آنچه درکار شود بعرض مسند نوشت و سزاولی تعیین نمود که بیلداران
باخبر انها و برسانند و نشان فرزند بهادر که بخان مذکور نوشته اند
حواله وکیل باید کرد و یاد رفتار خود منظوری نموده باید فرستاد و بل طرف اخیر بهتر این
مردان جماعت نیست که همیشه یک طور سلوک داشته باشد آن همه فروتنی
برای برآوردن مطلب خود بود از درون هم شاید که صافی نباشد برای او
فهمیده عرض میکرده باشد و از اختلاط سپاهیان بیگانگی شود خویشان هر چند
باشد شکست خورد بدان نگردد * رقعه ۱۲۱ ذوالفقار خان ظاهرا سزاولان برای
بردن توپخانه تعیین ساخته روح الله خان را در تعیین کار متردد نموده اگرچه این هم بکار
پادشاهی هست اما بخان مذکور بنگارد که تا فتح قلعه توپها را بکار دارد تا صورت
گرفتن این سزاولی آنها ستمبر شمارد و طرح قلعه و مورچال فرستاده او بنظر درآمد
سمتی که برای مورچال مقرر کرده است خوب است بچندین وجوه بر اضلاع دیگر
فوقیت دارد ولیکن از عدم خندق معلوم میشود که آنطرف ظاهرا زمین سنگ
لاخ باشد نقب زدن متعذر خواهد بود و باید و سر و سمه سرکوب بر پا کرد تا انهدام
ضرب توپها تزلزل و ثبات محصوران و ارکان قلعه افتد و بزودی این عقده کشایش
یابد فرمان بهم بدین باوه مستقیم و آنچه باید بدستخط خود بفرستد تاکید می نویسیم

بیت باسپید یافی چنین شاخ شاخ ＊ بیداریم چشم کشایش فراخ ＊ مصرعه استغفر الله
استغفر الله رقعه ۱۴۲ از افراد فرستاده سوانح نگار لشکر فرزند زاده بهادر معلوم شد
که سرلشکر ارشدخان باوجود نزدیک نمودار شدن غنیم بشرب خمر مشغول ماند و سواری
نکرده کسان را بتنبیه آنها فرستاد و شب بخانه نوازش خان رفته از شام تا بامداد
بخوردن شراب و تماشای رقص گذرانیده بامتناع مخبر و ممتنع نمیگردد و بدین
ممنوع قصد اصرار دارد و از آنجا که سوانح نگاران برای اغراض نفسانی چیزهای
بسیار بر خانه زادان تربیت کرده ما می بندند باید که آن فدوی بدیوان برنگارد
که همه مراتب را چنانچه باید تحقیق نماید و بحضور بهمه و صدارد رقعه ۱۴۳ بفتح الله خان
بنویسد که حسن خدمت مفصل از عرائض معلوم شده موجب مجرائی نیکو خدمتی گشت
اما این جانفشانی را بخدمت فروشی مبدل نکند و باز زنده کردن سر گروه ما را سر گروه
نماید رقعه ۱۴۴ اسمد خان فدویه مشعر خرابی جاگیر خود بسبب چپاولی دزدان
بمهر خود نوشته فرستاده بنظر در آمد التماس مامور شدن معموخان بگوشمالی آن
گروه شقاوت نشان کرده است حسب الحکم بخان فیروز جنگ باید نگاشت
که چون غنیم بسیار است خلف الصدق و در الجمعیت شائسته باآن طرف
برسند رقعه ۱۴۵ بسید سعد الله مکرر خطوط با فرستاده و اظهار چیزهای
بسیار نموده که سوانح نگار بغیر صورت را تغییر باید کرد و جراحت حکیم اشرف متوفی را
خدمت دار الشفا مقرر نموده با اضافه یومیه قوت دل تشخیص باید نوشت که
بعد از این در مقدمات اهل خدمات که بفحوای آیه کریمه ولا ترکنوا الی الذین ظلموا
فتمسکم النار الآیه در حقیقت ظالمند دخل نموده باشد هر چند این طائفه بر غیر ظالم
نباشند بر نفس خود ظالمند در هر ورق مستدعی بودن خود بدعای موت فی الله
وانموده اند حقیقت فی هذه الموت تتواه این جماعت درگاه چی جبانیم همیشه این

آیهٔ کریمه اللهم فاطر السموات والارض انت ولیّی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما والحقنی
بالصالحین در ورد دارد و معنی بلغنی قبل لقائه الانبیاء والاولیاء اجمعین صحیح تنها بجا آورد
اگرچه فضلای حضور نکات عمده گفته اند اما چنانچه باید تشفی نمیشود آن معرفت آگاه
بتحقیق خود بنگارد والسلام رقعه ۱۲۶ تیر رسیدن بیاقوت و بعد تحقیق نشانه
شدن بدبخت کوکه محمد کام بخش خود آن فدوی را معلوم شده باشد چون تنبیه
آن وجه اکرون بادشاهزاده نادان ضروری بود کردیم و بسر آن بئس القرینا
انچه آوردنی بود آوردیم و من یکن الشیطان له قرینا فساء قرینا فرد
صحبت سفله چو انگشت نماید نقصان گر گرم سوزد بدن ور سرد کند جامه سیاه تنبیه
همصحبتی بادشاهزاده هم کرامند چیله گر و ضمیمهٔ انها قدری باید نشاند و احوال
او خبر باید داد رقعه ۱۲۷ جان جهان بهادر باین چیتی اول مثل همه عمالان درین مهم
سستی پیش گرفت هرگاه از حضور تاکید شدید شد خواست که تلافی مافات نماید نتوانست
انهمه خرابی بی اخلاصیست چون نباشد که بدتر ازین نیست عمل و دیگر نیست آن
المنافقین فی الدرک الاسفل من النار چیزی برای تسلی و باید نوشت بیائی این
هم کرد تا پشیمان شود و تنبیه پیدا کرد و اگر ممکن نیست که دشمن باین قولیست اعدی
عدوک نفسک التی بین جنبیک کی بدلم رجوع میکند و کرا کیست گوش بحق دهد حقیقت آنکه
از نفس پرحیل خبر او بیعت او مهربان لطف مهربانی دید و آن لطف نتیجه اگرد
رقعه ۱۲۸ گریبان را باز جست هم دعا از تو اجابت هم ز تو همی از تو مهابت هم ز تو
امیر الامرا درگذشت از مردم قدیم همین یک کس مانده بود انا لله وانا الیه راجعون مولی
وارد بدیوان بیوتات آن صوبه برای ضبط اموال باید نوشت که تحقیق تمام ضبط آید
و از مردم او نزد و گرفتگی هر قسم که پیش آید سیلخهای بادشاهی بگیرند و وابستگان مرحوم را
فهمانیده بگویند بشرانیکه خدمتی رعایتها اگر خواهند حقیقت پسران مغفور بعرض باید رساند

بدیگری هم درین باب گفته ایم اما بگمان رعایت قبیله داری نوبت ثانی اتفاق این
امر مامور گردید یقین که ... خود براستی و درستی ظاهر خواهد کرد امان الله خان هم
برائی این کار بایست متعین باید کرد و مراتب بعرض رسانید که اضافه داده شود و
یک عنایت دیگر هم بخاطر هست نسبت بالفعل می آید رقعه ۱۱۹ این کار بحیثیت عنایت
مقرر شده چون آن مخلص هم خوب ست اما سپاهی ست حقیقت ... معلوم
ایران فدوی هر چه پیشکش باشد بعرض نماید برائی ... بهر شخصی ... را
مطلوب ست الاهم فالاهم رقعه ۱۲۰ کریم خان هر چه کار است با وجود اشتیاق زیارت
حرمین شریفین توقف از چه راه اولی تر ازین چه بایست حج رب البیت ...
بود حج زیارت کردن خانه بود اللهم ارزقنا خیرا رقعه ۱۲۱ فرستاده فرزند را
بهادر باید گرفت اما پیشتر وکیل ایشان را گفت که بدون عرض نفرستاده باشند
والسلام رقعه ۱۲۲ مرشد قلیخان ضابط است و خالی از تدین هم نیست این کار
اگر با او گفته شود شاید که بهتر از دیگران سرانجام نماید از طرف خود ... مقدمه
فضل علیخان گذشت آن قدیم الخدمت شنیده باشد قوجی برائی تعیینه قلیان
او باش تعیین باید کرد و خان بهادر ... مطلوب است این عاصی میخواهد که مرتکب
هیچ گناه و معصیتی خاصه ظلمی نشود اما از انجا که ملک بی سیاست نمی ماند و ریاست
بی سیاست راست نمی آید بعضی بار احکام موافق آن وقت بغلبه نفس بی اختیار صادر
میشود از علما مسئله پرسید الحمد لله که نیست شود بهتر است شاید که تکبیر و انما الاعمال
بالنیات حدیث صحیح است و بحد تواتر رسیده رقعه ۱۲۳ خواجه عبد الرحیم
رحلت کرد وسید اشتغی بود و از جگرداری بهرهٔ تمام داشت و رتبی حضور ایستاده بود
نمیروالانی در کمر داشت خوشم آمد گفتم خیلی خوش طرح است رجواب عرض کرد تا امرا این
طرح است پسندم حیثیت گشت الحمد ... فرمودیم که در سرکار والا هم چهارم همین طرح

ونام طلبا رسانند اشکر برآورده نظر کرده عرض نمود که تا آنها طلبا رشوند این عبارت مختصر در
سرکار اشرف باشد و رفته آداب بجا آورد و احوال اسیران معروض دارد بعنایت الله
خان بگوید که او عرض نماید تا بقدر هر یک رعایت کرده شود رقعه ۱۳۴ خان جهان بهادر
درگذشت انا لله و انا الیه راجعون سبحان الله آدمی چه قدر غافلست و نفس تا کجا
بر وی غالب در این ایام صوبه داری دکن میخواست و بچه دلگرمی آرزوی آن میکرد
ازسی کار نفس بدتر از نیست نظم کشتن این کار عقل و هوش نیست * شیر باطن سخره
خرگوش نیست * عالمی را لقمه کرد و درکشید * معده اش نعره زنان هل من
مزید * دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست * کو بدریاها نگردد کم و کاست *
هفت دریا را در آشامد هنوز * کم نگردد سوزش این خلق سوز * سنگها و کافران
سنگدل * اندر آیند اندران خوار و خجل * هم نگردد ساکن از چندین غذا *
تا ز حق آید مر او را این ندا * سیر گشتی سیر گوید نی هنوز * اینت آتش اینت
تابش اینت سوز * حق قدم بر وی نهد از لامکان * آنگه او ساکن شود از کن
فکان * چونکه جزو دوزخ است این نفس ما * طبع کل دارد همیشه جزوها * این
قدم حق را بود کو را کشد * غیر حق خود کی کمان او را کشد * قوتی خواهم ز حق دریا
شکاف * تا بسوزن برکنم این کوه قاف * او تعالی توفیق کرامت کناد این
تیره روزی را رهائی بخشد بحرمت محمد و آل محمد علیهم الصلوة و السلام رقعه ۱۳۵ الکتوبکه
نصرت جنگ * آن عرایض فرستاده بود بمطالعه در آمد برادر خان نوشته است
دوره اظهار خدمتگذاری خود نموده در جواب چیزی باید نوشت و تا فتح قلعه
امیدوار داشت بعد از این شاید که بعضی از این ملتمسات قبول هم شود و در میان فتح و
استحکام ندارد و دیگر برای مصالح قلعه گیری بتربیت خان حکیم رسانند که هر چه ضروری
باشند فهرست و نقاشان از آن طرف نیز نگارد که الا توپخانه از جز ابر و رام چنگی و گوله

وپاروت باشکرخان نصرت جنگ برسانند الحکم لله الواحد القهار ولفعل لله بالیشار
رقعه ۱۳۳ از عریضه سپهدار خان واضح شد که بی مهابت لبنر ارسید الحمد لله علی ذلک
هزاری ذات وهزار سوار تابینان اضافه باید داد و خلعت و شمشیر و اسپ و فیل
ارسال کرده برائی همراهیان هم اضافه تجویز نموده او را ازین مژده مسرور ساخت
و وکیل را هم اگر رعایت ضرور باشد باید کرد نعم المولی و نعم الوکیل رقعه ۱۳۴ پنج
زنجیر فیل برائی فرزند زاده بهادر برآورده ایم دو زنجیر از ان میان خوش کرده حواله
وکیل ایشان نماید و اسپ و خلعت خاصه و خنجر مرصع با علاقه هم عنایت شده از
جواهر خان خبر بگیرد رقعه ۱۳۵ سوانح نگار وزبردست خان در باب سید میرک چیزها
نوشته اند اصلی دارد یا نه او خود را در اصحاب تدین میکشد از عنایت الله خان بپرسد
از صالح خان صوبه داری اکبرآباد خوب سرانجام شده است گوپال سنگه را هم در باب اعانت
او باید نوشت و بخان مذکور تسلی نامه قلمی ساخت مصرعه چناره تا کجا عیب مفلسی پوشد
رقعه ۱۳۶ هنگامیکه براهتمام خان مرحوم گذشت از غفلت همین مردم است ارو
نبایدداد و بل لشیت و کمر آنها را بچوب بی توجهی باید شکست هیچ آدم متدین خبردار
کجا هم میرسد اسپان را چنان فربه کرده اصطبل را بخوبی رونق داده بود که بگفتن
راست نمی آید اللهم اغفره وارحمه و انت خیر الراحمین بسیف خان در باب تنبیه
مفسدان بتاکید نبویسد مساعدت هم مرحمت شده محل انتظار نمانده الاهم فالاهم
رقعه ۱۴۰ مهین پور خلافت برای اضافه بسیر چارمین نوشته اند ظاهر اسوار از هیج اتقدر
زیاده اند برابر باید کرد و افزونی ذات خرد بر بزرگ صورت نمی بندد بپاس خاطر ایشان
بطور دیگر رعایت میتوان کرد میان موسی خان و سنهدو صحبت برار نیست هذان خصمان
اختصموا فی ربهم الایه تهدیدی بسنهدو باید نوشت رقعه ۱۴۱ روح الله خان
بآن وضع زیاد اکرد این سرف مال دار نخواهد باین روش زر خزانه هضم کند

[illegible]

غلطست زیرا که جاگیر وقتی میگیرند که منصبدار را در حضور استعداد ادای آن نباشد و کیل را
نشانده همین وقت مبلغ پادشاهی بگیرد و اشرفیهای علی النصیب این بابتی باقی نکنند اعلی
حضرت طاب ثراه برای جریانه تقید بسیار میکردند فوراً چیلهای شریر و شدید تعین
نموده زرها را بمعرض وصول درمی آوردند یاد داریم که روزی از جعفر خان مرحوم
ایامیکه بمنصب وزارت سرفرازی داشت در غسلخانه نشانده اشرفیها گرفته بودند
خان مذکور را زدار وغه غسلخانه که تحصیل زرهای جریانه هم باو تعلق باید داشت بد
شده در ابداء اضرار او کمر بست آنحضرت به برادرزاده مهربان فرمودند که بعد برخاست
دیوان باهم صفا دهد و داروغه را از خان مذکور دو شاله بدهاند رقعه ۱۴۲ پیشکار
صدر الصدور مستحقین را مکرر بحضور می آرد مگر غرضی میان دارد منع کنند که دیگر
چنین نکرده باشد رقعه ۱۴۳ امروز تربیت خان برای وسته منگباشی که درین یورش
تردد کرده بودند عرض نمود که دو سته سرپیچ مرصع عنایت شود بخان مذکور باید گفت
با آنکه عمر در خانه زادی بسر برده و در حضور تربیت یافته اینقدر نفهمیده اند که این جماعت
درین عرضه نیستند که چنین عنایت درباره ایشان بظهور رسد جیغه مرصع برای
خاطر او و دلگرمی کار پادشاهی مرحمت شد جواهر خان خواهد رسانید سنه ۱۰۹۳ لاعداد والتائید
اما آینده در حق منگباشان چنین عرض نخواهد کرد و اگر از کسی کار پادشاهی وابسته
بظهور خواهد آمد و خدمت پادشاهی بتقید تمام خواهد نمود بانعام خلعت و نقد و در صورت
سقط شدن اسپ بکار سرکار روالاعطائی اسپ سرفراز و دلخوش کرده خواهد شد رقعه ۱۴۴
تربیت خان هنوز محتاج تربیت است نزدیک برای احتشام قلعجات گرفته است از خارج
بسمع رسیده که از روی حساب بکسی نداده سوانح نگاران یا نگارچه میکنند او در اخود برای
همین مقرر نموده شده این جماعت باغراض نفسانی کارهای عمده پادشاهی برهم میکنند
و روی خود سیاه نموده در تحریر اخبار تجاهل مینمایند قلعهای مستحکم بسبب نقصان

پرنگ و تنگنا نداشتن عیسوی خان انچه راه است اگر از دل خبر شود هرگز تا باینجا نرسد
بعد تغول جاگیراین برآورده برهان الله خان که از بی جاگیری نالش دارد و باید دا د
ظاهر ادر لشکر است بخان مذکور حسب الحکم تنبیه باید نوشت که این صورت چرا
بایمعنی بوقوع آمد و بچه رو مآل کار مد نظر نداشت طلب احشام که نخواهد رسید
و غله در قلعجات نخواهد بود و دزدان بران نامردان غالب خواهند آمد آنوقت
شما کجا خواهید بود و تا بوجیان اگر طلب گرفته سرگرم کار باشند غنیمت است و دیده ایم
که بی این خیال چه امکان دارد جهت غرض خویش کارهای ولی نعمت که فی الحقیقت
کار خدا است بر هم نمودن و بزندگی دو روزه حق مردم مجاهد پایمال کردن که در ضمن
آن تقویت کفار مضمر است آئین کدام مومن نمک حلال است بهر حال قبض الوصول
طلب از تمامی احشام گرفته بفرستند و در صورت خلاف آن سزای خاینان و معاونان
بدنیان بر خود لازم دانند که ان الله لا یهدی کید الخاینین

رقعه ۱۴۵

امین دست
بدستی مجوز عنایت الله خان که از حضور مقرر شده رفته بود چه کرده مصرعه هر چیز
که در کان نمک رفت نمک شد قوت مقاومت هم نبوده چه کنند ناچار است اما
اگر چنین بود چرا بر خاستن نیامد اگر تنخواه نمیدادند آمدن خود میدادند با وهم
از طرف خود تاکیدی بنویسید

رقعه ۱۴۶

مهابت خان حیدرآبادی ظاهر ادر لاهور بدر
گذشت و غیر از نبیره که پدرش بحضور پدر رحلت کرده وارثه دیگر ندارد و بدیوان
بیوتات آنجا بنگارد که اموال او بهوشیاری و دیانت داری تمام ضبط نمایند که
بیت المال حق عباد است خلیفه امین و نوکران گماشتهای خلیفه اند جز بسجهه
و ضعفا دیگران را در آن نصیبه چه بار

رقعه ۱۴۷

مرحمت خان امروز لباس فاخره
پوشیده بحضور آمده بود و دامن جامه آنقدر دراز داشت که پا بنظر نمی آید
بمحرم خان فرمودیم که دو گره از دامن آن کوته عقل در کند آن فدوی ملی و بگوید

کرد این بدستوریکه در حضور مقرر است همانقدر داشته باشد والاقدم در غسلخانه نگذارد
طور را باید که الفت با لباس ساده برکار داشته باشد زینت و تکلف خاصهٔ زنان
است و بهانها نمیزیبد و حرفهائی دیگر هم مناسب این مقام بطریق موعظت
بگوئید و باید خواند رقعه ۱۴۸ ما که پان نمیخوریم این کارخانه هم رنگی دیگر گرفت و
آبدارخانه هم با آب تاب نسبت هوشیاری و خبرسی دارد و غرضها آنست که همه وقت
همه جا کارخانجات بعهدهٔ خود و تبوزک آراسته دارند تا وقت کار مجرائی آنها ظاهر
شود و نفاست مزاج و پاکیزگی طبع آنها برما هویدا گردد و همه مردم بینندگان
شان دولت خداداد ما معلوم کنند و رونق و شکوه او معاینه نموده ناتوان
بنیان پست گردند هیهات هیهات دعوی فقر و این همه مباهات حقا بحساب
و نا صواب رب الارباب عاقل خان جواب حسب الحکم که درباب بنا نمودن
قلعه دار الخلافه مهابت خان صادر شده خوب نوشته تو کمیچ باید الشکر الله
والمنه رقعه ۱۴۹ فدوی درگاه وزارت خان محمد عبد الرحمن در گذشت
برائی دیوانی مالوا چند اسم نوشته نفرستند که خدمت کرده باشند رکنا نه سعد الله
خانی در اجیانیکه از مهمات دیوانی بود میگفت که کار سرکار والا یکسی باید فرمود
که جوهر کاردانی و دماغ معامله آرائی داشته باشد نه علیل غرض رقعه ۱۵۰ آن
فدوی مدار المهام حسب الحکم قضا جریان بفرزند عالیجاه قلمی نماید که از نوشته نیکنام خان
بعرض رسید که شما به سید دیوان قدیم خود را برآورده فهم و ذکائی رسا دارید مختار بید
حالا با فضائل خان میر بادی مره نمانده عنایت الله خان را واسطة المطالب
و پیشان کردیم یاد داشته باشند که کوکلتاش خان در حین نظامت دکن
و روح الله خان هنگام صوبه داری حیدرآباد مصدر بعضی اداهائی نامناسب
شده بودند مصلحتاً چندی معاتب داشتیم و آخر نظر بر قدم خدمت با نهاد و اختیم

از زبان اعلی حضرت شنیده ایم که عرش آشیانی اکبر پادشاه روزی میفرمودند که تودرمل سبزواری
تقسیم و قطع امور ملک و مال شعور تمام دارد اما غرور و نخوتش خوش نمی آید ابوالفضل با وی بد بود
شکایت گونه آغاز کرد جواب یافت که نواخته را نمیتوان برانداخت لهذا با آدم
کار چار ناچار باید ساخت فرد خدائی راست مسلم بزرگی و الطاف که هر دم بلند و نهان
برقرار میدارد * رقعه ۱۵۱ خان فیروز جنگ کار خود را ناتمام گذاشت با وجودیکه
فرزندزاده از برهانپور آمده بدیدنش نرفته و انه بیرار شد و لفظ سپه سالار
که می نویسید از نوشته وکیل معلوم شده با خبر غیب است درین ماده نه فرمان رفته
و نه ما گفته ایم نمیباید که منصب سپه سالاری از کجا پیدا کرد رقعه ۱۵۲ محمد باقر داروغه
کچهری دیوانی در گذشت و شکار خان زبان زد مردم عوام است روزی در سواری
شنیده ایم که این را نسبت او مردم چه قدر بد میگفتند مکرر گفتیم که او از شرارت
با این از صدارت باز آید سود نکرد و جزای اعمال حقست خود بهتر میداند که بر سر
آن فتنه چه گذشت و بر سر این رفتنی چه خواهد رفت نفس اماره نمیگذارد که آدمی
عمل صالح بکند و زاد عقبی بر آرد و گرنه همه میدانند که ظلم کردن بد است پیش آوردن
ظلم بدتر از آن گرسنه را خدمت دادن غربا را کشتن است و دیده و دانسته از
عهده باز پرس آخرت که در شک است بر آمدن مشکل چه جای یقین داشتن جاگیر
باید داد اما خدمت نباید داد مصرع داد داد از دست غفلت داد داد * غلام
محی الدین نامی در لشکر عالیجاه و کانی چیده بدر ویشی متهم گردیده بر آوردنش
ضرورست بیت این نمر دانند اینها صورتند * بسته نانند و مرد شهوتند * حیلهای
تبدیل مزاج مختلف اقوال باطل دارند ایمان کو و اسلام کجا رقعه ۱۵۳ عالیجاه تتمه
طلب ورثه کار رو الا دارند التماس تنخواه بر پرگنه لودهی کرده اند باید نوشت یا بوکیل
باید گفت که تتمه طلب ایشان اگر خواهانند چه مضائقه حساب مطالبه نقدی و قیمت

جواهر و غیر آن محسوب خواهد شد سوداگرانه نیست اعلی حضرت زیاده بر پنجاه سال
حصار جاگیر پادشاهزادها و امرا موقوف میداشتند در عصر ما همه ضابطهای قدیم بر هم خورد
بعضی اوقات جمدة الملک بجائی خود میگفتند که ما بکار سیر و تماشا گاهی مشغول نشده ایم
اگر گاهی اتفاق خواهد افتاد مردم ترکیب تخت و ترود ما را خواهند دید و بعضی
زبانی بکارها بالفظ بعرض والا رسیده بود در ینولا که از عرائض منهیان معروض
شده که غنیم لئیم برذو الفقار خان هجوم آورده رسد نمیگذارد و عرصه بر خان مذکور
تنگ کمک طلبست حکم والا بنام جمدة الملک عز اصدار یافت که بکمک پسر خود را زود
رساند چون در رسیدن او اهمال واقع شد شقه بخط انور صادر گشت که ایشان خود را
عاشق پسر میگرفتند حالا که بر و عرصه تنگست در رسیدن تساهل چرا مدعی شد
دیگر بود و دعوی صادق برآمدن دیگرست ع دیگر بخود مناز که ترکی تمام شد ٭
رقعه سیم ٥ افدی قدیم الخدمت با آنکه عمری در حضور تربیت یافته و خدمت کرده
و گمان ضابطه دانی و تمر النف انسانی در حق او بیشتر است با وجود این همه اهانت
منصب داران پادشاهی روا میدارد و قول سعدی یاد نمی آرد بیت من تو
هر دو خواجه تاشانیم ٭ بندهٔ بارگاه سلطانیم ٭ عجب عجب از مقولات سعد الله خان است
که الف بصورت قلم و نون بشکل دوات دیوان که بصفات ملکی آراسته بنا شد نویسنده
قلم و دوات پیش نهاده یا حیوانی یا تصویری از نقش عقل و هوش ساده بعد ازین
احتیاط لازم داند و باعتقاد خود کوکه درگاه والا را نیز بچشم خود شمارد و انبازی که
بسیار باید مراعات از نا مرعی ندارد رقعه ٥ فرزند زاده محمد عظیم امروز عرض کرده اند
که پرگنه لشکر پور بجاگیر شاه عالیجاه مرحمت شود و از ایشان باید پرسید که این چنین خطاها
بچه امید در خاطر گذشته اگر شاه اصالت این مطلب بآن فرزند زاده کرده اند چه مضایقه و الا
ازین خیالات درگذرند که اخلاص دلی نمی افزاید بل افزایش غرور و پندار را شاید

ے ضابطہ
پادشاہ ...
عاشق بودن بر پسر
انتفاعات شیعیان
... اہمال
... ضابطہ
سعد اللہ خان
...

کفی باللہ تعالی وکیلا انا ادعوا ان یرحم کلہم وینعلیم ظلا ظلیلا **رقعہ ۱۵۶** اخبر مرگ مخلص
خان شنیده باشید از شرائف انسانی و جوہر خداوانی ہمہ دانی او خط بسید اشتیم رضی اللہ
این از مرگ ارشد ابید بسیار دارد و فوائدش پایدار دل دانا و چشم بینا کو شخص شکایت
گونہ پیش با گفتہ بود کہ این مرد کسی را بہتر از خود نمیداند جوابش ادیم کہ بہتر از خود کسی را نمی
باید **رقعات بنام غازی الدین خان بہادر فیروز جنگ** **رقعہ ۱۵۷** خان فیروز جنگ
یکرنگ من میخواستیم برائی عیادت آن و تنخواه خود بیائیم اما بچہ رو و کدام نظر مشاہده
نمائیم لہذا اسیادو خان را بنیابت فرستادیم تا بچشم ببیند و اظہار رفاقی الضمیر کند از میوہا انور س
انچہ اینجا بہم میرسد انگور ہست اما اطبائی یونانی برائی آن عمده مخلصان مضر
میگویند ابر خود ہم ناگوار کردیم انشاء اللہ تعالی تقدس بعد صحت کامل و شفائی عاجل
یکجا میخوریم **فرد** یارب این آرزوی من چہ خوشست * تو بدین آرزو مرا برسان *
رقعہ ۱۵۸ خان فیروز جنگ یکرنگ من تفریق فوج لا علاج است شده بود ا
زود بحضور کرامت گنجور برسید کہ بانعامات و ادرارات اقبال یافتہ باشیران
دو تنخواه خواہد رسید **فرد** یاران مشنو نومید چون اقفت اسرار غیب باشد اند
پرده بازی ہائی پنہان غم مخور * **فرد** آنچہ دل از فلک آن میخواست بہم بر بدیده آخرالامر
گردون با ہم ساختیم **رقعہ ۱۵۹** خان فیروز جنگ یکرنگ من الحمد للہ دوری طلبی
نیست **بیت** گر در پئی دیدنی بہشتی بینی * در پیش بینی و بینی در ہمی * از احوال
شبا روزی اکثر اطلاع میداده باشند تا کہ جمعیت صوری ہست و برادر زاده
عنایت اللہ خان را ندیده ایم جائی او خالیست مصرعہ شاخ گل ہر جا کہ میروید گلست
رقعات بنام ذوالفقار خان بہادر نصرت جنگ **رقعہ ۱۶۰** نصرت جنگ بی ریو و
رنگ من اول این یک در قلم دفتر باندہان نکی بود و در میان متقلب تصرف انتہا
بر آورده شده ایشان را منہمک و مستہلک بلذات نفسانی و مستغرق امور دنیائی دیده

فرصت از دست نداده تخت و چتر برای خود ساختند سر چیکره بودند مکافات آن ایشان کام
منتقم حقیقی یافتند یعنی همان بیوفائی و نمکحرامی که با ولی نعمتان نموده بودند از نوکران خود
دیدند سیوا و غیره نیز با آنها سلوک بد نمودند بیت دریاب کنون که دولتت هست بدست
کاین دولت و ملک میرود دست بدست ☆ رقعه ۱۶۱ ولایت زرخیز بدست این
کافر حربی خواجه دشمن چرا بگذاریم و تغافل در امر ممکن الحصول بی مانع ظاهری چون کنیم
فضیلت غزا در صحیحین مگر نخوانده ایم یا سلیقه ملک گیری و مقصد اسیری نداریم
رقعه ۱۶۲ خان نصرت جنگ راو دلیپ وغیره متعینان خود را سوای ملتفت خان
پیش بادشاهزاده عالیجاه بگذارد که آنجا هم کار بسیار هست و دست آنها اگر کوتاه باشد
در کار خللی نشود فیها البعض ها بار اناثی بیجا یک کمان تیری اندازند و نمی فهمند
که خود را نشانه تیر وبال آخرت میسازند ابیات گندم از گندم بروید جو ز جو از مکافات
عمل غافل مشو ☆ فرد صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را ☆ که سر بکوه و بیابان تو داده
ما را ☆ العاقبة بالعاقبة رقعه ۱۶۳ نصرت جنگ بی ریو زنگ من چون گرفتن
دکن که اهم بود تمام همت مصروف همین کار شد الحمد لله صورت یافت اما خرچی که
درین سفر خزینه اثر شده و میشود ورد آن بخراج هندوستان است سلیقهای
ملکی طلب طلبداران شده و میشود در کرناتک فیلهای قدیم عظیم بسیار شنیده میشود
زمیندار بیجاپور که بی اصل است بتغلب متصرف است و نبیره سیوا پدر سیوا ای جهنمی است
ملکش ظاهرا چیدان استحکام ندارد حاصلش بگفته سیدی مسعود شان شوقی نهاد و هشتاد
لک هونست چرا در تصرف او باشد حقیقت ملک تدبیر ان ع ار ز و از نائب خود که
کدام او د خان باشد استفسار نماید چرا اغماض و تغافل رود رقعه ۱۶۴ خان نصرت جنگ
من ریاب کار تیمار حال مردم متدین کم میکنند زیرا که از نیها توقع آنها از اول تا آخر
نمی آید و سفاکان در گرفتن و دادن باک ندارند یعنی آب زر در باخشیدن تحمل نمیخواهند

حلاف امریست دشوار نمیدانم روز جزا بر من چه خواهد گذشت و بعد ازین بر فرزندهای
خدا چه مصیبت خواهد شد فرد فکر شنبه تلخ دارد جمعهٔ اطفال را عشرت امروز بی اندیشهٔ
فردا خوش است و بهر حال ارباب کار ذوی الاعتبار را در همه حال هراسان و ترسان
باید بود و بهر حفظ الحفیظ و الامان باید گفت رقعات بنام میرزا صدر الدین محمد خان
صفوی بخشی دوم رقعه ۱۶۵ میرزا بخشی اخلاص کیش بجای منصب و صد و پنجاهی
سرفراز شده در دیوان تسلیمات بجا آرند رقعه ۱۶۶ میرزا بخشی محمد ابراهیم خان بالتمیم
بمنصب سه هزاری دو و صد و پانصد سوار و خطاب میرزا خانی و عطای دو هزار روپیه
بعرض بیگم سرمایهٔ عز و افتخار راند و حسب الحکم مشعر این عطایا باو بنگارد من عفا فاجره
علی الله رقعه ۱۶۷ بنام عاقلخان قلعه دار صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد عرضه داشت
آن قدیم الخدمة از نظر گذشت از اراده گوشه گیری و استعفای منصب نوشته است
هرگاه گوشهٔ خاطر اقدس را که منظور نظر خاص پرورد لطفها است یا وسپرده باشیم
دیگر کدام گوشه بهتر ازین میخواهد در صورت مبالغه البته منظور داشته التماس آن
قدیم الخدمت را درجهٔ پذیرای خواهد شد و یکهزار روپیه ماهیه که داشته سه هزار بالا نه
میشود نقد مقرر خواهد گشت رقعه ۱۶۸ بنام حمید الدین خان بهادر حمید بدانند حرف
حیدر و نسبت که شاه عالیجاه عرض نمودند که کس دشمن جانی من اند حمید الدین خان
و امیرخان و منعم خان گفتیم امیرخان نیک است باکسی دشمن نیست خان حمید هم
شاید بنا شد و احوال منعم خان بدین منظوم جهول مجهول بارسی فکر خود کرد بدانحال
بجود چرا انما فلیه و مقدمه موت خود همانست که الموت قریب من شراک النعل و اقرب
من جبل الورید های افسوس افسوس بیت گهی ز دست دگاهی از دل گاهی ز پا بایم
کمبر عجت میروی ای عمر من ترسم که دامانم اگر شما سبب انده عالیجاه بسیار کهیم اگر که دور
باشند صفا دهیم تا در امانت این فانی خیانت نکنند هر چه بخاطر رسد بنگارد یا عرض نماید

رقعه ۱۶۹ بنام عنایت الله خان دیروز ابوالوفا حاضر بود که درویشی ساده دل آمده
چیزی برای عیال خواست گفتیم فقیر را بمد معاش چه کار فقیر دل بریده و گریبان دریده میباید مردم
فقیر میگویند نمیدانند که فقیر چیست و چه معنی دارد فقر و جهان آئینه و همت این صورت
پرستانش و نفس پرور از تقلید ند و میگویند للهی اللهم نبهنا عن نوم الغافلین
آمین آمین آمین رقعه ۱۷۰ بهدایت کیش و اخلاص اندیش از اسلام آوردن خیلی
برخود مینازند بجا است حال ولیکن حضور چنین جمع ناسازی مزاج دو بین در اینجا
با عالیجاه چنان فهمانیده باید گفت قطعه شخصی خیر و با زمانه بساز * ورنه خود را فسانه
ساخته است * زیرکان زمانه میگویند * زیرکی با زمانه ساختن است * خدا گوش شنوا
و چشم بینا دهاد والسلام علی اهل الرشد و السداد سلوکیکه این کوتهکان بپادشاهزاده کرده
و شنیده باشد چه کنیم خود کرده را درمان نیست بالحق عین الیقین این نمکحرامان حکم کرده بهم
و گونه اجازت دستگیر کردن داده ایم معلوم شود که این بدنیتان آنقدر جرأت بهم رسانیده اند
که حضور پادشاهان دروغ عرض خواهند کرد و حرف فی اصل نسبت بآن سعادتمند شود
خوب یا رباقی صحبت باقی انشاء الله تعالی می فهم بالعقل نامه حسب الحکم بنام فرزند عالیجاه
نوشته شد و دیانت علی بیگ بدهد که حسن بیگ دیوان کارخانه کوتوال با بر عنایت خویشی فضل
اهل التعبیر نشد مسکنه آنجا تو اشتر فریاد میکنند و سر بر زمین میزنند و میگویند
مصرعه اگر قومی ندهی داد رو نداد دهی هست آخر ابد و الکل این جکا بزجاگیر ایشان
تغییر خواهد شد و عوض نخواهند یافت زمین سخت و آسمان دور دیوان را میان صاحب
جاگیر و رعایا و عامل این گفته اند دیوانی کردن آسان و امین بودن مشکل در بعضی
محالات حصه سپاه شما زور ظلم افتاده است آدم خدا ترس آباد ان کار رسیده
و فهمیده به میزان عقل سنجیده زود تعین نمایند که از روز جزا بری الذمه باشید و شما
شوییم با مالان خویش و برادر دیوان و واقعه نگاران و اسباب خلص این فوجدار باشند

رقعه ۱۷۱ هدایت الله زرین رقم بگوید که این رباعی در بیاضیکه پادشاهزاده کام بخش
بهادر مرحمت میشود بخط خود بنویسد رباعی آتش بدو دست خویش در خرمن خویش
من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش * کس دشمن من نیست منم دشمن خویش *
ای وای من و دست من و دامن خویش * رقعه ۱۷۲ امیر جلال الدین که از شاه
عالیجاه جدا شده ظاهرا همشیره زاده همت خانست که بخشی با او رسید از کریم الله
و صحیح النسب است چرا به راه روند از وکیل بپرسید رقعه ۱۷۳ نوشته معتمد خان وجهی
نیست که خواه مخواه بران عمل توان کرد و نشنید نسبت ازین چیزها میبرد و بهر حال چون او
خود بخود بیزار است و مستعفی شده بنویسد که بدیوانی اکبرآباد آمده منصب دار باشد *
رقعه ۱۷۴ اسد خان و پیش ازین بحضور نوشته اند که پادشاهزاده بحمایت ناجی جر
کمر بسته اند و میخواهند که بقلعه در آیند چنانچه یکروز بهمین اراده سوار شده تا پای
قلعه رفتند اما زمیندار مردود انجیر داری بندهای پادشاهی نتوانست از قلعه بر آمد
وایشان را بر ... فتح این بیت حسب الحکم در باب محافظت پادشاهزاده
و مفتوح ساختن ... نوشته و ... آورده حواله یار علی بیگ نمود
که بدرگاه ... شود که قتل پادشاهزاده مرحوم و مغفور بجا الفت ... بود و کار پادشاهی
... دفتر و حقوق خدمت چندساله ... است بشود که در ... دکان
... شریف مکه معظمه در هندوستان دولت بسیار شنیده هر سال
برای جانب تنخواه الهی ... ازین ... برای مستحقین بجهت
... بجا باید شود که بآن جماعت برسد و دست این متغلب حق دیگران نرسد
سوداگران عمده الداران و تجار بندر مبارک سورت از طرف خود بنویسد که اگر
... معرفت ایشانها وجه اهل استحقاق حرمین شریفین سالم تواند رسید
بوساطت ایشان ارسال داشته باشد خواهی نخواهی منحصر در اظهار و شهرت نذر سرکار

والا اهم نیست مطلب بخوشنودی ازواج مطهره حضرات جناب جل وعلا و اسبت و
صلی الله علیه و آله و اصحابه بصورتیکه انهم متعذر باشد چرا مستحقان این ملک
نباید رسانید که در همه مقامات جلوهٔ او پیدا نه اظهر است نحن واقرب الیه من
حبل الورید رقعات بنام اسدخان رقعه ۱۷۵ بهمین پور خلافت محمد
معظم شاه بهادر بنویسید بلکه عرضداشت کند که تجویز خدمت فوجداری جلال آباد
بشیخ کریم الله بسیار بجا شد پدرش سپاهی بود و هم متصدی از احوالش
مفصل اطلاع ندارم هم منصب و جمعیت برنگارند از خارج بعرض رسید که وکیل
منصبداریکه در صوبهٔ کشمیر جاگیردار دبنابر تقیهٔ محصول جاگیر که از عامل کشمیر وطن
میخواهد در کچهری دیوانی از مدتی رجوع داد برعایت وطنداری حق آن منصبدار
ازان کشمیری بی پیر نمیدهاند درینصورت جهلا اگر عذر جهالت و بعلی کنند شاید که
اکرم الاکرمین کرم کند اما عالمان را چه عذر است مکرر با و از بلند گفته ایم و باز میگوئیم
که مارا در اختفاف حق و رفع تعدی متعدی باید و بیگی هیچ یکی از فرزندان نسبت تا
بدیگری چه رسد هیچ مرجع بهر امیری چه جمعیت شده غیر از روز مبارک یکشنبه
نشنید و بهان اکتفا کنید و از خود نسازد رقعه ۱۷۶ بفرزند عزیز بهادر رقم بنویسید
که دنیا رفت و آخرت آمد فی شد چیزیکه یادگار خواهد ماند و بکار خواهد آمد و همراه
نغار گور خواهد رفت همین امور خیر که عبارت از باقیات صالحات است امروز
خود را فردائی رفتگان باید دانست و عاقل آنست که وقت حال را کبین الماضی
والاستقبال است غنیمت داند و از امر خیر و صلاح انچه تواند فوراً بعمل آرد
و حال را رفته و آینده را شده پندارد زیرا که حال زار و ئی در رفتست آینده را
روئی در آمدن فیصر و سعدی بهمه و زیر مردم میگوید و خود نمیکند گوش ها
رقعه ۱۷۷ عمدی با اخلاص اکبدیرهٔ او فرستادیم و جهت تنبیه پدر و پسر

اعتبار را و افزودیم ظاهرا بر نخوت و پندار افزود و قدر خود را گم کرد استغفر الله
لازم است که لوازم اعتذار و استغفار بر خود واجب شمرده بدیهٔ نثر جنگ
برود و عذرها بخواهد و خود را از زمرهٔ پشیمانان پیش انگارد و ذا الغلط کانه
هیچ فراموش نسازد نظم هیچ دانی که شیر مردی چیست * شیر مرد زمانه
دانی کیست * آنکه با دشمنان تواند ساخت * وآنکه با دوستان تواند زیست *

رقعه ۱۶۸ بفرزند عالیجاه عرضه داشت کند ایشان استشفاع تقصیر اعتبار خان
کرده اند احتمال قوی که سید سعد الله درویش نوشته باشد بنویسید که
عبد القادر بیدل درین مقام دو مصراع دلچسپ گفته فرد تیری از
آه مظلوم که هنگام دعا کردن * اجابت در حق بهر استقبال مے آید *
بنام ابو القاسم خان که بخطاب ملتفت خان سرفراز شده بود و بعد
فوت امیر خان بامیر خان مخاطب شده داروغهٔ خواصان آنحضرت گشته وخیلی
در مزاج اقدس راه داشت و لطیفهای حسب حال و موقع بعرض میرسانید
صادر شد رقعه ۱۶۹ بمحمد اعظم شاه باید نوشت که ما فریفتهٔ حسن دیانت
وجوهر شعور ایشانیم زاهده بانو انگه بیچاره تا چند بحال تباه دردمند خواهد
بود و شما حقی دار و اتلاف حق موجب ناخوشنودی خالق است نشنیده اند
که فضل بیشمار حضرت آفریدگار امیدگار رحمت عفو جرائم بیشمار عاصیان
بدکردار است پس باید برای خدا و خاطر با کینهٔ دیرینه و غبار پیشینه از سینه
بردارند و آن ضعیفه را که غیر از شما دیگرے ندارد مشمول عواطف گردانند
خواست باش انچه کردند در سزای آن روز بد دیدند دنیا گذشتنی وگذاشتنی
است لهذا با همه کس ساختنی ع ناکرده گناه در جهان کیست بگو * سخانه
غریبے از زبان میان عبد اللطیف قدس سره الشریف یاد داریم که خدا الهما

درمزاج راه دادن وقدمی حق را از دررساندن بدترین گناهانست بهوشر حقیقی زبان
این عاصی چه عاصی را اثرے بخشاد و زیاده برین چه باید نوشت که نشاید نوشت
رقعه ۱۸۰ حسب الحکم آنکه سرفراز خان عبد اللطیف هرگاه برائے سلام
عمدة الملک مدار المهام بیایند ایشان اگر سوار اسپ باشند بعد سلام دست
بر سر گذاشته عقب ایشان بروند و اگر بر پالکی سوار باشند بعد سلام مختار
است و اگر بر فیل باشند برابر راه بروند و اگر متکلم شوند جواب بدهد
و الا او را بو کالت هم و دیگر همراهیان از اسپ فرود آمده سلام کنند
ایشان او را پان دهند و دیگران را علیک **نقل شقه** شاه عالمگیر که
بافضل خان صادر کرده بودند سید کمال خان درگذشت بوکیل باید نوشت
که بعرض رساند احوال متعینان این صوبه از حضرت پنهان نیست عنایت الله خان
حسن عمل هر یک میداند از حضور پر نور هر کرا لائق این کار دانند
مقرر نمایند کشمیری درین صوبه نیست که او را مقرر کنیم و عنایت الله خان راضی
شود اضافه این افغان البته عمل کاغذے خواهد بود وصول هیچ نیست
پرگنه از جمع مے افتد و رعایا ویران مے گردد و نهیب او باین درجه
بگوش میخورد که اگر بجاے یک روپیه لک روپیه بیارد منظور نیست تغیر
تغیر در کارها خوف است آنچه خود از اهمه با زپرس پادشاهی ترسند [illegible]
که خویش و اقربا را کار فرماید میر مرست تقضے در لوئی باشند و دیگر کسے که اعتماد بر
عمل او باشد برود جاگیر الهی نالم اختصه عال بگرفته ایم فقط

خاتمة الطبع



باہتمام محکمۂ سلطانی بنقش جناب شیخ الٰہی بخش صاحب عفی اللہ عنہ وحیدہ مہر جاری ہوا
واسطے سند اس امر کے کہ یہ کتاب چھپی ہوئی مطبع گلشن محمدی کی ہے مہر مالک مطبع کی گئی

بہر خلقی سخن آفرین خلائق بخش توصفا میں نگین نسخہ

ہذا پسند خاص و عام برائے فیض عوام است

انشای مادھو رام

بتصحیح ملا الکلام مولوی محمد حسین صاحب حنفی لکھنوی

در مطبع شگوفہ گلزار واقع محلہ ... لکھنؤ ... ۱۳۰۱ طبع یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

بروبیان حقیقه‌رس و رمز ضمیران صبح نفس پوشیده نماند که چون این نسخهٔ جلیل حسن
ارباب سخن را خیال استدراک عوارض انشاء و استکمال این گرامی فن سر آغاز ادراک صحبت
ارباب دانش و بینش وجههٔ همت ساخته استفاضهٔ آثار تربیت نمود تا آنکه بفیض همنشینی هنر بانی
شان بمطالعهٔ عبارات عالیه و دریافت دقایق اشعار قدرت یافته چهرهٔ حال بگلگونهٔ کسب هنر
آرایش یافت و صیرفیان دار العیار سخندانی و جوهریان رستهٔ بازار معانی را نقد ناسرهٔ این
هیچمدان پسندیده آمد در تحصیل ترقی بیاوری طالع شرف ملازمت علامهٔ عصر نواب لطف الله خان
ولد سعد الله خان مرحوم که چشم زمانه در فضل و کمال عدیل آن مطلع تجلیات آمرزش ایزد بیهمال ندیده
دریافته بشغل خطوط نویسی مأمور شد پس از آنکه در سرکار بادشاهزادهٔ جمشید فر جهاندار شاه
بهادر بمنشیگری سر افتخار افروخته تا انقراض ایام اورنگ آرائی برفاقت نواب کوکلتاش خان
بنجابت مذکور قیام داشت مسودات احقر که چندین بیاضها بسواد شد چون خسارهٔ مهوشان
بخط عنبر فشان و کتب نسخهٔ ریاض رضوان میگشت در تباهیات بادشاه گردی با اثاث البیت
بیغما رفت برخی از آن که در کاغذها برآمده به تکلیف برادر عزیز گرامی نهاد لاله مهر شاد که جوهر قابلیت
و استعداد از لوح جبینش لمعان ظهور دارد در بیاض اوراق نگارش یافته که چندی در بیان تا پایه و گیرا

مشتمل بر دو فصل فصل اول مشتمل بر عرایض احکام و اوامر و خطوط که از زبان نواب لطف الله خان مرحوم

نواب کوکلتاش خان برنگاشته فصل دوم متضمن بر مکاتیب که خود با عزه و احباب القلم آورده و بعضی

خطوط از بزرگان با سید عفو جمله است قطعه چون بفضل خدای عز و جل یافت این نسخه صورت انجام

هاتفی گفت سال با تحسین که زهی منشآت با نظام فصل اول از زبان نواب لطف الله خان

عرضداشت مشتمله فتح بجناب حضرت خلد مکان فدوی جان نثار لطف الله

بعد ادای لوازم تسلیم [illegible] تکریم و تقدیم مراسم زیارت حرم محترم تعظیم که سجده گاه جباه خداوندان

تخت و دیهیم و [illegible] بخش نواصی خواقین سفینه فلک سیر است بعرض عاکفان محفل بهشت نعیم و پایان

عتبه ملائک مقیم میرساند که ذریعه مفاخرت دنیا و آخرت یعنی توقیع رفیع جهان مطاع عالم مطیع

کالوحی من السماء بنزول اقبال و حلول اجلال فرمود اداب استقبال و احترام و مطالب تکریم اکرام مرعی

و ملحوظ گردانید میامن و سعادت آمود [illegible] تا کرا افتخار برده فلک وار سر افتخار باوج ثریا افراشت

بدست مرحمت از خاک بر داشت آن آوارگی سنبها و [illegible] و قلبیان و انوموریا و سایر کفره جهنمیان او در

اضلاع سنبلپور و اطراف [illegible] و تاکید [illegible] عزیمت [illegible] آن فرقه [illegible] ارشاد شده بود موافق تفاخر و

استشعار [illegible] ورود [illegible] عازم مقصد گردیده در موضع [illegible] بلا فصل [illegible]

کوچ کرده در [illegible] کفره نا سیاه که [illegible] جبال و دره کوهسار چون مور و ملخ نزول ادبار داشتند [illegible]

سوار و پیاده بیشمار جوق جوق از هر طرف نمایان گشته فوج ظفر موج را محاصره کردند فدوی [illegible] افواج

پرداخته سپر یار و میان گرفته با کفره [illegible] کار آماده پیکار گردید [illegible] جدال و قتال اشتعال یافته هنگامه

حرب و ضرب از طرفین گرمی پذیرفت چون قلیا کافر تفنگچیان کرناتکی زیاده از دو هزار پیاده و با خود

از غرش بندوق صدا بان عرصه کارزار نمود آثار رستخیز گردیده بارش تیر [illegible] کمان [illegible]

از کوهر آب پارسکان لبریز گشت از هر طرف که هیئت مجموعی میر [illegible] مبارزان منصور [illegible] بازو

جرأت [illegible] زده میرسید [illegible] همچنین از اول روز تا شام زد و خورد بسیار [illegible] های بیشمار که نظیر

کارنامه رستم و اسفندیار بود در میان آمد آخر کار سنبها و [illegible] با پنج هزار سوار منتخب مسلح سمت

فوج فیروزی سپاهان تا فتح ... بشارت چه بشارت که با بیگانگان ... نمودند زبان نصرت ... کنند

و پهلوانان همت بلند را نوید ... اعدا ... بشارت در میدان ... وداد سعی و جهاد داد ... بسیاری

از بیدینان را ... بکلی نیستی گردانیده چه ... بمحض ... سبحانه ... و جمله دلیران فیروزی

رنگ ... آن ... و رنگ ... از خونهای کاری ... لاله و گل ... شکفت ...

از آنجا که طریق ... بود ... لوای دولت قاهره گردید و درین کارزار ... خاص

... اسلام ... بسیاری شدند ... از ... شهادت فائز گردید

و زیاده ... شده از ... گلهای ... چیدند فصل ... بهار

... جان نثار ... حسن ... امیدوارند که ... مراتب ... سپاه ... باشند

آفتاب فتح و ظفر از مطلع ... طالع ... بحمد الله ... مکان ... فتح

فیروزی بلا اشتباه ... چنین ... جان نثاری و ... فیروزی ... جانسپاری

... ملائک آشیان ... ساخته ... باربار ...

... گردون اساس ... ساخته ... برکات ... استحکام ...

... پانزده ... شوال ... دایره ... خبر آوردند که ... ده دوازده

هزار سوار و پیاده ... شعاب جبال ... نزول ... باران ... بارش علی الاتصال

فرود آمدن فوج و تدبیر ساختن ... آن ... ازلی با خیل کفره ضلالت ...

آخر شب ... حالت نوم ... شور و غوغا مخالفان ... غفلت ... از آنجا که از

خفته ... بسیار و ... استحکام ... قرار ... و لاوران ... اسلحه

راه نداده ... پوشیدن سلاح جنگ کردند درین ضمن غلام زاده ... جبا ... آنها

... با جمعی ... پیاده رسیده ... راه ... مانع ... غارت

گردیده و ... باران ... تفنگ ... اعدای باطل ... از کوچه و بازار ... پس از آنکه

معصوم خان و ... خان و دیگر ... با ... سوار شده پای ثبات

در زمین کین محکم گردانیده نائرهٔ جدال و قتال از طرفین اشتعال پذیرفت مقارن این حال قدری که با ایشان

در رفیقان ملحق گردیده غلامزاده معمور خان و دیگر مجاهدان را به پیش قدمی رخصت داد و سنان ها مغز ریز

باکر دیهی انبوه جلوریز و نوید فتح قدر و ریختند مرتکب جنگ ستیز گردیده عرصهٔ قتال آن سوی بلا و رزم خورد و بزرگان

نمودار آثار رستخیز شد هر چند مردان پا بجا استوار کرده بطعن سنان و تیغ جانستان چپقلش ها می نمودند

حسام خون آشام مبارزان خرمن وجود شان برق خاطف پیچیده جمعیت اعدا بر هم زد و حمله دلاوران

غیرتی علم چون سحاب متراکم از هم می پاشید و آنقدر کشش شقی خسارت منش اکشنا [illegible]

سعدا محال در سر غیر می افگند پیش قدمان معرکه عدو سوز بازوی کوشش بخصم افگنی برق افروز گشاده

پشت خدنگ بلا و تفنگ اجل را به پیش سینه داشتند و در هر آویزش بضرب تیغ سرافشان بسیاری از غیرتی

عدوان را بر خاک هلاک انداخته رایات استیلا افراشتند پس از گیر و دار بسیار که یک پاس [illegible] کار را کرد

دشت کافر کشتنی ها بسیار گشته [illegible] بیش آنکه چون شب رسیده خویش [illegible] گردیده

غلامزاده با غازیان ظفر آباده باشند کوب تا پای قلعه دوانیده تعاقب نمود تا آنکه مخالف [illegible]

در قلعه مذکور محصور گشت و رفقایش متفرق با ایشان گردیده [illegible]

کشید [illegible] نصرت [illegible] بود بیا تره گاه رسید و فتح عظیم نصیب اولیای دولت قاهره گردید در [illegible]

غیرتی قریب یا نصب کس از اشقیا بجهنم واصل شده و بسیار مجروح گشتند و یکصد تن که زنده و [illegible]

شده بودند با سیاست رسیدند و صد یابو و بانق فتاره و نشان و چهار صد بیل و دو صد [illegible]

بدست غازیان افتاد و از سید تا بادشاهی [illegible] قدوی مجموعه شصت و هفت نفر نقد جان نثار نموده

برتبهٔ شهادت فائز گشتند و یکصد و هفتاد نفر گلگونهٔ زخم ها چهرهٔ سعادت برآراستند چون جمیع [illegible]

مصدر تلاش ها مردانه و ترددات رستمانه گردیده امیدوار فضل و نوازش از بارگاه [illegible]

اسمان زمین و جنبش [illegible] است و اهی سلطنت خداداد [illegible] و مخالف بر نهاد [illegible]

مشتمل ورود فرمان و اظهار شکر مواهب نصائح بخشای حضرت

خلد مکان [illegible] عقیدت نهاد لطف الله جبین اطاعت بر زمین [illegible] ساعت سوده

در زمین طاعت بجبین اطاعت بسوده بعرض ناصیه سایان بارگاه والا جبهه فرسایان پیشگاه سده

معلی میرساند که بمفتاح کنوز سعادات و سعادات به حصول مرادات اعنی فرمان قضا جریان لازم الاذعان

بحکم تعیین بکشایش مصر عهد چون مهر از مطلع انوار برآمده نزول اجلال نموده نور افزای چهره ارادت

گردید فدوی با اعتقاد و آداب استقبال و انقیاد بجا آورده آن سرمایهٔ مفاخرت دنیا و آخرت را تاج تارک عبودیت

گردانید و بموجب اضافه بالتصدقات مجالی شمول و بعطوفت تادیب کفره واجب التعذیب فرق تفاخر

بر ذروهٔ فرقدان سوده در تهیهٔ سرانجام و جاوید کرامت تحریر مواعظ ارجمند و نصایح هوش پیوند

در پیشرفت کارها و تدابیر انهزام کفره و انتزاع قلاع و تخریب خرابهٔ اقتضا به مرکز سعادت رهنمونی نمود

شکر نعمت خانه زاد پروردی زیاده از آنست که معروض اردبلیت کتاب فصل ترا بهر کامی

سر کنیم بسر انگشت و صفحه بشمارم و امید واثق است که در جمیع امور توفیق بندگی در یابد آفتاب تابان رایات

از مطلع ظفر و کشورکشائی طالع باد عرضداشت مشتمل ورود فرمان و اظهار شکر

مواهب بجناب حضرت خلد مکان خانه زاد با اشتباه لطف امدا ناصیه

عبودیت با سجدات غلامی مطلع انوار ساخته بعرض واقفان انجمن گردون احتشام و بار یابان دربار

فلک احترام میرساند که منشور لامع النور کرم نشور کرامت گنجور که هر حرفش کلید گنجینهٔ مقصود هر لفظش

مفتاح کنوز بهبود بود مبشر مرحمت خلعت خاصه و اضافه با تصدقات لطف و عنایات افزایش

پنجاه سوار سربلند در حلقهٔ بندگی بر روی چون آسمانی نزول نموده تارک افتخار بر ذروهٔ

فلک الافلاک سود شکر و سپاس مواهب بی قیاس از حیطهٔ طاقت بشری بیرون است

فیروزی عبودیت گان ذره به از نیزه خورشید گشته تحریر بندیها صلاح امور احکام استوار

و تعیین تهانه داران از حضور و تنظیم دیگر مقدمات بتفصیل ملایمه معروض داشته منتظر اکسیر التفات باشد

تنبیه ارشاد شود که آرزو باد و مراد بر نیاید اقبال بی بقیت کشور به دولت خاقان هر بر تابان

بقلعه شش ماه از خویش ان ... عرضداشت مشتمل ورود فرمان و اظهار شکر مواهب

بجناب حضرت خلد مکان غلام والا بارگاه لطفا ... مرحمت ... بندگی ...

وطریق پرستند کی کام فرمای آدمی پیوسته بوقف عرض سعادت تازه زان سده فلک فرسا و عتبه فروزان

عتبه سپهر اعتلا میرسانند فرمان معلی شان هدایت بنیان عز صدور یافت خاص اختصاص که بزرگان کرامی

شمار [illegible] شگرف این [illegible] متضمن تعلیم مقدمات و جیب الله تقدیم و هدایت قدسی [illegible] مبارکه با فات نزول

[illegible] آنچه در ظلمت سکندر آرزو کرده بود یافت + در سواد خط این توقیع مضمر یافتیم انشاء الله تعالی

و حسب تقبیلت بر وفق مرضی مقدس [illegible] ایشان که سعادتی بالاتر ازان نباشد تقدیم [illegible] زاده

[illegible] قطعه تا هست عقل و اسطه [illegible] تا هست [illegible] شرع + [illegible]

عرضداشت در جواب فرمان مشتمل تفویض صوبه دار الظفر بیجاپور و اظهار شکر موهبت بجناب حضرت خلد مکان

خانه زاد با اعتقاد [illegible] بعد تقدیم آداب تسلیمات و تعظیم مراسم کورنشات که مقتضای سرشت

و مضمون سرنوشت مریدان مرشد پرست است بعرض مستفیضان طواف قبله سلاطین [illegible] میرساند

فرمان فرخنده عنوان [illegible] خاص اعجاز اختصاص مشتمل بر [illegible] نظم و نسق صوبه

دار الظفر بیجاپور و حراست قلعه و شهرپناه و موهبت خلعت خاصه و عطای اضافه پانصدی ذات

و [illegible] سوار [illegible] مفاخرت فرمود بعد تقدیم مراسم تعظیم و استقبال آن [illegible] وحی تمثال بالای فرق

سعادت گردانید و خلعت [illegible] افتخار افزا زیب قامت عبودیت ساخته [illegible] بالیده شکر

نوازشها از اندازه تحریر و تقریر بیرون است نگردیده [illegible] بارگاه + [illegible] سپید و [illegible] سیاه

انشاء الله تعالی در [illegible] وسیله [illegible] سلطنت [illegible] درگاه والا [illegible] قلوب رعایا و برایا استقبال

[illegible] سرکشان [illegible] احتشام و [illegible] خزانه و ذخایر و منع منهیات و [illegible]

و قطع [illegible] و [illegible] بر وفق شریعت غرا و عدالت عالم آرا اهتمام تمام [illegible]

[illegible]

عالمگیر [illegible]

بجناب بادشاهزاده عالیجاه محمد اعظم شاه [illegible]

بگلهای کورنش و بندگی برآراسته بعرض معتکفان آستان دولت نشان فیض قرآن میرساند

نشان واجب الاستثنان وحی نشان بنزول اجلال فرموده که فدوی [illegible] با افواج همراه

سعادت تقبیل بساط فیض نشاط دریا بهره ران روز بهجت افروز نشان مکرمت عنوان بمضمون

نوازش مشحون [illegible] رود آن را فرمود که تا بزودی درینجا کامیاب گردد لهذا بمجرد وصول [illegible] که [illegible]

سربلندی و [illegible] عزت [illegible] بسبب امکان اقامت گوچنده یا قلعه [illegible] گده منزل گزید انشاء الله تعالی در [illegible]

شرف اندوز ملازمت اکسیر خاصیت [illegible] از غبار راه [illegible] گل مقصود میرسد اکنون که [illegible] تحصیل [illegible]

شده [illegible] اجرا از سعادت آستان بوس تا سر انتزاع قلاع و تسخیر اماکن بقاع آن اضلاع و اقطاع که فرستاده

بر حق بدان باسواد [illegible] بعرض خواهد رسانید که بخت و دولت بدوام بطراز نصرت ابد مزین جناب جهان پناه جهانبانی

[illegible] بعرض [illegible] اشرف جناب شاهزاده والا گهر محمد بیدار بخت خیر خواه لطف اسد بگلهای

کورنش و تسلیمات [illegible] تفاخر و مباهات ساخته بعرض حواشی نشینان بساط بهجت نشاط میرساند

نشان [illegible] فال از پیشگاه سده سپهر نشان [illegible] بارشادات [illegible] که خیر خواه یکرنگ با افواج همراه از گلبرگه

[illegible] شعار [illegible] که از ملک [illegible] غارتگران [illegible]

اوباش [illegible] آثار [illegible] شاهزاده [illegible] ظفر آباد [illegible]

از طرف [illegible] بنزول اجلال [illegible] از گلبرگه بیدر [illegible] کوچ کرده [illegible]

[illegible] اقامت [illegible] استحصال [illegible]

جان نثار گردد [illegible] طلبگار بود [illegible] جهان [illegible] دولت و اقبال

از افق [illegible] طالع و لامع باد عرضداشت شاهزاده بیدار بخت [illegible] آداب کورنش و تسلیمات

بعرض [illegible] از حضور عالی مقتبسان انوار انجمن مفاخرت و معالی میرساند

[illegible] خجسته [illegible] جهان بافاضت [illegible] بسیط زمین [illegible]

[illegible] نسخه بهشت [illegible] جهان گشا و [illegible] فلک فرسا بنظر

[illegible] جهان [illegible] در دل [illegible] دعا [illegible]

[illegible]

و در آرزوی این بشارت شکوفه چشم تمنا باز داشتند نقد مراد بکف در افتاد فیروز شکر خدا را که توانشان کو

تا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد غبار رهی که از سم سمند اقبال اوج هوا سیگر و هوا خواهان را سرمه بصیرت

دیده انتظار میگشت و مهر منیر لیکه بنزول اعلام ظفر اعتصام فروغ سعادت می پذیرد شوق بیرون از حد

سر رشته اختیار از دست می برد خوشا وقتیکه قلمرو دکن بقدوم همایون آگین غیرت بخش صحن چمن و

فضای گلشن گردد و صیت کامبخشی و کامرانی و آوازه قدر و قدرت سپهر سا از سر ده سقف آسمان بگذرد

آفتاب عظمت و سپهر اقتدار عکس اهبت فیروزی طالع بلند عمدة الملک غازی الدین خان بهادر

فیروز جنگ مشعر مبارکباد فتوحات کوکب نصرت و فیروزی اختر ظفر و سپهر نگاران آن سر آمد

سپاه ازان خداوند جهان قدوه پیش قدمان خدیو کشورستان زمین و الا مکین کرک سلطنت پایه فر

اوج پذیرفته و درین زمان سعادت اقتران که ساحت گیهان ... تسخیر بیع اقبال بسیط الوالام بیان

و سر خود سران بچوگان تیغ سر افشان مجاهدان عساکر ظفر همعنان گوی ... سلطان بست طور فتوحات

متواتره و متکاثره افتتاح حصن حصین قلاع متین که سر ... بارید و تسخیر

آن ممالک ... سعت فلک فسحت و انقیاد سرکشان و احیای عظیم الشان ... سران ... نشان باخبار

مخبران پیرایه وضوح یافته شهپرث سرور و شادمانی و ثمر خرمی و کامرانی گردید بقطع مراحل فتح میاد دست

بود بیمن ظفر زده پیکمانست + برآید تیغ از دست بهیجا + چو جوی کو برون آید ز دریا + مبارکباد فضل

فتاح حقیقی بعد ازین هم نوید فیروزی و خبر عدو سوز علی التواتر ساعه فروز شود + این فتح در

فتح دیگر + از فضل خدا شود میسر + به بخشی الملک روح الله خان سر عسکر ... اکر ...

مشتاق ترقم کرد + صاحبا امیدگاها گرامی مکاتبه راحت افزا که الفاظ لطف ... چون کرشمه شکر لبان

شور انگیز و معانی جانفزایش مانند طره سبز خطان دلاویز بود ملاحظه و وصول افگنده و داد شادکامی داد

مضامینش که مملو از جواهر زواهر مهربانی و مشحون از گهرهای شهوار قدردانی بود ... خرمی بر دیده دلها

نهاد بیت رسید و دیده ام از نور او منور شد + مشام جان من از بوی او معطر شد + از انجا که از عوارض

متخالفه بمزاج شریف و تجویز نیابت بخشیگری باین مخلص ... علی الاطلاق آن برگزیده احسان

اعتصام بالکسر بمعنی دست زدن در چیزی ...

و آفاق را از طوارق نوزعات برکران باعتدال طبیعت توامان وارد و دوستدار تا حال در تجربه بنیاد تنومند است
بمجرد رسیدن خزانه هنگام که برسانیدن آن در حضور با موریست بتعجیل تعجیل عازم مقصد گشته بدولت دیدار
فائض الانوار فائز میگردد چون تربیت عزیز القدر سعادت نشان خانه زادخان بر ذمه همت والا همت
لازم بل الزم است امر نیابت بخشیگری بنام آن گرامی تر از جان مقرر شود فقیر بعد رسیدن بحضور در تمشیت سر لازم
التقدیم و تعلیم مقدمات بخشیگری تقید خواهد نمود چشم بدور بفضل الهی آن سزاوار سربلندی شایسته رشد
وارجمندی گوی سبقت از اقران میرباید تا چابک شیدکان میدگاه در جمیع کارها سر و تحسین آفرین میگردد
زیاده عمر و دولت باد **بعمدة الملک غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ** ۵
میرسم از گرد رهی کرده و داد فراق + همعنانم آرزو بارم متاع اشتیاق + نشور لامع النور کرمت منشور
بفر ورود فرمود که فدوی درگاه با فواج همراه بر جناح استعجال شتافته بموکب ظفر اثر السر فراز گلشن بارت
ملحق گردد در تعمیل و امتثال خاکسار که بانظر فا آماده و شتافته و بار بست شرط رفاقت بجا آرد لهذا از خدا بور
کو سیده ره گرای منزل مقصود است شکر خدا که جذبه باطن و کشش و لما کار کرد و ارزه خود دیرینه بسر آید بیت
لما لجسد سر انچه که خاطر میخواست + آمد آخر ز پس پرده تقدیر پدید + از مکان اقامت وصل تجربه
که تاز گی از کافر خاسر رسیده باشد مطلع گردد **بعمدة الملک غازی الدین خان بهادر**
فیروز جنگ ۵ می آیم و اشتیاقم پیش آهنگ ست + در سرعت سیر صبا با لنگ ست سامی
ملاطفه بلطف افزا که هر حرفش حامل هزار گونه ولنتگیها و هر لفظش از ستهلا شوق مکنون نسبت بهره گشا
بود ورود نموده حیات تازه کرامت فرمود بیت این تازه رقم از قلم کیست که باد + جان من ولداده فدا رقم او
امروز که شنبه نهم این ماه است قریه منور لوپرنزل فوج منصور گشت دیبا فصل مقام گام فرسای طریق
مقصود است خوشا روز جهان افروز که دیده رمد رسیده بکحل الجواهر دیدار جهان افروز نورانی گردد و سامعه
آرزو مبشرت مکالمه مجاوبه باصره تفوق جوید بیت هر چند و دوم از تو که دور از تو کسی مباد +
لیکن امید وصل تو ام عنقریب هست + زیاده عمر باد ۱۰ ۵ آن برسالت صبا و **بعمدة خوانین**
بلند مکان مختار خان بهادر فرد آن یار که گفتا بتو هم دل نگرانست + گو میرسم اینک بسلامت

نگران باشد سامی صحیفه طرب پیرا حاوی اشتیاق دیدن و تاکید زود رسیدن تا در وقت خوش
رسیده قالب افسرده را جانی تازه بخشید سفارشها برای کار سید مرشد رحیق گوارا باید کرد که در عالم
بی اختیار است و گر بیت سعدی از تو تصدیع نیندیشد کردن کسی چنان گرامی چرا جدا باشد امروز
احمد نگر با خزانه پادشاهی کوچ کرده بنزد قلم استلام شده فلک احترام مراجعت نموده امید واثق است که عنقریب
مسافت مسافت نحامد و رفع قلق دلها گردد زیاده عمود لعمدة الملک خانجهان بهادر
ظفر جنگ کوکلتاش خان نواب مستطاب سیادت آداب والاخطاب خداوند خدایگان
کریم الخلق عمیم الاحسان بعد از طی مراحل ضراعت و انکسار معروض آنکه خفیض سرا عالم آرا سیادت نشان باد
که عنان عزیمت سعادت منوط بآن سمت منعطف و بسیو گشته شاه بنده ارادت آئین بدو کلمه خیر
خیریت باشد مسرت آگین نشد بیت مرا زیاد تو بردند تراز دیده من ستم زمانه از این بیشتر چه خواهد کرد
حق علیم است که از محرومی صحبت اکسیر خاصیت چقدر را آلام روحانی که نمی کشد و تا حال
ذوق الطاف لوای کاش نمی یافت و هم یاد سر لطف تو اکنون ... مطلب است
متوقع آنست که مشام آرزو بروائح ترسیل مرسلات معطر و گلزار تمنا بترشحات سحاب یاد آوری بهار آئین
باشد فرد مدار نظام کار جهانی ز لطف تو کار تر از لطف الهی نظام باد بمعجبی الملک
در عیار کیمیا و شفا مزاج و تاج سر ابا ابتهاج صحت امتزاج آن ... بخش سدر اقبال ... منبع
شوکت و اعتدال مستقیم باد با استماع خبر بیمار شدن و علل خفقانی از دیده خونبار لعل بدخشانی چرخ بیاد
و آه سرد از دل پر درد بر فلک ... کشید الحمد لله و المنة که لفضل و کرم حکیم شافی غبار کسل از چهره مزاج
شریف زائل گردید و اشهب عنصر لطیف از مضیق مرض بفضای صحرای عافیت خرامید
بارتیکه خاطر را خسته کرده بود عیسی خدا پرستاد برگرفت سلامتی و تندرستی دائما باد
به برادر خود در جواب خطوط شان برادر عزیز القدر از جان عزیز سواره بمراتب علیا فائز
باشد خطوط بدل بند یک شما متواتر میرسد الحمد که آن کریم ... خاطر بهجت آگین ...
و ما را فراموش نکرده اند ... برگرداند ... نظر ...

۱۲

همین کت دل که هیچ اند هیچ ابهم حیان باشی + زیاده چه تقلم آید سرمایه سعادتمندی و رتبه سربلندی همواره روزی
باد مبارکباد تولد شاهزاده محمد کام بخش فدوی درگاه لطفا مهد بعد تقدیم لوازم دعاگوئی
و خیرسگالی بعرض باریافتگان حضور حالی منقبت میرساند درین زمان میمنت اقتران که زمانه مالامال شادمانی
دلبر عیش و کامرانی بود و باصفا انجمن که شاهزاده والا گهر قدم فرخنده اثر بعالم ظهور گذاشته فروغ بخش
دیده اقبال گردید کوس تهنیت بلند آوازه گشت و شادمانی از اندازه درگذشت بیت صبح را خنده
لب بنا بهم از شادی بیش + آفتاب از آسمان گو بمبارکباد پیش حق تعالی اولاد صاحب امان داشته خورد را
کلان کناد و آن مهر سپهر خلافت و جهانبانی را برتارک مبارک باد کامگار گرداناد تلبیت (؟) بقاد دولت و
اقبال حشمت باد + ازان همزون که در اندازه شمار آید مبارکباد تولد پسر بجناب حضرت اعلی
فدوی بلا اشتباه لطفا مهد بارک نیاز و بندگی بتکلما تسلیمات و پسندگی برآراسته بموقف عرض
معتکفان آستان دولت نشان فیض اقتران میرساند درین هنگام بشاشت انتظام فرزند طلوع کوکب
دولت از آسمان جلالت و سطوع نیر سپهر سعادت از افق ولادت حضرت تهنیت مبارکباد بسمع نونهالان
رسانید و آوازه سرور و شادمانی از پرده هفت آسمان درگذرانید بیت ازان نهال شرف تازه گشت
گلشن ملک + چنانکه تازه شود برگ گل باد شمال + بار تعالی قدم دولت توام آن همین میوه باغ حیا بر صبح دولت
فرخنده و همایون کناد و لحظه بلحظه اثر طلوع آفتاب اقبالش بیشتر آید و اختر شوکت اجلالش متصاعد گرداناد
تریاده حدادب (؟) شد نیر دولت بهره فروز از گلشن ظفر و فیروزی طالع باد مبارکباد تولد پسر
بقاضی القضات تحکیم شریعت اطهر بوجود کرامت منظر آن مروج قوانین شریعت نبوی و حامی مرام
ملت مصطفوی مزین باد بسد الحمد و المنة که آن مهر سپهر کمال را به آسمان اقبال فرخنده کوکب طالع گشت
و در روضه فضل و افضال را بر کنار جویبار اجلال سرو سرافراز جلوه گر شد بیت شگفت در ریاض امانی
گل امید + طالع شد از سپهر امید اختر مراد + مبارکباد و دیده آرزو ارباب مکارم بلمعات جمال آن
قرة العین روشن شود تهنیت تولد شاهزاده بجناب بادشاهزاده
محمد اعظم شاه خیرخواه بلا اشتباه لطف الله تقدیم لوازم خیراندیشی

و دولتخواهی را سرمایهٔ سعادت نامتناهی انگاشته بعرض واقفان محفل فردوس منزل میرساند در هنگام
فرخنده و هنگامی که بتأثیر قران سعود آسمانی و تأیید اتصال نجوم شادمانی سعادت با کرامت مقرون و بطلوع درخشنده
اختری از برج عظمت و اجلال و سطوع گرامی گوهری از درج سعادت و اقبال قلوب بسوط تا نزد افتراح سرور موفور و ابتهاج
نامحصوره کرامت فرمود **قطعه** صد مبارک برج سپهر جلال تابان شد که کس نه چنین یاد در هزاران سال
خجسته طالع و روشن دل و مبارک پی * فرشته طلعت نیک اختر و همایون فال * امید که این فرخنده نوید بهجت
خیرخواهان مبارک باد و روزنامچهٔ سعادت از احکام طالع این جوان بخت به رونق جوانی مقرون شود مبارکباد
در تولد نبیره بجناب مستوفی خلافت [illegible] والطاف ایزدی سیمای بندگی بزمین
پرستندگی سوده بعرض پرستاران دولت سرا حرم تعظیم و واقفان حریم دولت تقسیم میرساند که چون
بروز گوهر بدیع از معدن مراد و وصول آزاده با سواد خجسته دی و طلوع اختر نصیبه از [illegible] اسباب حصول
اسباب سربلندیست طلوع گرامایه دُر از درج ولادت و سطوع فروزان کوکب از افق سعادت در شبستان
شاهزاده والاگهر بلند اقبال مبارک [illegible] فرخنده باد و [illegible] آن فرخ گوهر
و فرمانروائی لمعهٔ خورشید سلطنت و کشورکشائی [illegible] خاقان جهان [illegible] بستان [illegible]
مرام فائز شود **بیت** از آن گهست این فرخ زمان [illegible] روشن این لمعه جهان گشت [illegible] مبارکباد
وزن در جناب بادشاهزاده محمد کاظم [illegible]
چهره نیاز بگلگونه عبودیت و انکسار برافروخته بعرض [illegible] احترام
میرساند که درین زمان فرخنده عنوان نوید ورود بندگان [illegible] فلک توان [illegible] گردید
ابواب خرمی بر روی دلها کشاد و از تصدق خیرات و مبرات گوشه نشینان و محتاجان اصلای [illegible]
نظم تراز چشم در دشت یکسان که آید در پیش خورشید اقبال * تراز و خرد حیرت بهر آن بود
که دریا را بساغر کشیده بسبو * بسنجد که از بهر وزن عنصر گرامی میزان سپهر با آسمان فرخنده عالمی را
کامیاب بموائد لطف و احسان ساخت [illegible] مبارک کناد و از شان [illegible] شکوه [illegible] جهان
کفتین میزان سپهر آسمان شود مبارکباد سالگره بشاهزاده [illegible] آداب بندگی

۱۲۳

بعرض عالی متعالی میرساند هزاران شکر درگاه ایزدی که این سال فرخنده فال در ساعت سعید
سنین عمر ابد قرین آن نوباوه باغ سلطنت و جهانبانی افزود و دلهای هواخواهان ایشان را بکام آرزو فیروز
باد بیت این سالگره گره ز دلها وا کرد + از بهر نشاط و عیش تو خوش جا کرد + گره کشای بسته کاران
حاجت مند آرا سعید از تسبیح دو نیکخواهان فرخنده و همایون کناد و رشته سالگره الی یوم التناد بعقود
سعود گره دار کناد قطعه جشن تو در سالگره میخواهیم + هر سال بسال رفته میخواهیم + در کار کسی گره
نخواهیم لیکن اینجا گره از پی گره میخواهیم شادکامی وزن جناب شاهزاده محمد اعظم شاه بعد تبلیغ مراسم
تسلیمات و تسلیم لوازم کورنشات بعرض فیض اندوزان بساط میمنت مناط میرساند که درین فرخنده اوقات
نوید وزن عنصر کرامت سمات سامعه پیرا گشته گلهای نشاط بر تارک هواخواهان افشاند و ریشه شگفتگی در چمن دلها
دواند اهل احتیاج از جود آن سلک غنا [illegible] و [illegible] ارباب افلاس از انثار آن سرمایه معاش ابدی
فراهم آوردند [illegible] جهان مبارک و مسعود کناد و الی یوم القیام میزان ابو زن عالی کامیاب مقاصد
و معالی داراد مبارکباد سالگره شاهزاده محمد اعظم شاه بعد ادای آداب تسلیمات
معروض حواشی بساط ملکی مناط میگرداند که درین اوان اقتران بشارت بهجت اشارت
سالگره ساکنان خطه خاک را از جشن جمشیدی خبر داد و زمزمه طرب ساز و دف و چنگ محفلی
نوا آئین در عشرتکده آسمان صبح آراسته کوس شادمانی بر بام فلک نهاد الحمد لله که این سال فرخنده فال
بر عمر گرانمایه ابد پایه افزود و عالمی را از فیض عام و مواهب بیقیاس کیسه [illegible] آمال پر آمود ایزد بیچون
مبارک و میمون کناد و با آب حیات لطف سرشار خضر و اعمر جاودان ارزانی باد قطعه من ترا جاودا
خواهم که شود + خبر یاران بتو زمانه خواهم که شود + این رشته که دارد گره سالگره + تسبیح هزار دانه خواهم که شود
بخشی الملک ذوالفقار خان بهادر تا بدر [illegible] از خورشید منیر تاب ندرست همواره
فتح و ظفر عنان مواکب گیتی کشای آن سرگروه مبارزان [illegible] که نصرت [illegible] مجاهدان
صبح ظفر اثر سمو المنزلت رفیع المکان کریم الخلق بسیار مهربان ما و درین [illegible] ایام که از اضافت
آذر [illegible] شاد [illegible] غبار خاطر رشک جنت اماوبی بود مژده صحت شریف سامعه پیرا گشته

١٥

افسردگان بادیهٔ فراق را زندگانی تازه عطا فرمود و ابواب انواع تفریح و تنشیط بر روی دلها گشود الحمد
ثم الحمد لله فرود بیا بیا که عمر ابتو غم هجران آورده + بیا که بی تو نفس نمیتوان آورده + هر چند بیطلبی امر حل سر
بکار برده منت بر چشم مشتاق گذاشت و بها نقد رسانیدنها که بنگام عجلت بیهوده شود مشمر با مسول انتظار
نظم زود آمدنت نظر بشوقم دیر است + می آیی اگر زود ترا آیی چه شود + زیاده عمر باد و مژده آن [illegible]
مبارکباد عید به بخشی الملک روح الله خان یا فتحی امی اختر برج سعد [illegible] سعید +
برخیز و طرب گزین که عید آمد عید + هر وعده که اقبال نمود دست بتو + امروز قریب است اگر بود بعید
الحمد لله که هلال فرخنده فال شوال اشتهای سعادت تا سود از منظر قصر زر انده و وافق به منتظران نمود
و جهانیان را باستلذاذ لذائذ جسمانی و استماع [illegible] شادمانی با بروی سپید بشارت فرمود و هنگامه
عیش و عشرت گرمی پذیرفت و ریاض مراد اهل صلاح و سداد بگلهای خرمی رونق پذیرفت سپید
بذر و نغمه بر لب آشیان ساخت + ترنم خانه در کام و زبان ساخت + مبارکباد روزگار خجسته آثار
بخوبی و بهروزی مقرون شود مبارکباد عید به حفظ الله خان کاشته باد [illegible]
صیام و میمنت طاعات خجسته فرجامش با یوم فرخنده انجام آن [illegible]
شوکت و احترام سمو المنزلت منیع الشان کریم الخلق رفیع المکان مقرون شد و [illegible] باد و شکر
قدوم فرحت لزوم عید سعید عرصه گیتی را بنگاهای [illegible] رشک باغ ارم و عالمیان را
باقسام اغذیه و نعما و انواع طرب و شادمانی کامیاب عیش اکثر کرد [illegible] الله تعالی بیار که
میمون گردانا و [illegible] روبا فزون رو بهی کناد نظم یارب این عید هزار دگر باد
فرخنده یار دگر بجز اطاعت نمودن امرت + کنادا این یار دگر مبارکباد و شفا
حفظ الله خان صحت و تندرستی که بهین نعمای الهی و گزین میوهای باغ هستیست
مواد نصیب باد شکر ایزد جهان آفرین که عارضه بدنی و علت جسمانی بفضل ایزد سبحانی بسلامت
و کامرانی انجامید و ادعیه بیشمار و زهی درحضرت حق تعالی بموقف اجابت رسید مبارکباد دست
همه شریعت را استبداد ایام بنار روزی شود بنده کرسی آهی حکیم عبد النبی ثانی خلعت سه پارچه

بجهت مستحقان خیرات دو صد روپیه مرسل گشت از رفع نقاهت و اخبار بهبودگی وسید مرام آگهی ارود
فرد نعمت صحت مبادا و گزند مبادا و رنج مبادا + که راحت دل و آرام جان و دفع غمی تهنیت
کدخدائی بخان عمده زمان حفظ الله خان بحواله همای سعادت و برکت
بر تارک سعادت نتایج پرتو انداخته رشد و ارجمند بال افشان باد در این خجسته زمان فرخی توامان مژده
مدارج ارتقای اقبال مسعود ده حسن افزا گردید سرمایه سرور و شادمانی پیرایه انبساط و کامرانی
گشت امید که از تاثیر اقتران آن قران السعدین آثار سعادت بر صفحات احوال ظهور نماید و از تمهید
جشن طرب برای عروس عالم آرا آن توسعه از پرده غیب چهره کشاید ع شادمانی همه را هست مرا بیشتر
بخان عالیشان کامیاب خان آن غمگسار جهان آن نو گل حدیقه همیشه بهار را
با قطرات امطار فضل بیکران سرسبز و ریان دارد خبر ناسازگی به مزاج صحت امتزاج عوارض طاری
را پریشان ساخت و سینه وفا گنجینه را در کانون غم و الم گداخت حکیم علی الاطلاق آن نسخه جامع کمالات
در روش بخش قلم و دانائی را صحت کامل و شفای عاجل کرامت فرماید بیت تنت بناز طبیبان نیازمند
مباد وجود نازکت آزرده گزند مباد مبارک باد فرد منصب سیف الله خان
رباعی ای گشته ز لطف پادشاهی خوشنود + صد شکر که منصبت الهی فرمود + قدر تو
بلند است که میدانم + اقبال تو بیرون زبان افزون خواهد بود + بشارت افزایش مراتب و مناصب آن
اعلام شوکت و جلالت عاید مسامع حشمت و ایالت سامعه پیرا گشته موجب سرور و سرور و مثمر
انبساط موفور گردید ایزد لب بار بخش خنده و همایون کناد و مقدمه ترقیات روزافزون
گرداناد جواب حسب الحکم مقرب الحضرت عزیز الله بیگ
عوالی پناها معالی دستگاها نگاشته کلک معانی پرداز حسب الحکم اعلی حضرت ظل اله مبشر فتح حصن
حصین برنالیه و امان خواستن برآمدن قلعه نشینان از رعب توپ و تفنگ برق آهنگ
و محاصره نبرد آزمایان با نام و ننگ ارشاد گزارش یافت شکر و سپاس ایزد منان بجا آورده سالک
کورنش شادیانه فتح نمایان درود مسعود نمود الحمد لله که از غلبه مواکب ظفر لوا صدمات توپهای صدا اعدا

[illegible marginal notes]
١٦

سمت شکست و هما نصرت و فیروزی بر چتر رایات ظفر آیات جهان‌گشا سایه‌گستر گشت **مثنوی** که بی

یار سهم فتح و شکست چنین فتح کس را نداد دست چشم زره این چنین فتح دیده نه گوش سپهر

در شنیده منافقین قسمی مغلوب بیم و هراس و منکوب خوف و یاس گشته بودند که امان نخواهند مخالفین را

تزلزل در پای ثبات بنحوی بیفتاده بود که بر آوردن جان از آن مهلکه جانستان غنیمت دانند طرب لشکر و سپاهیان

بتقدیم رسانیده شادیانه شادی بلند آوازه گردانید فتاح حقیقی این فتح نمایان را که طراز فتوحات آسمانی

و عنوان ظفر نامهای آسمانیست مبارک کناد و آثار کفر و ظلام از لمعات صمصام اسلام زایل شوا[د]

حسب الحکم عالی به بهیم ساونت مرهته در باز گشتن از قلعه ... [illegible]

بهیم ساونت مرهته محفوظ باد باخبار بهیان بمعروض ارباب التحقیق فیض اقتران گردید که جمیع از اعوان

و انصار آن جلادت شعار بطریق قلیل بکوشیده کار ساخته بر سور حصار قلعه ... الاراده شاه وارد ... [illegible]

و شامت آن شاید که موجب بالغرآن سور دستگاه از سر اطاعت عتبه سر بار گاه گردد ... صیاد در

... حسب الحکم انجاعه بکار از داعیه فاسد باز دارد و تقدیم مراسم ... خیر خواهی موجب بهبود ... و ثنا وا[جب]

تصور نماید و بموجب عمل نموده جواب بنویسد که بعرض قدسی برسد **شقه به نواب مقرب خان**

قلعه دار سر بلند اخلاص خلعت نشان ... نصرت بسیج ... به تعاقب سپار و در علیت ...

شرب بر سر خرب او بار رسیده مدار از روزگار اشرار فجار بر آورد و پس از مقابله آتش کارزار بر افروخته

داد شجاعت و دلاوری داد آن فریق غریق لجه ... طریق بیحیائی باوجود کثرت اعدا بسیار

اولیای دولت ابد پیوند بنیاد و بسیاری از آن کشتن و بستن داده راه فرار پیمود مفصل این ... بر کار ...

شنیده باشند چون افتخار خان فردا روانه حضور پر نور میشوند شما که ایشان تا بر ... تعاقب ... اگرنداشته

اند به تعجیل بحضور بفرستند و ما را مشتاق دانند **بعهده نوکتمان بو الاشان مختار خان**

تریاق مسمومان فراق یعنی نگارین نامه روان پاسا که هر حرفش از کارنامه مانی و بهزاد درونما ...

بنود حیات تازه کرامت فرمود **بیت** نامه آور در وصول آمد مرا از شادی آن ... که سر نامه

بوسم و گاهی ... و کاهی بنول ... ... مانند جمال دلبران طرب افزا و ... حور بر و شاهان ... سر

شکوهٔ فراموشی که دلیل اطوار گرم جوشیست از اشتیاق باطنی خبر داد و دغدغه مغض بلطف تقاضای مراحت
بر جراحت خاطر نهاد بهار طلبیا گلشن مراحا ازان باز که تلخ کام زهر فراقم و صحرا نوردیها بر جهان پیما سبقت دارم
امتداد ایام سفر نیست و دراز تر از زلف خوبان و گردش دایمی نسخه ایست از گردش گردون گردون تا نظر کار میکند
دشت پر خارست تا نور بصر میرسد کتلهای دشوار گذار اقامت حرفیست از خاطر جسته اگر در هر جا دل
تمنای استراحت کارم بمال تنگ نا گیرد و تمکین از آنجا که مضمونی از یاد رفته اگر صفحه تمنا صورت
وطن نگارم نقش حیرت بکرسی نشیند گرم روان طریق بیتابی و مشتاقان کوی آشنائی نیکو دانند که
درین طول سفر اگر ترسیل نامه از قصد آنان بر در گردد از خیریت عجب بی تقصیر نیست اگر مراعات رسمیات صوری در جانب
اتصال روحانی شمع افروز بزم کاه فراغیست چه ضرور شکایت فراموشی در محلی که مرات خیال عکس پذیر حرف
دوام وصال ست نتیجه نقصی ندهد و بظاهر اگر وصال جسمانی نیست غم نیست چو اتصال روحانی است
امید که فروگذاشت رسمیات صوری محمول با ستغنا نشود و میل خاطر عاطر بنسبت معنوی بیشتر باشد

بعمدة الملک سپه سالار غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ فرود

از حرقت توچگویم که قصهٔ طوفان نشنیده باشی من دیده ام بدیدهٔ خویش از درد فراق و بیقراریها
خاطر مشتاق چه بر گزارد و بهر قطرهٔ اشکی که از دیدهٔ خونبار فرو میریزد در رنگ کبوتر پیر پرواز داده
دیده در حسرت چشم زدن بشبپر مژگان در هوای دیدنها طایر تیر صبا سر بسر هی میخارد بخاطر میگذشت که سامع
سینه به آتش شوق تهم آبی خواهد زد و من مسموم هلاهل دوری را تریاق صحبت با فاقت خواهد آورد حقا که درود
چون عدت هی اب ننشانسه سپهری آرد و اضطراب را دوبالا ساخت و بینی که مطلع نامه شوق افزا بود و بیان
بیت ابر وشنا های لطافت از حکایت اشتیاق و بهبوستان طراز گشته از دود سوز شمشیر بطاقتی آمیخت
فرو نشستگین نبید دیدهٔ مشتاقانرا که عجب محال ست که مهر لب دریا گردد بهر حال چون رشته خانه
حکم علی الاطلاق بسر در زادوای ست مشتعر عجب سبل نمیم منو سلخیم چه میشود امیدوارم که رسم
نامه نویسی که بستر شوق جو بسته و دو اثر قلق خاطر را مشتعل میگرداند از میان برخیزد و مواجهات صحبت
رنگ صحبت و شادمانی تازه بدیه بکیار اگر دامن صلت بکف آرم تا زنده ام از جناب منت دارم

زیاده زیاده شوق ست و بس جواب حسب الحکم والا فضائل خان خلف فضائل خان

مضمون حسب الحکم گیتی مطاع متضمن ارشاد امیعنی کرده بنمتامر بود که بصحبت پیوست مشتاق منتظر و مسمت چینچی

رفت بفرض عضو ممکن تا سرحد کرناتک بتعاقب پردازد و اگر متحصن شود در پایان حصن متوقف بوده سربال

از خرابه اشقیا نشان آبادی در یابد ساخت فرقانه خراب سازد نسبت کلیم اول سبع عشر و دو فیروز تارک کفار

بر روه تر یابیو مقدمه نزدیک آن شقی بطرف چینچی که زبان و طرار اللسام بیان شهر خبر یافته مفض خار

همین که فوج ظفر موج یک منزل از جکوری رسیده مقلوب تاب اقامت نیاورده مغلوب شوخت و

هراس و مسلوب یاس و نومیدی گشته رخت آوارگی از ساتر اضلاع سهو کری بیرون کشیده دست از پا

نشناخته سراسیمه و سرگردان گریخته در دور دو آنگاه محصور گردید خانه زاد فدویت نهاد بر وفق ارشاد حسب الاقبال

پای قلعه مذکور اقامت ورزیده هر روز بسیر و گشت در تخریب خرابه مساکن مواطن اشقیا کوشش دارد و نشان آن

از و بران خانهای آن خانه بر دوشان نشان آبادی نمیگذارد و برآنقدر برخروج آن شقی و تنقصار تعاقب بر نداشته

با قبال صد و مال یک مقدار بسر ساخته بیت خوانین بلند مکان مختار خان بیت ای باد قوم از مشتی فرباد

خود و هیچ گرهم لذت یاد تو زیاده باد آن نسخه جامع و داو چه قدر رسید او که بیادش دیده جهان تا مره فریاد که از کانون

سینه ملتهب نمیگرداند لیکن چه سود که عالم بی اختیار است حیف صد حیف که انسان ضعیف بنیان را در

حیز منفعت و وقوع مضار نکرده و گر نه بیک چشم زدن چشم تمنا بلقای روشنی افزا مطلع انوار ساختمی

بار فراق در شکست پشت طاقتم تقصیری ندارد و از وحش بر انداختنی گلهای مراد از شاخسار وصال چیدی

و از شدت صفرای هجران ابتهمه درد سر کشیدمی نگارین نامه تلطف پیرا که با فیض اثر موج بدیضا و سود

مشتی نقطه سویدا بود ورود نمود لیکن چه سود که تسلی مخمور بقطره آب ممکن نیست و تشفی مشعوف بسوی

پیرهن صورت نشد و هر قانع به تجلی نشود سائل را مدار پروانه به مهتاب تسلی نتوان کرد حق آگاه

و محبت معنوی بر صدق مقال گواه که اگر چندی دیگر بر این و طیره گذشت صفحه نگار روزنامه اعمار

برات دولت دیدار بنامم ننوشت زندگانی دشوار و شربت خوشگوار حیات ناگوار خواهد بود آفریدگار

لیل و نهار سعی سازد که شب تار فراق بسر آید و روز دل افروز وصال چهره گشا گردد زیاده چه

19

اقبال آید بعمدة الملک نواب خانجهان بهادر نواب کریم الخطاب قدردان فیض‌رسان سلامت
درین اوقات فرخ سمات نوید عزیمت بمقصود بیشتر کامیابی نیارستند بسرایگی نواحی سیاکوت و صلع ... اکباد
بعمق سماعیان رسانید فرحت و انبساط از حد گذرانید قطعه آه آن روح روان کامروا اقبال وقت
من خوش که بکامم گل من آید مژده مقدمش ار گوشم زد گل گردد خنده اش تا سر دیوار چمن می آید
نیارم بفضل و کرم کارساز برحق و سبب مطلق که سوا خواهان را بخت مددگار گشت و مشتاقان نقش مراد
بکرسی نشست انشاء الله تعالی زود تر از زود گلزمین دکن به نزول مقدم بهار آگین عشرت بخش باغ رضوان
و رشک فرمای صحن جنت گردد زیاده چه نویسد کوکب دولت و اقبال تابنده باد بعمدة الملک
نواب اسد خان بهادر نواب والاجناب معلی القاب قدردان فیض‌رسان سلامت مفتاح
فتح ابواب مقصود یعنی نوازش نامه که طلب آمود ورود و تعطف فرمود بال اسباب زندگانی افزود ملیت
عنایت نامه را چون برکشادم گوی برویده که بسر نهادم در مقدمه وکالت سبق از بن معروض مقرر بدار کار
تو به شهر مرمت است و وکیل محض برای نام و گذاشتن این نام مردز بیکی و فردا بدیگری قطع نظر از وجوه دیگر
جناب فیض مظهری نماید یقین که بعضی منظر اسعاف خاطر ... ان القای باکان شرف استحسان خواهد یافت
زیاده عمر و دولت و اقبال مستزاد مسجد سجل نواب الهام الله خان در تعزیت محمد عطا
شرائف وقات آن پرده نشین تتق عفت اوج گزین هودج عصمت عفیفه مخدره مکرمه مغفوره ... تحصیل
مرضیات حضرت حق مصروف باد از سنوح سانحه هوش ربا و وقوع واقعه جمعیت افزا میان محمد عطا خاطر
مکدر و متاسف گشت فرد دریغا که شاخ گل نو شگفته + فرو ریخت از تندباد خزانی + از آنجا که این درد
لا دوا و حادثه حسرت افزا را غیر از شکیبائی علاجی متصور نیست آیه کریمه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة و لا یستقدمون رضا بقضا داده روح پرفتوح آن جاده نورد کشور قدس را بفاتحه شاد
کنند و سلامت بازماندها از حضرت کبریا مسألت نمایند فرد صبور صبر ... دل را + بغیر صبوری علاج
نباشد حسب الحکم والا امیر عبد الرزاق لاری سیادت پناه نجابت دستگاه در حفظ
الهی باشند حقیقت عزیمت آن سیادت پناه از ایران ... بارادهٔ بندگی درگاه مسجود را بجبهه رسیدن

٢٠

یک ساعت و نه بیعت
یکلخت یک ساعت
بوی خوش
فرح
اللغات

بدار السرور برهان پور از نوشتهٔ برادر عزیز از جان حقیقت سند خان معروض متکفلان آستان عرش نشان گردید
حکم جهان مطاع خورشید شعاع فروغ ارتفاع بخشید که احرام استلام سده ملائک مقام بسته خود را بعتبه سپهر
احترام رساند بعد اجرای دولت ملازمت در خور حالت و لیاقت مسطح انظار عاطفت خواهد شد باید که مسالک
حکم محکم العمل ازند در تعزیت نواب الهام الله خان مغفور بسعادت الله خان
خلف آن صبر در زوزش هنگام شداید الایام که از حسد پروردگار نا فرجام بکافهٔ انام لاحق میشود منهاج
استقامت اعتصام آن شرف دودمان عظمت و ایالت فخر خاندان مکنت و بسالت بصبر و شکیبائی مسلوک باد
باستماع قضیهٔ موحشهٔ نواب مغفرت مآب انواع غم و الم پیرامون خاطر فرا گرفت و اقسام حزن و ملال در دل
راه یافت الحمد لله نیک سرانجامان نیارا درین دار ناپایدار فرصت استقرار نیست و مشتاقان جمال کبریا در این
مصکده تنگ مایه فرصت قرار نه از آنجا که آثار خیرات و مبرات و آیات حسنات و کمالات آن غریق بحر آمرزش صفحهٔ
روزگار را قیست نام و حیات نباید گرفت و جبین حمیده صفات مرتبه نشوان خواند فرد دولت جاوید یافت هر
۲۱ که نکو نام زیست کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را حیف صد حیف که این کهنه رباط شکسته طاق از وجود [illegible]
نامدار خالی مانده باشد الحمد لله تعالی آن خلف صدق [illegible] جهان در جهان [illegible] و در چنین
جانکاه که حوصله کرده و امواج سینه [illegible] و چون [illegible] صبر جمیل کار راست کنا و کل شیء هالک الا وجهه
الله سبحانه باقی نفس جواب حسب الحکم والا فضائل خان مهربان من
حسب الحکم قضا امضا متضمن معروض [illegible] کیفیت [illegible] عصیان گرا متصل چکوری
و انتظار فرمائی خدمت احقر بضلع [illegible] ارشاد [illegible] که چون تنبیه اشقیا [illegible]
چیز [illegible] اول [illegible] ورود [illegible] فرمود [illegible] حضور ساطع النور [illegible] حقائق
چهار صوبه و سده [illegible] آن مفهوم مامور بود تصفیهٔ ضلع [illegible] از خار وجود کافر [illegible]
[illegible] عساکر [illegible] خان [illegible] آن مهم پرداخت و خود در ظل [illegible]
توقف مصلحت [illegible] نگذاشت که [illegible] ملک قدیم آواره شود اکنون که آن شقی ازلی [illegible]
ناکامی شقاوت سرگشته در ضلع چکوری گرد فساد انگیخته [illegible] استیصال [illegible] شتافته [illegible] رساند و صورت

و از دست از تعاقب باز داشته هیچ مکان ایشان توقف ننمود و حقیقت عزیمت خدام را و قطاع ...
صحیفه خلافت سه روز و وصول بجواب پرداخت به بخشی الملک روح الله خان بیت
سحر هم دولت سر داره به بالین آمد * گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد * آمد نهایی چون نعمت ...
الیها ... رونق انتشار حضرت خلیفه آفریدگار منتظران دیدار فالارض الانوار مبارک باد و تهنیت ... ارجمند
مآرب طالب ... که در مضمون آن متصور است بهواخواهان فرخنده شوا دبیت اقبال خبر رسید که در ... خجسته مقام
خوش آمدی تو علیک السلام و الاکرام امید واثق است که بعد ادراک ملازمت قدسی ساحت ...
خورشید کرامت خاقانی فروغ جاودانی پذیرد و نسیم نفحات بهره زهی ... اقبال و زمین ...
از آن بعهده خوانین بلند مکان مختار خان در رسید بنده مهربان صاحب من ...
هنگامی که دل هواخواهان صداقت ... آرزومند تماشای صنایع قدرت بیچونی و ... مشاهده بدایع ...
... بود انبساطی ... از خوان نعمت آن خوان سالار مائده لطف و احسان ...
گرد ... از آن چون ... باغ جنان ... شکر فشانی ...
پوشیده ... شیرین زبانی ... حلاوت ... چون گل ... بلبل ...
غنچه ... گلهای ... شکر خند مثنوی ...
میوه ... حرف ... گویا حرف شیرین * بی تکلف ...
... تماشا گشت و مذاق جان آن شیرین لبان ... لذت ...
برگرفت ... مشام جان ... شمیم مشک آمیزش ...
اشجار ... شجره ... آن رونق افزای گلشن معاش و معاد ثمره ...
طوطی ... خان ... غنچه ... گریبان پاره کرد * گر به ... صبا ...
وصلت ... سپهر اقبال ... تفریح ...
و ... گلهای ابتهاج ... آغاز خرمی نهاد و گلبانگ خوشدلی ...
... قطعه ... رقص ... آسمان ...

۲۳

آفتاب روا + برین عطیه که فیضش بخاص و عام رسید + هزار شکر خدا صد هزار شکر خدا + آفریننده لیل و نهار

اتصال این دو اختر مسعود مبارک و فرخنده کناد و شگوفه‌های آمانی و آمال میمنت مآل و کار همیشه بصباح دولت و اقبال

روشن شواد بعمدة الملک نواب خانجهان خان بهادر ظفر جنگ غایة الاخلاص معلی القاب مبادی آداب

کریم الخلق عظیم الشان عمیم الاشفاق منیع المکان سلامت شرف نامه هوش افزا که مبنی از ازدیاد شفقت مرایات

بود و سرت‌های پیرایه باطن صداقت مواطن گردید و اعتنا و تاکید و تقییدات در بندگی حضرت خدیو کامگار از خیرخواهی اندرین

آمرو شی و ریاضت تنبیه باز و سعادتمند و تهنیت بلند ساخت فخر و شکر فیض توضیح آنکه ندامی ابر بهار که اگر تمام

دیگر گل همه پرورده نیست امید که همچنین تره در گوشه‌ها و در باغ خاطر شایق و حاضر و غایب بعده و کرم

باشد زیاده عمر و دولت باد بعمدة الملک خواتین بلند مکان عصمت نشان بالطاف صمدیه الابد

حدیقه آمانی و آمال آن عاقد عقد امارت صاحب مصاعد اقبال‌ها و الاشان منیع المکان مبارک

تفضلات حضرت خدیو کیهان شکسته بر وریات باد و مضمون مکتوب مفرح القلوب مشعر بر

والتماس عطای سیج مرصع از پیشگاه فضل و احسان معروض معتکفان آستان اقدس گردیده

واقر البشارت کیفیت مساعی فراوان در کار خدیو کشورستان بعرض قدسی رسید و فضل و کرم پادشاهانه

بعطای خلعت خاصه مصحوب گرز بردار فاست افتخار ایشان را عزید اعتبار افراخت و زینت گوهر شاهوار

که سرپیچ هم بهیئت خویش فدر افزای مراتب آن جاه را زد و بیت گشت به سکه و لایق آنکه بمجرد وصول

و موهبت کبری که در آرزوی حصول این اصول سعادت موقوف شد نظارت بدر آفاق شده حضرت یا خود تشریف آورده اند

بهر خدا نشین مشتمله شکر تفضلات ارسال دارند فخر و تا کار جهان جهانیان کشاد باشد + کار تو سبحان

چنان باد که خواهی بعمدة الملک عظیم الشان سپهدار خان بهادر و نام پیش گیتی آرا

مهر سپهر و مهر شعشعه پیرا سپهر فروغ نحست آن گرامی گوهر انجمن افروز اقبال و چراغ دولت آن

روشنی اندوز اجلال باد و نور دو شکارین نامه مسرت بعید و بهجت زیاده از حد حاصل گردید نسیم تفقد با

کس از مهب فحوایش مبعوث مشام جان و دماغ روح و روان را معطر گردانید فخر و بهادر دست گرد پیشانی

عنایات از آستان فرستند و دوم چیزی را بسوار اگر چه لیاقت نیز این ندارد فرستاده شد شایسته بنوازی که

قبول افتد گنجایش از زیاده عمر باد و مژده ان سنز او بعمدة الملک غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ

در جواب خط ماتم رسمی ساحت روزگار فرخنده آثار آن رافع اعلام امارت عارج معارج ایالت عمدة

خوانین بلندمکان اسوة نوئینان عالیشان مورد انوار سعود آسمانی باد مکاتبه تسلی افزا مشعر بر سفینش واقعه ارتحال

ارجمند عنایت خان که جانبش در جوار رحمت یزدان باد وارد و شده خاطر مضطر را در وقت مصیبت جانگزا طپیدنها

وافر بخشید و سیل سرشک خونی که از چشم خونبار فرو میبارید بطفیل نصایح هوش افزا بمقام عدم منزل گزید

آن مشفق نخجیر ادراک دیده نمناک را آستین مهربانی پاک کرده و گرد کلفت از صفحه خاطر بزلال الطاف تلطف شستشو

داده تا ابد الدهر سلامت دارد بعمدة خوانین بلندمکان بخشی الملک بهره مند خان گلزار امانی

و آمال آن زینت مسند امارت و اقبال فخر انجمن ابهت و اجلال جلیل القدر عظیم الشان برشحات سحاب فیض

ایزد منان سرسبز و ریان باد شوق صحبت روح افزا که مقتضای تکلیف قلوب احباست خامه را در اداے آن سر رشته

بگلو میکشد ناچار از ان درگذشته بدعا می پردازد در مدت مفارقت که از گردش چرخ منحوس هدف سهام ملالم

ایام و گرفتار اقسام اسقام و آلام است از بس [illegible] نام نبرده که بجانی چه حال [illegible] صحرا

نوردی چنین چون سر بسر [illegible] + چه پیش [illegible] او حال چونست + گر صحرا نوردی ز جنون نیست + جدا

چون گشتی ز یاران غمخوار + جدائی هیچ مجنون سر کوهسار + حیف صد حیف که نرد محبت با حریف یکبار نباختیم که

اکنون مهره در ششدر است و حسن ظن خود را بر هم محبت انداختیم که بکلی استخلاص متعذر هرگاه گوییم که با این

جانفسوز + طلبیم قصد جان ناتوان کرد + گرچه شبهای [illegible] ازین افراط و [illegible] با این [illegible]

مستبعد مینماید هر و خواهی که شمار نگردی ز کائنات + در غائبانه با همه کس در حضور باش + بدل توجه در

گرفتن اضافه [illegible] حضرت خلیل بهر جمعیت نازپرور و پیش آمد و آنقدر که [illegible]

حیثیت که در وقت شبخون [illegible] بر لشکریان [illegible] دلیرانه جرأت [illegible] آمده منفصل

با نهایت [illegible] صفا شده باشد زیاده کامرانی و شادمانی باد بنجان عالیشان [illegible] خان در انتظار

مقدم روشن مزاجان میر [illegible] صبح [illegible] خورشید طلعتا عجب رفیع [illegible] طرفه هنگامیکه از سر گوشه [illegible]

و گلبانگ شادی بلند شده و بساط انبساط [illegible] مبسوط گشته که چرخ از [illegible] خرمی در چرخ آمده و زمین از کثرت شادی در

سنره عروس صبح از غنچه دهان لب گشاده که در ست زر از دو بالش بیرون افتاده با طور شاه نظام بسیار

منت مشابه قفس زده که بالش پر اگر دیده در چمن نفت خوش و خرم مثال طلا لک وصال آن مسیحا دم

گوش آن و عقد نقل آن سخنان شیرین کلام ست خوشا وقتیکه آن نور جهان افروز یکتائی چون آفتاب شرق

از شرق آشنائی طلوع نموده کلبه احزان بفروغ مقدم سبت الشرف کوکب گرداند نظم یا رب سحر از در ما

دولت بیدار بیاید روز عیدی باشد بی تو شب تار بیاید بدر روز [illegible] خواهد رفت بر سر عذر [illegible]

بعده احوای منبع الثنا عاقل خان ناظم صوبه دار الخلافت مشتمل بر سیدن قاصد

و رسانیدن خط و رعایت الفاظ این و آن از آغاز تا انجام صاحب مستان [illegible]

سلامت پیک تیز گام شیرین کلام که غبار پا یش توتیا مسیحا چشم افروزی مشتاقان بود و عرق

سیمای پاس آرزو مندی اهل تمنا گوهر افشان قدم فرخنده بمنزل دوستدار رسیده مقدم همایون

بکذرد و گذشت و نگارین نامه که نگارستان چین پر و نما حروف مشکینش سنبل و بنات یار سبحانکی الفاظ عنبر

آرزو ابلاغ نموده بدست نوازش راقم انبساط بر صفحه نگاشت عجب پیکی و خوش نامه و بیکه زیب گفتار شکر باری

جان شیرین از آن و در آب با ضمیر سطوری سنبله نور ظلمت فشان پیام آن شهر اکستان تبه گرد از لال گوهر

و سواد آن دیده افروز آبحیوان لطف شکر و شر آن اعجاز علیسوی مساز و مضمون حسنش [illegible]

و نبات سحر مثنوی آن خوش الحان بلبل باغ صفا این نشاط آموز طبع نکته زا آن یکی اوج سخا [illegible]

این گرسوی ستر نما آن بلطف جان فزا سحر آفرین و سطر پر زاد لها چو بیت ان کلام موزون

بلبل هزار داستان متوجه شد سخنوری این خیالات بدیع مانند خاطر ارسطو مشرق انوار معانی آن زبان گوهر

و دست عطار سینت مجمع البحرین این نکات غریبه و معانی روشن سینه افلاطون آئینه و القرین مثنوی

آن بجهان قال گفتار را این شفا بخشد دل بیمار را آن بنجم بهار خوبان برده گوی این بستان

سلسله تازه روی آن اعجاز مسیحا دم زند این سفینه ما [illegible] کنند قدح تیری از پی تعظیم آن

با هزاران شوق فهم شد چون بجان مردم چشم از پی تکریم این در دل خود کرده جا بالیقین القصه

آن دیده انتظار مطلع انوار گردید و با آنکه این سفینه سفر از ساحل قرار رسید بجانده آن شاهد مراد در بر آمد

وبمشاهده این صورت مقصود در نظر نقاش قسمتی که مصحب آن مرسل بود طراحی و رنگ آمیزی رقم یافت
وبهزار خطار دکشی عوارض محبت وولا که در فحاوی این مدرج بود دستمایه سرور و مایه فور گردید بل خوشنود
آن نگارستان چین را عرضه داد + و بیت بر دل ور راحت گشاد + آن باحسان شست خوانا را کرد
این پی دلها سرشتار کرد + آن نهاد آغاز رسم سبقی + این مضمون او داد خرمی + الهی تا آن بزم
منتظران راحت روح و روانست این مشتاقان الزراز و لها خبر رسان مقدم فرخنده ان برخاطر
پرستان مبارکباد و در خجسته این جمعیت بخش دلهای پریشان شواد به بخشی الملک روح الله خان
رسیده ام شنیدم تحفه صبا و لی چه سود که یارا آنچه در نیست در بدنه اشتقاق منصب دیوانی که حاصل حیات
دار السرور دیانت ست سپرده اثاث المبیت امروز سیاه دست بدست بر ونده خیمه مختصر که در سایه اش ترک بار بی
و خلیه مجبور سرباز موطنیت دشت و دست خوشن ا و وار ان گرد لهذا اول حیان میخواهد که در وادی اعتکاف
بوده چنین نفسی که در قفس کالبد با تقییت صرف سها و سوس نشود و در فکر سیاه که سعادت بالاتر از این ست اعتماد
نمی باشد بسر برد چون حرکت از بیجای اذن مغفرت خوشنا نیست امید که بمضمون عرض قدر سید آزاد بیاید
مضمون عرضی بحضرت خلد مکان بیت باز آمده ام که سجده این خاک پا کنم گرطالعی قضا
شده باشد اکنون بیه استحقاق منصب دیوانی و اجناس کارخانجات که در سپاه دو هشت بیرم سپاه آنچه داده
وادی گنج عزلت اختیار نمود در نمیت ده ماه بیاد حق و ادعیه بقای سپهر سرشت صرف کرده کنون پا بسیج رحیل
رسیدکه بر چه چارو با عنبر التقصیرات نوشته بر بعضه ولی الامر منکم بنابر القیاس حکم میرم قدرشیم غرق عرق
تشویر گشته معترف بتقصیر شد قطعه بنده همان به که ز تقصیر خویش + عذر بدرگاه خدا آورد + ورنه سزاوار
خداوندیش کس نتواند که بجا آورد + مبارکباد قصیده بخشی الملک روح الله خان مهربان بجناب
امیدگاه قدر دان اسلامست در سن یمان صحت قران با جمعا خبر شفا از فصد که واقع بخارات فاسد و مرطوب
اقسام اسقام بر نسبت خاطر از عفونت کدورت مصفا گردید دل که بجوش خون در انتظار جلب منفعت
و دفع مضار بود جمیع اضطرار افکار بود بطمانیت گردانید حکیم علی الاطلاق آن برگزیده انفس و آفاق را همواره
از ثقل طبیعت برکراز و تفریح مزاج نوا نا دارا و قطعه خون فاسد بیشتر نصا از عروق + سبب هم باد + جوش خون ۲۶

فصد خون شود طبیعت + سرخوش از جوش ساغر جم باد + فصد بر تو مبارک و مسعود + خاطر شاد و ناخوش [illegible]

زاعتدال مزاج خوش [illegible] + چشم بد بین همیشه پر نم باد + نوشدارو اگر خورد بشفا + در مزاج لطیف [illegible]

سهم باد + حفظ جان تو او تعالی بقا + عالمی را وظیفه هر دم باد + پشت اعدا بزیر اقبالت + زیر بار غم و الم خم باد

بنجان رفیع الشان [illegible] خان در تعزیت پسر خدائیکه موت و حیات آفریده و صبر را

رفیق هر درد و الم گردانیده همواره حافظ و ناصر باد از سنوح سانحه جانکاه کوبحسرت افزا وقوع [illegible]

آشوب دل گرا [illegible] نویسد که چه قدر ترویح و تشتت لاحق گردیده لیکن چه سود که هر که رفت باز نیاید [illegible]

وقوع غیر از صبر [illegible] کار نگشاید فرد همه تن خون شود ز دیده [illegible] گر بگریم گریه را [illegible]

آیه کل نفس ذائقة الموت بقضا الهی راضی باید شد و آن ره نورد [illegible] را بفاتحه یاد کرده

سلامت باز ماندها [illegible] فرد هرگز ز حسین شاخ گلی پژمرده شد [illegible] سر سبز و تازه [illegible]

بصاحبزاده والاقدر محمد خلیل مبارکباد فرزندان توامان فرزند ارجمند دلبند خاطر پیوند

همواره بمرادات صوریه و معنویه فایز باشند درین ایام فرخنده فرجام [illegible] طلوع [illegible] گوهر شاهوار از بطن [illegible]

[illegible] عصمت [illegible] ماه و مهر سعادت قرین از مطلع عفت فضای [illegible] فروغ شادمانی بخشید و عیش و عشرت از حد

گذرانید الحمد لله ثم الحمد لله **قطعه** سپهر [illegible] و مسرت رسید از ایام + زمانه یافت [illegible] شادکام [illegible]

روزگار فلک [illegible] صفا عشرت [illegible] ساخت در یک جام [illegible] مبارکباد [illegible] مسعود [illegible]

[illegible] نگاه داشته [illegible] مبارکباد **و تفویض خدمت [illegible] سامانی بنجان عالیشان**

مختار خان [illegible] که از بخت [illegible] مبارکباد [illegible] درین ایام فرخنده

فرجام که بهار گلشن استبشار [illegible] قبول دعا [illegible] حصول [illegible]

تزیین [illegible] عاطفت [illegible] گردید [illegible]

[illegible] اقبال مبارک و همایون [illegible]

گرداند **بصدر الصدر سعادت خان** وساده سیادت و صدارت [illegible]

امارت [illegible] ایالت خان [illegible] المکان [illegible]

صداقت تخمیر مبدول میگردد و دل اخلاص گنجور را مضمون سرور موفور و مسرت نامحصور میگرداند و زبان
باداء محمدت و ثنای آن بیرون از حیطه قدرت و حیز امکان یافته بمقوله یا شکر یا کرم حق شکر که قائل گویا میشود
الخصوص جلائل اشفاق که بتقریب عزل قاضی جکیله کلیه ممالک مبدول گردید شکر آن فائق از شرح و بیان و فزون از حد تحریر
وارکانست ترصد که اعطاف عاطفت گستر در هر باب همین آئین مصروف میشد و باشد سبحان الله الان اسم و سمیان
ناظم دار السرور بیجاپور در نسیم عالی المکان من اختصاص راحت نامه تسکین شمامه در وقت خوش رسید هر
رامشگر را میماند بدست سپهر برین بگلهای زنگار مرسل بود و پشت بهشت را تقویت بخشید عجب سپهر یکه سر که در لطافت بهشت
نشنیده از گردش فلکی گزند نبیند و آنکه با صاحب آن سپر سپر گردد و از نهادش بر خیز درد صورت شکست با عدو
و آئینه صفحاتش جلا و فروغ فیروزی احیا از نامیه گلهایش سویدا الالش مفتاح فتح الناظر گلهایش از گل آفتاب
روشن تر صیانتش با صیانت حق انبار حفظ ایش با حفظ الهی همراز سپرد ابر لیست که بارانش فتح سپر و در و دیده
که صبح نصرت از دیر ینجر شکوفه شتاب یکی چند بر قتال از گریبانش سر بر آورده و طرفه بلیج نگار که از هلال
بر سر زده سپهر هستی معاندان تا خس بلالش مجروح و شق و صفحه حیات ضلالت اسپاو از نقش منقوش گلهایش
اعوان را گل فیروزی رنگش بر ابرا با سیه روز نقش و نگارش تاریخ کارنامه بهزاد و گلهای خوش کارش
بتارک آسیری با غلبه استیلا همراه با آن جز جای اعمال و اورگردان وحشت از گزند تیغ و تیر مصئون گشت
گردیش گلهای سبک ابن سعت فر و رحمت و از دید چو آبهم در حفظ الهی نشست تا سپر د سینه کارزار با
مهاوران تیغ گذارست حمایت حق آن سایه بیرون و فیض مطلق را سپر حوادث باد و سینه دشمنان آن آماجگاه
ناوک جانستان شود اعمدة الملک بلند مکان مختار خان مبارکباد و محل مهربان صاحب
مشفق من در شهر کاسیک گلشن امید بمقدم بهار استبشار سرسبز جاوید بود و نوید بروز مشکل طلبید با گفت
و شبستان مرادخان سعادت نشان افتخار خان مسموع گردید مواد خوشدلی در واد و وجود آن گرامی گوهر
یکتا که گوهر جبهه سعادت از آن است رسم طرب آغاز نهاد آفریننده ارواح و اجسام سبحانه او را از بطن ام
ترتیب گناه و بوقت معهود مخمر و سعادت از مکمن ولادت چون مهر و مشتری جلوه ظهور داد بهیت مر سیو
نور بر گلستان مراد میشود از دمش خانه دولت آباد و در تهنیت شغف السعادت خان

۵۱

حکیم شافی آن نسخه صحیح فراست و فرزانگی را همواره از امراض سینه که [illegible] و ارباب خبر
عارضه اکثر خیال چهره آشنایی گلگونه عارض یکتایی یکتا بازار از بار آمده داشت و تا سالها بود و آشنا باز کشتی جمعیت
بگرداب تفرقه انداخته بود الحمد که شفای ارتیاح افزا را که بافات نمود و خاطر را که بصورت آرام بخواب و بیداری
بجای درخوشاب طوفان لعل ناب فرو میبارید تسلی افزود بلبت بخت رسیده رو بصبوحی نهاده با نیرین سعادت
دولت گشاده باز سبحان عالیشان صلابت خان مبارکباد شفا مزاج صحت ابتهاج آن فروغ نیر اقبال افضل
مفضل بیمال کامیاب سلامت و اعتدال بهره مند ثبات و استقلال او باستماع خبر کسل نصیب اولیاء [illegible] اضطراب و
اضطراب بخاطر ناظر راه یافته بود که از غایت سراسیمگی دست از پا فرق نمی نمود شکر خدا که عاقبت کار از نسیم
لطف یزدانی و امطار فضل سبحانی گل عیش و کامرانی در چمن شادمانی شگفته و نهال زندگانی در بوستان آمال و امانی
برومندی پذیرفت بیت شکر خدا که شربت صحت چشیده باز دیگر بمساحت رسیده به بخشش الملک
بهره مند خان طغرا طراز نسخه افرجه کاینات و صحیح نگار روزنامچه اعمار موجودات اخلاط
چار عنصر را از عوارض منکر بر کنار داراد بعد الحمد که عارضه جسمانی سپاس فضل یزدانی شفا و تندرستی
انجامید خامه این احوال را سوال که جان فدا سپاس از همه گذشت [illegible] و سلامتی گردید فرمود سلامت
آفاق در سلامتی تست [illegible] عارضه شخص تو در دو تن مباد مبارکباد اضافه امارت [illegible] خان
تقرب حضرت خاقانی [illegible] تفضلات سترگ ربانی ست همواره نتیجه ترقیات آن [illegible] سلطانیه مستشار
حضرت خاقانیه طراز کسوت امارت صفای طلعت اقبال باد و نوید افزایش مراتب دیگر [illegible] خاقانی خورشید
علم سامع افروز گشته سورت بشاشت دلها گردید [illegible] بلند آوازه [illegible] مبارکباد
ثمره نخل دعا مبارکباد انشاء الله تعالی بهمین دستور [illegible] خلیفه الهی [illegible] مواهب پادشاهان
[illegible] تفضلات [illegible] مستطر باشد زیاده [illegible] آن [illegible] خان [illegible] تعزیت
[illegible] هنگام تواتر [illegible] حوادث [illegible] عبرت [illegible] الوثقای صبر شکیبائی [illegible] اختیار
و اختیار این کتابی عالم آشنائی مفوض باد با استماع قضیه [illegible] نسوان [illegible] چند رسید که [illegible]
[illegible] و الم [illegible] هر حال [illegible] السبیل [illegible] داشت [illegible] اصحاب

۲۹

مالک حقیقی چه چاره بیچاره غیر از انقیاد و اطاعت و از دعا برای سمت تقریب فی عرض قدسی سانیا از زاده خانه‌زاد
پرورده و بنده نواز خلعت فاخره مرحمت شده و حکم محکم نافذ گشت که [illegible] خسروانه [illegible] فرمیگرد [illegible]
ظل خورشید جهانتاب مخلد باشد و سایهٔ مرحم اگر از سر [illegible] مرفاست [illegible] سعادت اثر اعزا
عزیز القدر مضمون خط مرسل متضمن اظهار ندامت و تشویر یا اقتراف جرم و تقصیر مطالع در آنه قصور [illegible]
تقصیر خود شد منفعل آب رحمت از جبین خویش یافت آثار نفاق از ناصیه حال آن منظور نظر عاطفت
انشقاق گاهی معاینه نشده لهذا انچه اصغا رفت با شجاعتی نوشتیم از کرده و رفته در گذشتیم آینده هشیار
بطینت فرد در طریق یکدلی ثابت قدم چون کوه باش نه چون صبا با چند گردی بر سر کوهی گر [illegible]
فرزند اقوا مان حفظ الله خان برادر عزیز از جان خان سعادت نشان همواره کبریت اقصی [illegible]
کامران شهند درین هنگام بشاشت التیام بشارت ظهور مهر و مشتری از مکمن سعادت [illegible]
و اختر فروزان از اوج عفت [illegible] انواع نشاط و اصناف انبساط ارزانی فرمود و آوازه [illegible]
از صفت آسمان در گذرانید [illegible] تمشیت آمال [illegible] اقبال [illegible] استعمال انجام [illegible]
بخشید [illegible] و نشان میمنت توامان [illegible] خوشی احباب و برشتگی بخت اعادی [illegible] مثنوی بفضل حق
شامل حال باد [illegible] و گل شگفت به شاخ مراد [illegible] یکی چون [illegible] یکی چون [illegible]
افشان خدای [illegible] بخش بطرز [illegible] خجسته و همایون کنار زیاده همراه باد [illegible] الا [illegible]
خلف علی مرادخان ناظم صوبهٔ بنگاله در ورود خط [illegible] هفت سپهر [illegible]
ایام بر وفق مرام آن [illegible] امارت [illegible] ایالت [illegible] جلالت [illegible]
کریم الخلق سنیع الشان رفیع القدر [illegible] المکان [illegible] گرامی نامه [illegible] که سواد [illegible]
داده و بیاضش را بر سواد چشم جهان بین [illegible] وصول انگنده [illegible] خاطر [illegible]
سرور بخشید [illegible] اعلی الخصوص [illegible]
سراپا [illegible] مرسل [illegible]
[illegible]

[illegible]

طره سنبل آن سخنینه لبهایش بحکایات فیروزه می مسار و کلماتش زینت سر گوشان گوش می آوازه باینجا خانه

و ... جمعیت زیاده بعد ازینهم اگر تحایف آنها زیاده شود در عالم ... زیاده عمر ... فرمان ...

به جنبش الملک فتح الله خان فرمان مبارک باد حمل مهربان صاحب من سید گاه ... زبان

... توانا باستماع این معنی که در شکوه عزیز خانه زاد ... آرزو ... بگوید ... آمد و فتح

... اللهم ... امتزاج ارجمندی ... طلبان ... گونه خوش ... قسمها ... خوا ...

کامرانی ... بر دو خاطر ... خرشنار ... آن ثمرة الفواد ... سعادت ... نماید ...

ساعتی که آن کوکب سپهر ... از ... اقبال چهره نورانی ... طلعت امید ... است که آن ...

آید بیرون کان ... هزار روپیه ... شاه ... بقاعده مستمره ... سال ...

... خوانین بلند مکان مختار خان ... من ...

از ... اطمینان ... سعادت ... طلبا ... و غیره ... سوار

پیاده ... پانزده هزار ... درین ضلع آوارد ... از سطوت فوج پادشاهی هراسیده ...

رو بفرار نهادند ... آوارگی سمت ... کنار دریا ... کشتی ... کشیدند ... باشند ...

درین ... گذشتن ... دریا ... رسیده مقابله ... عطف عنان نموده بجنگ تیر و تفنگ ... آمده

و ... که ... زیاده از دو هزار ... دست قدم ... گذاشته ... فارالتلک ...

نموده ... عبدالقادر خان ... خدا ... آقا ... اروند ...

... خاص ... واقعیت ... افسرده ... وافر ... جهاد ... لطف ...

جانستانی ... اخر الامر ... بسیار ...

... ره ... هزار ... کشتی ...

... باشند ... آیند ... سرنخ ... افتاد ...

تفصیل این ... سعی ... رسیده باشد ... تفصیل ... اجمال ...

... آیه ... رعایت ... تفصیل ... [illegible]

درباره چه نویسد جریان مهام بهیچ طرز باو به پولین الا تمکین شهباز خان صاحب تعالی امانی و تمایق

سرور و شادمانی آن محی مراسم مهربانی و قدردانی با آیات تفضلات رحمانی لامع و نورافشان باو شنیدن و دیدن

فعلق لشنید نهاد او قلم اگر سیاه نشانه سفیر زبان گرده بسر گردان آو اسیر سوتلیق شوانید و گزارش

رو برو پیش به از استقدام خامه دو زبان بگفتگو بیش فرد شرح سوز دل این کار قلم سبب + تا چون

نقد نامه با پانزده تهان چیت در علتی نظار رسید خاطر را انبساط و مسرور گردانید حق انست که سر تهان در طرح

رنگ آمیزی عدیم النظیر است و کار نامه متصور تقدیر خانه دوستی آباد بهزار روپیه چند قطعه برای طرح چیت

در بار جوالی نموده شد بدار به هم قیمتش که در محلی چین سست تا کسی که بیگارش رو که زود طلب یکبار پانزده تهان

چیت ملتان کم برادر گرامی حافظ الله خان فرستاده از آنجمله هفت تهان حصه آنمهربان ابلاغ اشتر ع

که قبول افتد زهی عز و شرف + سبحان عالیشان سعادت نشان احمد خان

با حسنات آن مقدس مبارکات موکب فتح مبهات قائم بنیان مع سمت مسرت

شیفته محبوبی برادر کامل عقل دوستدار با وفا حسن ترویج ... آشنا نگارش

مدین بدوات رسید مطالع در آمد آفرین هزار آفرین در آئین بیداری حفظ مراسم ... دل قدر بنا

الهی باشی از خیر و درد آگاه ... آن غنوده خواب غفلت ... نگارش

اگر تجنب بهتر والا فعل ... نائب ... خان ناظم آله آباد ...

دا ابهی مقارن حال ... آیات آن عالی مدارج معارج ایالت ... امارت ... خان عالیشان ...

یا ویاد ... استفا از صدق و داد ... مستخرج ارسال شما ... در تمکین ...

اخلاق فوائح عطرآمیز ... اشفاق از جهت ... چاره ...

هفت شیشه عطر گلاب پنج ... شما ... خانه دوستی ... لفافه

معروضه ... القدس ... ملفوف

خواجه محمد مراد کمیل ... عالیشان فضائل ...

عالیه مقتنن ... الت ... منظوم ... ههم

ملهوفان همواره بتقرب حضرت خاقان جهان مستان باشند بعضی از فقره طلبان که کلیه‌ها که از خیانت عمال

قلبی بدرگاه والا رسیده استغاثه نمودند نایب قدر و درگاه میفرمایند چون نظر بحال جاگیر و وطن عمال احوال رعایا

و مجاهدات جمهور را پیش نهاد خاطر میباشد نایب شدن متوقع و متشفع که مضمون این بیت نقاوه

بلیت خدا ترس را بر رعیت گمار که معمار ملکست پرهیزگار + همیشه در تالیف قلوب ترفیه سرو اشباه

معتمد مقتضا تا سپاهیان از خانمان آواره شده جلا میکنند آن اعتضاد سعی نمایند که بنوکر بسته نموده

مسموع نشود بعمده خوانین والا تمکین میرزا اکرم خان ناظم با بحر و همر گماردو برادر نوشته ایم حصول

بمهر را بر نوشته ایم + احوال ما ز حوصله نامه بیش بود + بهر کجی از آن بنال کوتر نوشته ایم + از مقدار همتها

نویسد که بر جهات تفوق دارد و از درد دل چه برگزاره که بجان کندن صبر مهجوران خدا نکند فراخیا را تا الیف

آشنا نمود و دلها را تلقین و تسلیها فرموده قادر برانست که شام فراق را بصبح وصال مبدل گرداند

و مشتاقان زلال جمال با کمال را بسرچشمه مقصود رساند فقره دل اگر خار جفا دید امیدست که با نگل امید بچیند و گلستان مراد

نو شکفته را دست داد که بهمین طریق تواتر تسهیل رسل و رسایل مرعی و مسلوک باشد زیاده شوق و بس بحلمی تحصیل اللسان

۳۳ حکیم محسن خان حکیم علی الاطلاق آن نسخه جامع حذاقت و حاذق ابر حکمای آفاق فایق و الوانی

حذرت عفونت اکثر اخلاط و شدت سورش فرایه معدیه مزاج مخلص را از مرکز اعتدال منحرف ساخته بیمار

عدم قدرت سوار از سعادت کورنش پیر و مرشد برحق عاریست لازم که بعد مراجعت ارد باز بعلیق باقیست

آرند که بدیدن آن فیاض فرباض از الاستقام و امراض شود و فرد انفاس روح پرور صحت عمر افزود بهر سلطان

خلق جهان شد هر پاز بعمده خوانین بخشی الملک روح الله خان بیت مرحبا طایر فرخ

و فرخنده پیام خیر مقدم چه خبر یار بیجاره کدام + الحمد لله و المنته که بشارت عزیمت حضور موفور السرور

سمت وضوح یافته عنان توسن مراد بدست داد و آثار فتح‌مندی آغاز بهر درنهاد و مشام نوید

بشیر رسید و صبح اقبال از مطلع کمال بر دمیده و نفایح فرحت مشام جان را معطر گردانید و فواتح مسرت غنچه خاطر

شکفتگی بخشید شگوفه خرمی ساعت آرزو را در جوش بهار فرا گرفت و خزان ناکامی بسر رسید بهار عدم

شفقت چه شد که از هر منزل و مکان خبر قدوم میمنت لزوم علی التواتر رسیده باشد ثبت زود آنکه مشهور تجلی بار

مارا سر و نیست + در دیده صراحی و پیمانه نور نیست به بخشی الملک بهره مند خان فدوی

به زجان نیست متاعی بس سودا زده را + کز پیشکار آنها بهره شمار تو کنم + سامی اسلوب آسا متضمن عرض

کیفیت محاربه عظیم با بد رای لئیم و انهزام آن فرقه ممتنع مقیم با وجود کثرت اصحاب کثیر باطل اندیش که از سوء قسمت

بودند صدور فرمان بکرامت عنوان مع مرحمت خلعت خاصه در جلدوی تردد نمایان ورود شد و نامه خانه زاد و فدوی چه کرده که

مستوجب این همه نوازشها تواند شد لیکن تفضل کریم خداوند از راه خانه زاد پروری در افراسیم [illegible] بخشید لوازم شکر سپاس

از اندازه وهم و قیاس بیرون است عرضه داشتیکه در جواب توقیع عالم مطیع ارسال داشته از نظر اکسیر اثر بگذرد زیاده عمر باد

به بخشی الملک بهره مند خان فدوی بیار عمر بلاقات دوستدار [illegible] حصر از حصر جاوز [illegible] + از [illegible]

زندگانی ناگوار است + از هجر تهار روز روشن شب تار شوق صحبت فرصت آثار که مقتضای طبیعت [illegible]

که شبها در ستاره شماری میگذرد و روزها یا شکیبایی فرد گهی ستاره فشانم گهی ستاره شمار + شب جدائی تو

روز حساب برد کیفیت + خدا که یاد [illegible] تکیه کش جراحت جان [illegible] نشتر زن عرق [illegible]

سرانجام مهر [illegible] معهود مقرر و [illegible] سرکار زبان [illegible] وعده [illegible] انسان ضعیف بنیان [illegible]

مصدر مطلق چه اختیار فدوی کار [illegible] بجز او ندکار ساز + [illegible] نماید ان شاء الله تعالی [illegible]

کارکنند و چندینه لها اثری پدید آید زیاده عمر باد بحقایق و معارف آگاه شاه سیف الدین پیرزاده

اوقات فیض سمات آن اسوه اولیاء عظام زبده اصفیاء کرام سیاح بیدای ناسوت سباح دریای لاهوت [illegible] از زنده [illegible]

[illegible] فروزنده چراغ معرفت همواره بتحصیل رضای ایزدی مصروف باد + شرف نامه [illegible] متضمن [illegible] خاطر

[illegible] وصول انگنده از گران خواب غفلت بیدار گردانید فدوی [illegible] خاک [illegible] فلک

[illegible] غبار [illegible] شکر خدا که [illegible] ادعیه اجابت انتما [illegible] حفظ مراتب آگاهی [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] که این جاده نور و طریق [illegible] در اوقات مکاشفه و مشاهده [illegible]

[illegible] خاطر داشته باشند بافادت و افاضت پناه مخدومی شیخ فیروز [illegible]

[illegible] آن بانی مبانی فروع و اصول ناهج مناهج معقول و منقول [illegible]

[illegible] مستعدان با اعتقاد [illegible] ارشاد نامه مرقوم [illegible] شمامه [illegible]

[illegible]

اشارات بدیعه و بشارات منیعه که چون کواکب [illegible] دل شهباز مضامین [illegible] آگینش پیدا بود خاطر را

بشاهراه صدق و یقین هدایت فرمود فقره من شکر چون کنم که همه نعمت توام هر نعمت چگونه شکر کند از زبان [illegible]

امید که همواره توجه باطن فیض مواطن حق تلمیذان [illegible] خیر مقصد باشد منظور [illegible] صد روپیه [illegible]

بابت [illegible] رساله داشته بعز قبول موصول باد بخان عزیز القدر سعادت و اقبال نشان حفظ الله خان

[illegible] صبا و [illegible] آورده که در محنت غم [illegible] آورده [illegible] مکتوب مرغوب شوق اسلوب که

کیفیت محبت حاصل از هر حرفش پیدا و جمال شاهد معنی از سطر لفظش هویدا بود [illegible]

[illegible] مکان خدمت و وطن مألوف الوف شاد [illegible] کام آرزوی [illegible]

[illegible] کامیابی شگفت [illegible] از غایت خرمی [illegible] زبان مبارکباد گفت بیت [illegible]

[illegible] آمد هزار شکر که [illegible] بخان سمو المکان [illegible]

وارد [illegible] عدالت احکام عدالت عالم آرا در اطراف و اکناف [illegible] مفهوم مکتوب [illegible]

[illegible] تا سپاس [illegible] داشتن ازدیاد و فرح و خاطر را شاد و دل را [illegible] آباد

جزاکم الله خیر [illegible] اینکه مزاج این غریب [illegible] نعمت موصوف همت [illegible] واقعه طلبی [illegible]

هر کسی آن درد و [illegible] عاقبت کار گذشت [illegible] بهر حال لوازم [illegible]

وافر بخشید [illegible] چون [illegible] محسن [illegible] حکیم محسن خان

محاسن [illegible] کامل [illegible] افلاطون [illegible] مبارک [illegible]

هر ناتوان بصحت کامل [illegible] واقع الالم [illegible]

[illegible] اصل [illegible] نقاهت و ضعف [illegible]

گرانبار ساعتی [illegible] حسن الزمان [illegible] حذاقت نشان [illegible]

عوارض [illegible] والاجاه عالیشان حشمت خان [illegible]

خجسته [illegible] خان [illegible] المکان [illegible]

باشد [illegible] ساکن [illegible]

٣٥

وضلالت اسیان از تجانس تحسین بنیاد جریده بحر ایه اشقیا سیر حکم بیضا ضیا از مکمن عز به علا فروغ اعتلا

بخشید که آن عبر امید بشیر تفصیح مقید مباحثه منطوق و منقول القلعه و از دولت آباد سپرده رسید یکر وقت احکم

و الا با دید بدو آینده صیانت اقلیم بمناسبت حراست در عهده خود دانسته از احوال هر یک مستخبر باشد باید که مراقب

قدسی ارشاد بعمل درآرد و جواب برنگارد که بعرض رسید باسوه خوانین سپهر تمکین نجابت خان

مهربان صاحب مخلصان سلامت بشفر جائیت بنجیر مبارک باد و در شهر مقرل و مکان فتوحات غیبی و توجهات لاریبی

روزی شواد و دوستدار از مرضیکه دارد بسبب ضعیف و نقاهت هنگام توجه بمقصد مقصر شد بسبب گرانی که داعی گردیده

معذور هم با توجهات منتج در وداع جان نتوان کرد بهر خان سعادت و نشان افتخار [illegible] مشتاق لقای راحت اعزا مستفیض رسیانید

[illegible] میر صفا هم سرگاه طلبیده میشود بجمال بشاشت دیده و دیدار طلب روشنی افزا میشود تجلیه گلشن [illegible]

سر [illegible] امید [illegible] سر یت البیان تفضلات حضرت خدیو گیهان [illegible] آواره زیاده عمر باد

به محسن الزمان حکیم محسن خان حکیم شافی آن مسیح دم عیسی قلم مخزن جواهر حکم حکیم اسرار [illegible]

صافی [illegible] با حرارت تب لازم چون شیر شیرزه با طبیعت و جاری شود یک شبانه روز [illegible] سینه آتش افروز

[illegible] که برفع این تب مهلک بقلم داده بود [illegible] بکار برده شود مگر دوام [illegible] باید چه موکل از [illegible]

تازه اراکه [illegible] بی اندازه شود زیاده عمر باد بنجابت جالیشان جمهور خان جان مخلص نشان [illegible]

من مکتوب [illegible] اسلوب متضمن اجتماع صاحبان شقاوت [illegible] باراده فاسد متصل قلعه ستاره [illegible]

[illegible] چون [illegible] متنبه مکرر از کثرت [illegible] اند [illegible] خط نظر [illegible] فوج [illegible]

از عهده تنبیه فرقه شقیه برآمدیانه و بارید ارک مشکل نشود با فوج ظفر موج کوچ کرده [illegible] گروه [illegible]

باید که پای اقامت در میدان [illegible] باستقلال تمام [illegible] و مدافعت اعدا بپردازند و فوج [illegible] فصل [illegible]

[illegible] رسیده واند [illegible] دیگر [illegible] قدم بارگرامی [illegible] گوهر جان بجه کار دیگر هم باز آید بنجابت [illegible]

فضائل خان میر منشی مبارکباد خدمت خان [illegible] اعتقاد دوستان سلامت [illegible]

با آن ... سطور [illegible] آنحضرت پناه جهان ملجا ساعه [illegible] گردیده [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] و آن [illegible] بجای [illegible] خدا و [illegible] حضرت ظل سبحانی [illegible] گردید

چون دوستدار بتعاقب تادیب کفره نگونسار مامور است عرض مطالب بایشان حکم شد مقتضا و تقیما
آنست که بمقتضای معروضه در پیشگاه اطاعت مفروضه بلاوقفه وضوح یابد جواب بمهر رسید باشند زیاده چه نویسد
مجمع فضائل و کمال محمد صالح استاد ساخت روزگار خجسته آثار آن سالک مسالک دین قویم
تا سالک مناسک صراط مستقیم منبع علوم روحانی مجمع فیوض سبحانی بحر ذخار افادات بر گوهر فاضت مقتدای
کاروان منازل تحقیق پیشوای رهروان مراحل تدقیق مطرح بارقه آگاهی مهبط انوار فیض نامتناهی [illegible]
بخوبی تشریف بدار الخلافت برده انداحوال صحت اشتمال القلم نیاورده آرزومند که از دیدار دور از دل [illegible]
همه حال یاد مستفید از درین کنوز باطن شوارق آگین باشد شده می باشد [illegible] کتاب مقدسات
عفت سمات بنده دو صد روپیه و [illegible] بار صبه نظر آن مخدوم مهربان ارسال یافته تقسیم بر بیحرات عصمت مآب
در خور استحقاق و تباین حاجات برای حق شناس است از طرفی تا [illegible] بلند نشود و حق گیتی بلطف نگر و زیاده ابرام
نرفت بجنبشی الملک رفیع الله خان مهربان صاحب مشفق مخلصان سلامت رقیمه لطف ضمیمه مشعر شکوه
عدم رسید نهایت تخصیص آن ملاذ الاحباب [illegible] نمود مضمون بوضوح انجامید موجب استعجاب عظیم
بر آن همه دان قواعد محبت و ولا ظاهر است که مفارقت اضطراری ناچار است اختیاری [illegible] لازم کردن تعب
محبت عیش افگن بدست خویش ضرب ملامت شدن بعقل دور [illegible] خرد انصاف گزین [illegible] تکلیف
در و دو عشق گر [illegible] احتیاج عذر نیست + دوست میداند که استقبال هجران [illegible] + لازم کرد مرتبت
خاطر ملکوت ناظر غبار آلود کدورت نشود انشاء الله تعالی عنقریب شب دیجور مهاجرت صبح [illegible]
مواصلت مبدل میگردد زیاده چه مرقوم بادیه حذاقت نشان حکیم محسن خان [illegible]
و [illegible] سیرت بالسنه آن مسیح ثانی مستخرج قوانین نبض [illegible] افلاطون زمان بقراط عهد [illegible]
منصب جالینوس [illegible] مربی نفوس [illegible] جان [illegible] روان تازه میگردد [illegible]
بالقاب [illegible] سروش لاریب مقرون [illegible] بحکم مرشد کامل [illegible]
اقامت دارد [illegible] حرارت و برودت رطوبت [illegible]
[illegible] عروق [illegible] بخواب راحت نخفته دوران [illegible]

۳۷

علاوه آن ست دو قسم بحبوبگی وقت خصوصت حرمت شده بود تا امروز وفا کرد لیکن مقید از الامر ضمن تخالفه نفقها

بودن ایشان بمزاج و دستار شناسند و آنکه فرزند علل حسابی بوده باشد زود و تر از زود و نفس سند و بار اشتها

واشند باده جمعیت با دو حسب الحکم بالیه ابوالقاسم خان او وفات فیض آیات آن زبده اکابر اسوه

مقدمامر در مستور اقدوه سطر اسمواره بمرضیات خالق کائنات مصروف باد و صحیفه شریفه مضمون صحیح بعرض

زیاده سر حلالف و عنایت در مقدمه تقسیم ترکه نواب غفران پناه و مضمون معروض جناب مقدس القاب و مرقوم تفصیل

نا فدگشت که اموال آن مغفور برا خاطر آن عفیفه متاع شده باید که در مقدمه خود را انحصار واتصالت آن فرض الفقیر تقسیم ترکه

نماید هر که از تحت شنودی رضوا ایشان اعراض کند مصروف دارد که بتغییر منصب عتاب یاد شنا که منصوب بحظ الهی

گرفتار شود باید که مطابق حکم قدر توام عمل آرند و بر آن مخدومه معظمه ظاهر است که سلوک نا خلف با جوهر تقسیم شده

از قدیم و از جنت که بزرگی فرمود قطعه زبان یار ارادی بر دو شمار اگر وقت ولادت از انجا ایشان بهتر

خود بستند که فرزندان نا هموار باید حسب الحکم والا نباه مهان سنگه قلعه ارج گده شهر پناه جلادت

دستگاه ناسنگه را مشهور محفوظ باد بعیش از حسب الحکم والا در باده بسیار کسابت ورزد که مصدر اهل ایشان بوده در ساهراه

[illegible] بوده از فساد رشده و مشهور که از عمل نیابد حکم بحکم نا فذ نشود که منیه غفلت از گوش

[illegible] از تفحص و تحسین بیا اسا شستند پاسا رساند و بنا بر عبرت دیگران اشتها انان روز بستا ساهراه آنجه مذکور

والا تغییر منصب خدمت معاش خواهد شد با بارت عزت محمد امین خان بجا صدر الصدور

هر کجا عمل آید از عنوانی مضمون واقعه که ریش با مستمر بنای نیکو خواهد بود + فروده افزایش مراتب ستاره ترین سیاده

صدارت بوجود آن عمده شناش با به اثار از معطا و رقیمه الولا بسر اینجلی با فته افراح موقوف و اشراح تا محصلو

ارزانی فرموده حق انیست که این شغل خطیر تشریفی ست که بر قامت شریف و خسته انتهد ارکان با فرهنگ لیاقت حفظ

گردیده اند و دکر حصیل فضیل کمال آن سرغزل واپسا عز و جلال بهمه جهت گوهر صحبت انگین میگردد مبارک با و طلوع فرق تاج

اهل استحقاق بقدر دا فیض رسانی ایشان معلوم شود چون فرمان واجب الا دعان مشتمل بتفویض خدمت موعدار و نوبار

واخر [illegible] شعار نام و دستار صادر شد عنقریب این عمدة الملک منصب گرد [illegible]

[illegible]

۳۸

[illegible]

بجان سعادت نشان حقیقت خان ناظم دار السرور برهان پور فرد

مرا نامه مکتوب تو سر رشته کیست سطر که درین نامه بود چون حبل متین است صحیفه مشتمل بر مراتب

دستنبوه لا یعنی رسیده خاطر را ممتنان و متحیر ساخت نفائس ملبوسات که برای اصحاب و فضلا فرستاده

سرکار امانت است بسبب کم فرصتی تفریق و تقسیم و ترسیل آن تعجیل نیامده قطعه ای از آن طیلسان نو و دیگر اشیا

اند و تصدیق را نمی قید به که سماعی و قیاسی نیست از علو فطرت و فراخ حوصلگی بعید نیست ورق را نوشته

سخن را سپیدی ناشنید سیدالله انشاء الله تعالی عنقریب به همه عزائم نواب متقبل آن در حالت مشهود

میرسد بامارت و ایالت مرتبت عاقل خان ناظم دار الخلافت فرد عقده مکتوب را از گشادن

بهر نیست این گره بسته به دل کبوتر بستن شگارش قائم بنا زبان خامه محبت طراز فرسوده و نامه را فرزود

سحر انور و بها پایانی رابیار آمده چراغ تسلی خاطر منور نمود و پا هم چیره تسلی نموده سپاس یاد آور تقیر

سپرده ولهای را ترکنا استغنا خراب فرد گرچه سپاس نم شکایت ادو تا تلقین ست سکیم خالی دل ز دستانی

بار گل بیدریاست حقوق صحبت دیرینه و مقتضای صفائی سینه بی کینه چنین میباید مثنوی شیخ بهروزی

از تصنیفات آن سحر مستوح سخنوری که در کتابخانه محب بود برخی آمده نقلش باید فرستاد و یک نسخه دیگر

که از پیراستهٔ طبع سحر آفرین بصدق نسبت و خرجی ترتیب یافته باشد نقلش نیز با گاه گاه مطالعه

یادگار پایدار وقت خوش گذرد بعمدة امرا عظیم الشان مجتبی الملک روح الله خان فرد

آنچه در نامه نویسند که احوال این خیر غلط است جدائی چه بود خبر کجاست شده آمد مفارقت آنحضرت

اینست و مرارت مهاجرت فره زندگانی را جواب فرمائیلکن چه توان کرد که عالم بندگی مستلزم

و مستوجب بی اختیاریست رشته در گردنم افگنده دوست میبرد هر جا که خاطرخواه اوست

آن امیدگاه احبا تجربه تادیب کفره لازم التعذیب و مستورا منصوب یافته بود

راه منتظر و دیده با میر صدر رفاقت آن رکن رکین خلافت علیا بود از نیرنگی زمانه تا مشحون آن

براه دیگر اتفاق افتاد و ستاره تنبیه آوارگان ضلع اسد نگر مامور شده وارد و دیده بدل باز فرد

بیکشتی امید صد ره سیم بیکناره که باز با دو محالف وزیده دور انداخت بهر حال در جمیع امور متفقد و در مطلق

۳۹

مستوثق باید بود آنچه از پردهٔ غیب بمنصهٔ ظهور درآید ادای شکر باید نمود زیاده بجز شوق چه نگارد حقایق
و معارف آگاه شاه عبدالله پیرزاده فقره اگرچه دوست بجز پیچ پیچ نجوید اما بهمانی
نه فروشیم موی از سر دوست + بی دماغیهای بیجا همه بجا و نفرت مزاج سراپا ابتهاج در عالم خلوص
اخلاص پسندیده و خوشنما اما معتقد به پاداش تقصیری که گرفتار محن عناد و بانواع عقوبت مبتلا و مستوجب
نمیشود فقره توهیچ با و سبک مهر و کم نمیدا + بدین خرابیها از تو کنار نمیگیرد + هر چند تفکر میرود چیزی را در حفظ امر آ
مهر و محبت شمرده نمی باید اگر خدا نخواسته امر منافی مرضی حرکتی خلاف رضا بمقتضای بشریت سرزده باشد
اطلاع بر آن بهترین اخلاق و خوشترین اشفاق مینماید رباعی ناکرده گناه در جهان کیست بگو + آنکس که گنه
نکرد چون زیست بگو + من بد کنم و تو بد مکافات دهی + پس فرق میان من و تو چیست بگو + امید که تحف
مرسله قبول شود دوست رو بر آن نگردد زیاده مهر باد و صفائی سینه منزل ادب بخشی الملک مهربند خان
فقره که رفتی ز شهر سیاه + بهر دل من از صحرا آورده + با وصف قرب منزل که ملاقاتی خورشید ضیا گاه گاه
راحت افزا دل ما میشد اصلا قلق و اضطراب به همرسیدن هنگامه صبر و قرار نبود درین چند روز که بعد مسافت میان آن
۱۰۴
بی شائبه تملق و خوشامد آمد آمد عساکر اضطراب چه آیا و بیا که از قلم و باطن خراب نساخته مصرع سفر
تو کردی و من در وطن غریب شدم + حق عزوجل جلاله مفارقت از میان بردارد و آفتاب جمال آن جمال با کمال روز
ترا آرزو و سر از منظر وصال برآرد فقره القدر منتظر هم در درد شوق که اگر زود بیاید دیر است زیاده چه نوشته آید
به معارف آگاه شاه سعدالله درویش قواعد مناقب نجابت و مبانی مناصب نقابت
بتائید الهی و تاکید فیض نامتناهی موکد و مشید باد عاطفت نامه که مطالعه آن یاد از اشفاق باطن میداد مع [illegible]
از آئینهٔ دل زدود زنگ ملال + در باره استرضای خاطر خان اتحاد نشان فیض الله خان که از ارتباط منزلت
انتها یافت [illegible] قلمی شده چه به ازین که کاری در خور [illegible] احتیاط از دست معتقد بر آید انشاء الله تعالی حتی الامکان
تقصیر [illegible] ارشد [illegible] صدر که در اوقات اجابت سمات بدعای خیر فراموش خاطر عاطر نباشد فقره خواهش
بلند مکان مختار خان فقره دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران چه کنم با دل مجروح که مرهم با او رفت و دست خوشه
از هجوم غم [illegible] قصه از نهانی و حکایت سوز نهانی همچنان بخاطر ماند و گزارش آن که آتش افروز

خرسند طاقت میپرسن خجالتمندان با فاقت سلک بود میسر نشد و ادای بنهان آنکه کار ناگاه هست که در دل [illegible]

در کنار ز آسفته چهار که میگذرد و فقیر دیجه حرف بکام دل اختر و با تو سنگ گفتن هنگام سفر کرده بود اختلال [illegible]

این فسانه بنقال و مقال بپایان نمیرسد سبب مطلق سعی سازد که عمر سفر کوتاه فقیر و دولت دیدار صحبت یار که

حاصل حیات مستعار است نصیب مشتاقان گردد زیاده بحر شوق چه نگارد **مجمع حقایق و معارف آگاه**

مستغنی الیه **میرزا ده بیت** کوتاه قاصد یکه پیش تو عرض ما کند + شرح نیازمندی اهل وفا کند + با استغنا

نامه ساختن و از یاد [illegible] اراده تمنان بر سر این بیت استغنا برافراختن از استقامت مزاج [illegible]

ارادت [illegible] آنست که بعد ازین [illegible] تغافل بالفعل نماید اشتیاق درینها بحدیست که همه زبان تن بر نگاشتن [illegible] دریا

بهشت [illegible] ریگ صحرا با انگشت شمردن **فقیر** و چنان حسرت خاک در کوی [illegible] که کرد [illegible] نظر نمی آید

[illegible] که در ضمن آن حصول با سعل بحر و خوبی میسر شود و از پرده غیب بمنصه ظهور آید زیاده چه گزارد

بامارت و ایالت مرتبت صلابت خان فقیر بخیر ظاهر اگر خصوصیت نباشد نیست

نسبت کسی [illegible] دلها را + [illegible] عالم خیال [illegible] دولت [illegible]

در [illegible] صبر ساغر [illegible] لوح [illegible] و گل همیشه بهار اقبال [illegible]

با طرز [illegible] شکوه استغنا شعار فرمایان جهان آشنا [illegible] گله فرامش [illegible] نارسیدگان [illegible]

محبت [illegible] فقیر و از [illegible] خیالش همه خوشتر + لفظ از هر کس که خواهی باش مضمون [illegible]

درین حال [illegible] اگر گاه گاهی بیاد آرند گنجایش دارد **بسه قدوه بلند مکان**

صدر الدین محمد خان از [illegible] شکایت [illegible] نسبت [illegible]

اگر چه [illegible] است لیکن [illegible] با شد و اند [illegible] منزل از [illegible]

هر [illegible] نبوده و اصلا قدم [illegible] شکایت [illegible] حق تعالی آن بهار گلشن [illegible]

را در [illegible] عافیت [illegible] صحبت [illegible] اصلت گل [illegible]

[illegible] فقیر [illegible] محنت هجران و درد اشتیاق + کس نمیدانست قدر دولت دیدار را +

بصاحبزاده والاقدر محمد خلیل فقیر [illegible] اگر [illegible] رسیدن [illegible]

۲۱

[illegible]

که شکوه ریف لفظی بی ادب چه محرق از دو هفته هوش ریاحیا نگارست معالجه تسخیر تشدید و استیلا اختیار کنند

که اینجا مشق تحریر باشد لیکن باطن بیقرار ببعضی خاطر را امیر است که خواب از دیده رسیده و از علیه جرات

کمانوی بدن آتش شکده گردیده باید که بدینجا این خط از دو تر از زر و در وانه انبساطی شکوه و بیم الم تحو و ارسال شد

تماما شد کرد بدار آن نور باصره بعضی بیدار که چشم گریان و شقی دل بریان نماید و جهت راحت چاره اندال اگر ایشان

بلبر رسید جامع تو بیا که زنده مانم و بیش از آنکه من بمانم بجه کارم خواهد آمد عمدة الملک غازی الدین خان

فیروز جنگ فرمود پس انحصری بکوشش مسیر و بیخو اسلامی قاصد که بر روش نگاه داد این جسم من باشد از

شوق به اصلاحت اگرچه مافوق طاقت بشریست لیکن جالم بندگی مقتضی چاره گی در فرمایش کرده است

واغراق را بمناسبت مقارنت معنوی از جاه اخل احوال نگاشته بمدعا میگراید که بجهت حصول مسار

بنا بر بغیه بجهت بلندی با استرداد قلعه دلیگره بموجب حکم جهان عازم مقصد گردیده در ظاهر تنبیه با توقف گردید

پیچیده سنگر اتیه جانداد و فوج را از قریب جوار بر وفق احکام مطاعه لازم الاطاعه بحق گردید پس از اسحاب

پنجم شوال بعزم استیصال کافر بدسگال کوچ کرده به طی هفت مرحله پای کوهی منیع که از سمت قلعه

سرفلک سوبا بنیاد پای با دوستان بشریب فرود آمد چون کافر بد سرانجام سپرد اهون قلعه آلات و ادوات و اسباب

کمینگاه نار با دو شکافهای کوهسار را اعتصام بیش از مورد ملجا استحکام داده بود بحیثیتی که خیال محال

در سر داشت با طلاع جواسیس آگهی یافته بنزم ستو هستی پاسدار که عنان احتیاط بدست آورده سر قیام و روزه

دلیران منصور را از جسارت بوقت صبح متوجه آن شد شش روز که صاحب ارتفاع پیلان با وجه بطالعان شده

بهادران منصور کیش تنها از حصانت و استقامت دامن همت بکمر زده جان بکف نهاده پیش آن کوه سپهر ارتفاع بر آمد

و در حالت توقف و غفلت بکمر کوه رسیده گروهی انبوه را تیغ کشیده بقیه السیف سر اسیمه بر بالای قلعه گریختند

سندیان قدم مسابقت بکمر کوه با شته که به بتجاوز تا قلعه گریختند فاتحه و دوکان پیرامن قلعه سر جدار شش گلوله

حرکت تیر نمود آخر الامر تاب مقاومت نیاورده با گریختگان طریق فرار پیمودند و بجا از ایشان شیوه شکاری

طریقه جا کشی بست مناسبت الست تحسین بسیار دست آورده بجمعیت بتوفیق فتح نامه پادشاهی

فتح عظیم نصیب اولیای دولت قاهره گردیده سر کار رسا خبر آورده که بخت ازلی از قلعه مدد شده در پیکار استقامت نمود

آوارهٔ دشت ادبار شد چون قلعه بقلگوه است صلاحیت نقب و کوچه سلامت ندارد و صعوبت آن بحدی بود که کار

متعذر شده بود چه حکم شد بعمل آرد لعمدة الملک یافرینگ غازی الدین خان فیروز جنگ

بی تو نفسی بسر نبرم زبی خجالت + مگر تو عفو کنی ور نه چیست عذر گناه + از روی صحبت مسرت [illegible]

بمقیاس قیاس در تنگی و بیکیان خیال نسنجید ناچار از تسوید تشریح آن در گذشته بود [illegible]

و اخراج کلمه نحسش معون عنایت فتاح حقیقی پیش از این برنگاشته چون قلعه بود که بهیچ کوچه

واقف نه که نقب و کوچه سلامت راه بیان نتوان پرداخت لیکن [illegible] [illegible]

بالفعل از سمت طرف سعید [illegible] را و سعیدان [illegible] کرده و خبا فرافانه آباد و سیاه [illegible]

وخبر و [illegible] انتزاع آن محاصره قرار واقع شد اگر فوج گران با مصالح توپخانه کمک [illegible]

کار [illegible] تنگ گرفته [illegible] الا در آرد و آن عمدة ارکان یافرینگ [illegible] اندیشیده اگر [illegible]

دارند صلاح دولت زیاده عمر با د و مبارکباد سال نو بجناب شاهزاده عالیجاه

اعظم شاه [illegible] بالاشتباه [illegible] گلهای [illegible] فرق [illegible] ساخته [illegible]

کرامت موطن [illegible] نشاط [illegible] بارگاه [illegible] کاین سال [illegible] فال [illegible] اتصال [illegible]

بانجام سعید تاریخ سیاه و [illegible] بنیاد و در ساعتیکه با نوار سعادت قرین [illegible] فلک [illegible]

گشته [illegible] و از [illegible] لطیفه [illegible] کمال عظمت و فرط [illegible] [illegible] سنجید [illegible]

و آئین [illegible] شرف گردید [illegible] جانب از وجود آن [illegible] مقصود [illegible] افتاد و [illegible]

فضل و احسان گردید [illegible] و آخر [illegible] شکر و ثنا بر کشاد و قطعه مبارکباد سال نو [illegible]

که [illegible] در [illegible] رویاه + باستقبال او [illegible] فتح + بصد اقبال و [illegible] چشم در راه + [illegible]

اسرار [illegible] + [illegible] از [illegible] آگاه + [illegible] در جهان یا فرینگ شاهی + [illegible]

[illegible] عالم افروز [illegible] از مشرق [illegible] بجناب شاهزاده والا گهر [illegible] بخت [illegible]

خیرخواه بالاشتباه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بشارت سال گردون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شادمانی [illegible]

و از این مژده طرب پیرا نوید ملک‌ستانی در یار اسرار ادوات ظاهر و باطن بحصول انجامید و چون جشن همایون گذارده

سالگره را بر رشتهٔ عمر ابدی منعقد گردانید رباعی این سال که بر سنین عمر تو فزود سال عقده کار ناگشا [illegible]

تا عمر ابد بفضل داور احد سال این رشتهٔ عمر منعقد خواهد بود رباعی وزن تو زر و گوهر و سیم و نقود

جهانیان هر فیض گشوده از آنچه امید حاجتمندان باحیثیت [illegible] افلاس زدوده زیاده [illegible]

شوکت و دولت و اقبال از اوج حشمت و اجلال تابان و درخشان باد بعمدة الملک فیروز جنگ

مشتمل بر تهنیت فتح و عطای گرامی خطاب سپه‌سالار از پیشگاه خلافت

و جهانداری فرمود آن خوش‌خبر بجاست کزین فتح مژده داد [illegible] فشانم ش [illegible] سیم و نقود

لله الحمد و المنة که بمیامن نصرت و تایید الهی و فیروزی اقبال عدو مال پادشاهی [illegible]

شقیه که با عسکر اشرار و اهل گمراهی بنگام جرأت پیموده در اقصای صوبه مالوه غبار فساد انگیخته بود [illegible]

بفضل ایزد جمال کفر و ضلال هیچ جا انجال تشتیت و غبار یافته از صدمه سطوت اقبال [illegible]

و دریا شکوه دلاوران تیغ گذار کوشمال [illegible] یافته مانند بنات النعش متفرق و پریشان گردید [illegible]

[illegible] بحضرت سپهر رفعت رسید و کافر خاکسار [illegible] گردید کامیاب شدم و استقبال [illegible]

بی‌تکلف به برقد تو دوخت جامهٔ فتح + نام تو را ابد نوشته طغرای قضا بر آیهٔ فتح + و در خطابه [illegible]

نمایان عطای [illegible] الاعلای سپه‌سالار از پیشگاه سلطنت و شهریاری گردیده و آن بپر [illegible] نسبت [illegible]

و سرداران فیروزمند [illegible] شاهان نقشی یافته باعث شد [illegible] ایشان بهجت مبارکباد و همواره [illegible]

و اقبال الفیض و فضل بی‌همتای [illegible] مبارکباد و [illegible] تو ابان سپه‌سالار نقش [illegible]

[illegible] ریاض روزگار آن سرو چمن‌آرای جنت چمن گلشن جهان بدری را سر سبزی و سربلندی [illegible]

در پیشگاه [illegible] گلستان شکفتن گل و سنبل [illegible] آن نخل بلند پایه در صحن حدیقه اقبال [illegible]

برداشته [illegible] سرو و باغ جهان [illegible] معطر گردانید و آفرین [illegible] این تهنیت [illegible]

و خنده [illegible] آنچه [illegible] گل حدیقه زندگانی را با بار فضل خویش [illegible] و سرسبز دارا [illegible]

[illegible] سطح [illegible] دولت [illegible] بی‌ [illegible] سر [illegible]

[illegible]

[illegible]

ملک‌آرایان صوری و معنوی آبادی‌بخش ... زمین و ... نقش ... عمدة الملک فیروزجنگ بهادر سپه‌سالار

مشتمل بر فتح قلعه لوگده با جلوه ماه چهره ... سپهر ... سرانجام ... [illegible]

آن ... [illegible] ... افروز ... [illegible] ... به موافقت ... [illegible]

عساکر فیروزی ... [illegible] ... چون ... [illegible]

... [illegible] ... قضا ... [illegible] ...

... [illegible] ... چون ... [illegible] ...

... [illegible] ... گاه ... [illegible] ...

... محاصره ... [illegible] ... گردانید چون ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... اقبال ... [illegible] ...

... آسمان ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... فتح ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... حضرت خلدمکان مشتمل بر فتح قلعه ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... دولت ... [illegible]

... سلطنت ... [illegible] ... قلعه ... [illegible]

و ساکنانش از آفات منجنیق ... سپهر فیروزرنگ عافیت گزینند

... [illegible] ... دولت ... فیروز ... [illegible]

قلعه گشته حصنی رفعت و وسعت + بهر و برج چون حصار چرخ برین عنوان نمود ولی آسمان جاه بحشمت [illegible]

بجای گاو زمین فیروزی نصرت تا ابد فتح مطلق و فلاح را اقبال جد و جهد [illegible]

و از نیرنگی تقدیر الهی و شگرف کاری فضل نامتناهی نقش مراد برکرسی نشست تفصیل [illegible]

با جمعیت شایسته و توپخانه محاصره قرار واقع نموده در [illegible] کهسار شعاب سنگلاخ [illegible]

یلان جنگجوی و مردان شعله‌خوی است برق انگنی و آتش افشانی نموده متمکن گردانید بجانب [illegible]

برج [illegible] تفنگ‌اندازان [illegible] پیاده [illegible] از کمینگاه برآمد [illegible]

گذشت گشایش کار غیر از یورش [illegible] که فردا سر [illegible]

[illegible] مصلحت گردید [illegible] پیاده [illegible]

جهان [illegible] سپاه برق افگنان و جنگ‌کنان برفراز کوه روان [illegible]

از کمینگاه برآمده [illegible] افگن [illegible]

[illegible] یورش آمده تفنگ‌ها از طرفین [illegible] گرفت [illegible]

شوند [illegible] آشکار گشت [illegible] آتش [illegible]

[illegible] برق افگنان [illegible]

[illegible] جان نثار کرده [illegible] شجاعت [illegible]

[illegible] اقبال [illegible]

بلا [illegible] ساعت [illegible]

قلعه [illegible] برج و دیوار [illegible]

گردیدند [illegible] سپاه [illegible]

حمله [illegible]

دست [illegible]

و [illegible] قلعه [illegible]

بدر رفیع پیشگاه ماهی چون آسمان گشته بادیه پا گشت و حصن مستقیم با توپخانه عظیم حضرت اولیای دولت قاهره
و آن قلعه کلید فتح اسلام است شد امیدوار که بدینها مستثنی ما را [illegible] تیغ بیان تفصیل جلیه [illegible] و نشانه
اهل عجم حسن از سطر [illegible] بیاید تاریخ فتح منشی خانه را و استخراج نموده قطعه قلعه کز بلندی و سعت
[illegible] چرخ شد و مثل آن حصن آسمان پایه + در متانت فلک ندارد یاد + چون بقدر [illegible]
عالمگیر شد مسخر به تیغ جهاد + هاتف گفت سال تاریخش دیوگده فتح شد مبارک باد + ۱۱۱۱ هجری
زیاده مدار و سایه آفتاب عظمت جهان آرائی از مطلع عالمگیری کشورگشائی طالع باد و بحجاب
حضرت خلافت مکان شهر برور و فرمان گزارش شاکر موسوم گوناگون فتح قلعه
دیوگده فیروزی با اشتیاق لطف اسد با عنایت محبوبیت به تقبیل سده سپهر تمثیل [illegible]
جناب [illegible] آسمان ارتفاع [illegible] با انوار آثار سعادت [illegible]
تفضل [illegible] عالم اطلاع جهان مطلع که جان قدسیان [illegible]
[illegible] خلعت خاصه [illegible]
با [illegible] سوار [illegible] در جلدوی فتح قلعه دیوگده [illegible]
[illegible] خاص تقدس اختصاص [illegible]
[illegible] اقامت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر الامرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جواهت خالی نشمع کرد از عمر یک شبه گذاشتنی ست و گل مثال بقا یکروزه عمر و شتنی لازم که نظر بر چنین

کار از اخبار و آثار بر آن عبارت همه داوری ست رضا بقضا داده طریق شکیبائی اختیار نمایند و آن

راه یافته جوار رحمت حضرت آفریدگار که مثل آن سرو سرافراز گلشن امارت خلف الصدق امیر نامدار [illegible]

بحقیقت چه عالم غلیت گه نخل رفت میوه او پایدار باد + دریا اگر گذشت در شاهوار باد بهر ورا

محمد نصیر در تعزیت سیف الدین خان ابن حیات خان سر هر چه خواهد کنید بنده باش + خدا پیش گیر

سر افگنده باش [illegible] نوائر تقصیر جانسوز سهام واقعه جگر دوز ضائعه حضرت [illegible] اغ ناکامی

و ازین حادثه قیامت زا آشنایان سفینه صبر و قرار بگرداب عقوبت اضطرار افتاد [illegible]

[illegible] است تا چشم گشاده بخنده ست و ثبات [illegible] ست تا نفس برآورده گذشته گل او [illegible] بیت دل [illegible]

[illegible] بیت هر ذره در ره حیات [illegible] کشتی شکسته است باد بر ابر [illegible] + لازم که بهر حال [illegible] رضا و تسلیم

[illegible] سلامت خود از حضرت آفریدگار جهان مسألت نمایند و روح پرفتوح آن چمن آرای ریاحین [illegible]

شاد و خرم نمایند بیت گر سر [illegible] رفت [illegible] پر لاله نماید یا سمن هست + بجناب غفران [illegible]

سپهر خلافت شاهزاده والاگهر محمد معز الدین بهادر جهاندار [illegible] ثریا جاه [illegible]

[illegible] بندگی [illegible] تمهید قواعد [illegible] بعرض حاشیه نشینان بساط [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] تعجیل [illegible] در رکاب نصرت انتساب [illegible] باشرع قلعه [illegible]

[illegible] آن [illegible] نزول اجلال [illegible] [illegible]

[illegible] بیگانه [illegible] [illegible]

[illegible] مطلق [illegible] بهارستان [illegible]

[illegible] انشاء الله تعالی عنقریب بشرف [illegible] مقام [illegible]

کوکب ثروت و دولت [illegible] و درخشنده باد بحقائق و معارف آگاه

شاه عبد الله پیرزاده در مبارکباد تولد [illegible]

امروز بخت نیک بشارت رسان بست و اقبال از پرده امید صد گونه باز و مفصل اشتغال و قدوم میهمان نظر
کارگاه امکان صورت پرداز کارنامه کون و مکان است آن صدر نشین سجاده صفوت و صفا اوج گزین
اعتبار ابطال الفضلی فا خبر داد و درین هنگام فرخنده فرجام نوید قول گوهر بها و ظهور بشر سعادت
آثار و بهر تمنا سامعه پیرا گشته سرور و خاطر افروز و بتبیح سواخوانان از ین فرخنده فرحت آمد قدر او
آخر فیض جلیل و بهار آن همین نتیجه حیات ابدی و گزین ذریعه بقای سرمدی از طبیعی ساده و سایه
الهی باری که مبارکش پاینده دارد جواب حسب الحکم بجناب خان مکان شهرور فرزند
در مقدمه تفویض خدمت اتالیقی شاهزاده جهان و جهانیان خان خلیفه عقیدت نهاد
ادای آداب تسلیمات کورنشات بموقف عرض بار یابان سده عرش اشتباه و ناصیه سایان عتبه خواقین پناه
که فرمان قضا جریان مخصوص از اطلاع جناب اعلی مشتمل بر تفویض شغل خطیر اتالیقی شاهزاده ظفر آماده
ایتیعق و استیلا افراخته و رفعت کرامت فرموده سر رشته افتخار زده همه با اوج کیوان و قبه فرقدان و
شکر و سپاس این موهبت بقیاس لسان ضعیف البنیان سست اساس چه یارا که برگزارد بست
از عهده شکر شش آید بجز دو دو ان تیمیه رتبه سعادت و سرافرازی از مقامات اسعد که بیما سازد که چه یاره نور دجاوه
گرو به نظر پاکیب شاد و شهید تصحیح نوید بهار و جهان ساخت گزیده انشاء الله تعالی مستحضر پایه
خدمت عالی بها و بسر انجام مهام واجب التقدیم مطابق مضمون منشور هدایت منشور پرداخته مصدر نیکو بندگی
میگردد و نیر خطه جهان آرای مشرق فرمانروای و کشورکشایی طالع باد به نصر الله خان خلف الصدق
درو صاف میان جون جگر بند شمیم ملحمی از دل بهره و مبتهج هم فرمودند + باتفاقات حسنه بیضا
دیده نهاد نتیجه حصول دولت ملاقات گام توجه بمنزل اشتیاق فرموده سعادت منزل سالبق استقبال و تمتعات خیر
هان مهاجرت جانکاه به مفارقت خاطر خواه ترجیح داده که در جمال مشاهده جمال با کمال و در عالم خیال
و دیدار فایض الانوار رنگ کلفت از مرآت خاطر می زدود و بهر حال مقبول هر که هر آنچه بکل آن
از آن دست باید کشید گاه گاه بدیدار فرحت آثار خرسند داشته باشند و فرستاده یار گرامی جان
حسینی بگو هر کم میگردد و تراز دولت + به مجموعه سعادت میرزا محمد ناصر ایران کتاره از دولت

ای صدر ساکنان ...
حصول ... اقبال
و بدایت ... بشارت
موقوف بالفتح ...
استعداد ... سرور
خاقان ...
تفویض ...
مشهور از ...
خاطر ...

۴۹

بیت عشقت اندر پس صد پرده مرا مفتون کرد || آنکه و بیاید ترا عیبم کند چون کرد || اوصاف شمائل
حمیده و اطوار اخلاق گزیده و صفات ظاهر و باطن آن قدوه موالی و مشتاقان چشم انتظار چون سرو همیشه بهار آزاد
نهاده که خاطر امیدوار از فضای بهشت شوق لقد صبر و قرار دربافت **بیت** نه تنها عشق از دیدار خیزد || بسا
کین دولت از گفتار خیزد و مقتضای ... باطن کشش قلبی آنست که امروز دیده دیدار طلعت خورشید
مشرق جهان افروز گردد **حسب الحکم عالی بامارت مرتبت رحمت خان** ...
... خان ... که گرده ... از خبر ...
آمده ... آن ... و وطن ... قلعه ... که ... قلعه ... فاسد ...
حسب الامر ... از نگارش می باید که ... مستحیر ... و ... آن ... باطل ... نظر ...
و دقیقه از دقایق ... اصلا ... لا ... بعرض ... امر شد که ...
... ان شاء الله تعالی بعد فتح جهان ... حصول ... لازم ...
... خاطر ... که ... سرگرم باشند **حسب الحکم عالی اجمل**
کشن سنگه ... پناه ... دستگاه ... باشند ... بعرض اعلی ...
... رسد ...
... حفاظت و خبرداری ...
... سر راه ... شاهره ... تعیین کنند ...
... شاهراه ... باعث ... عاصیان دیگر گردد و ... التماس ...
... قدم ...
... صلاح اندیشی ... طالبی ...
... حفظ آبرو و قیام ...
... **حسب الحکم عالی بامارت مرتبت ... طلب میر عبد الرزاق شاعر** ...
... دولت ... آن ...

توضیحات ازان تقدار مشتاق و دیده تماشا کرده که دیده در انتظار قدم رنجه چون نرگس آب رسیده بهم نمی آید و دل آرزو
محظوظ لطیفه بی تابی می افزاید ترصد که کلبه احزان بفروغ مقدم آن قدوه اهل سخن چون خلوت فانوس پرتو شمع
شب افروز روشن شود و بشمایم اخلاق جان پرور مشام روح و روان رشک صحن گلشن گردد بیابانی که
تا گوش ... دیده تهی خوش آنکه گوش بایی بر دیده تهی تو مردمک چشم تا آویزه گوش اگر
برون آیی که دیده تهی

در تهنیت تولد پسر خان عالیشان ملتفت خان

فراوان
خیال پیش ... مطلق را سزد که بتقدیر کامله و حکمت بالغه اش فرزند دلبند در ساعت سعید بمنصه تولد
خرامید قطره آب ... آفتاب جهانتاب ... گر ... سعود بفیض ... مسعود دار الملک معنی ...
مسعود ... رونق ... تهنیت زین بشارت جمله ... شاد و شنید ملک ... از ... باد شد
ایزد بیچون آن نونهال نورس بوستان کن فیکون از ثمرات سعادت ... مند ... و ... ظل ...
... مبارک ... بکمال ... طبیعی ... بجناب پادشاهزاده محمد اعظم شاه

در تهنیت تولد شاهزاده والاگهر

فدوی خیر سگال ... بمحضر ... عالی ...
فیض ... اقبال ... امید ...
سعید ... بنیاد ... خاطر ... وصول این بشارت دل ... لطیفه ...
جهان آرا جهانبان ... گشته ... وصول ... گردانید ...
بشوارق ... فروغ ... ببخشید

قطعه

... جاه جلال شهریار ... گوهر ...
آمد بکنار ... اختر ... جاه ... آمد ... از اوج ... گردید ...
و ادا ... خلاق ... دولت پایدار ... مسعود قدم ... تو ... شهود ...
جشن طرب ... گنبد ... طارم سما ... انجمن جلوه ... رقاص ... سما ... استعمال آلات
نغمه ... استکمال اسباب ... عام ...

مثنوی

چو ...
... آسمان ... جاوید ... زهره ... گل ...
طرب ... آمد ... لب امید که این دولت خداداد و نعمت ابدی ...

۵۱

مبارکباد و سپاس قدوم میمنت لزوم مشیر مواد شوکت و بهروزی روز افزون شود و حسب الامر جهان مطاع الف سلطان

فضائل خان حسب نمره و قلمی که بر سریر خلافت علیا بعین و حدیقه سلطنت ابد اتصال انگار

می باید که آخر شب جمعه نهم ربیع الآخر بهیم گره باغی و طاغی که از جاده بندگی جناب جهان مطاع

انحراف ورزیده بود با فتنوی از هزار سوار و پیاده کربلگی جنگی ده هزار رسید رسانان سرداران

قلعه برناله سیل نمود آمانجی پالیکر که از فدویان و پروردگان عتبه سپهر رتبه است بصیبان آن موجال

و میر اجل مغلیه با برادری نقدا اولی و همراه و اورست پاسدار و هوشیاری را فراخته میدان شجاعت

اماده محافظت و مدافعت گردیده از طرفین در دو شب به تیر و تفنگ جنگ سر شده رفته رفته بیگانه

خورده و حیف که شما بر ملا افتاده و در ضمن بیرنگی قدرت الهی شکر فکار بهره اقبال پاد شاهی

تقدیر جسته در کله بد نهاده سر تراز شده در حال جان داد از وقوع این حال در و اینها که بالطبع سگال

برآمده شورب شور و شغب برخاست یلان نمود کیش ان سر اسیمگی فیچیده پا بلبشن آگهی یافته

از مور حال قدم مسابقت پیش گذاشتند و به تیش افعی زنبورک نشالک تفنگ خدنگ

و تمامی سد تبضر در آورده لوای فیروزی بر افراختند از انجا که وقوع چنین مقدمات از آثار فتوحات خاصه

این عریضه بعینه از نظر اکسیر اثر گذرد آمانجی مذکور با اضافه و خطاب مناسب

و مناسب سرفراز باید به عنایت خان در تعزیت خان سعادت نشان

تا اگر برادر جان ... شمه راندوه بی پایان در گرفت و از شدت ملال

ع رفت ازین گلزار و خار حسرتش در دل بماند آخر الامر که تبادل گزاید علاج این مرض

نماید آن عزیز القدر نیز بصبر جز ساز شد و آن سالک مسالک ملک بقا را بفاتحه فاتحه خیر گفتند که

حدوث کل حادث را همین حادثه در پیش است و در هر آنکه زاد ناچار با یدش نوشید رحا

به خواجه عبدالرحیم میرزاده مسیحی سا قصه رنگین که نثر و نظمش ناسخ نثر نثره و نظم ثریا

ورود نموده مضامین شیرینش که ابیز آب حیوان ... معنیش ... خضر وادی

گر امیست فرمود ... خاطر که با صغای خبر ... دوستدار زبان خامه محبت نگار گذشته

۵۲

٥٣

گذشته فی الواقع مصرع آشنائی میتوان کردن جدائی مشکل است * تماشیش باید دید مصرع تا ورمیان
نخسته کردگار بیت * غلب که عندیه با طن صورت سوطن از تری بدید آید لطالب محی الدین محمد
پسران حفیظ الله خان مرحوم و تعزیت برخورداران اقبالمند ارشد و ارجمند مراد ات سودیه مقصود
فائز باشند در ین ایام ملالت آثار از وقوع واقعه برادر عزیز از جان جان در قالب تماند دل پر درد از هجوم
هموم آستین از زمین منزل فوات وفنا افشانده حیرانم که شما را به نصایح و مواعظ تعزیت باچاطر افگار و دیده
خونبار رابر رضا و تسلیم ترغیب کنم بیت عجبی نیست بجانم ز انسانم که چنان گریم * دلا چون شوکت با چال
خود یک لحظ خون گریم * دنیا نیست که خیر شر باهم مختلط است و نقش با ضرر مصرع و عشرتش
با حسرت قرین سرورش با شرور همنشین و جای است که بنیادش یک نفس به باد و سرابی است که بقایش
یانو مید یهم اولازم که از جزع و فزع چه حاصل که غیر از عذاب نیست سودی به تحریر شده بجوهش حتی نتوان باید
و از جاده صبر و شکر تحملت نباید نمود رباعی ای غنچگان قضا همچنان گو * چیپ میخوار روز ت بگو
کان کس که ترا آگاه باید رنگ ابد * او داند او داند او داند العمدة الملک فیروز جنگ فدا تحیات نمکه
دهشت خاطر من مرتبه هیچ کسا نیست * خط طمانینت نمط متضمن سیستی واقعه جانسوز که بیاد و
مغفور سرور در درو و خون ناک کرد یهر نیابد الناظر اضطرار سپیلالطم امواج بگذر سوگواری کار ببلالنت رو
بساحل شکیبائی بعهود فرموده رفت و نقش نجم الحمل غمناک بجا نمود سینه سوخته تیغ شکل
با تمجید مصحف کرد این منزل فراخ فنا که نشستنی هیچکس نیست بهر حال بر فعل موعظت نامه ازک
جانکاهی نمود مطالعه نصایح و درجات صبر و شکیب بر ج دل را کرد بتسلی مأسور دقت و عزاشکر که
که آخر لحی خاطر من * باب لطف بستنی اگر غباری بود بهنسا پاک زنید ایستاده شکر تحریر به
یافت زبدة الاماثل والاقران عمدة العشائر والاعیان همواره بجائل عواطف با دشاه
دور فور مراحم حضرت ظل الهی مستظهر بود عریضه مرسل متضمن گزارش مراسم فدویت و فرمان برداری
و لوازم اطاعت با لگزار حی التماس شامل توجه در اجرای رسوم بالقبول مبنا و مرسل بعد رسیده
مطالعه در آمد و مستحسن افتاد اگر نیاز که نوشته بر منهج قویم عبودیت و انقیاد ثابت قدم

بوده دقیقه از دقایق نیکو بندگی نامرعی نگذشت و اعاده تا سرادران ایام و بجا بنده و دست تطاول
آن فرقه مشارالیه از تعرض حال رعایا کوتاه ساخت بموجبی که عمدة الملک با فرهنگ خان [illegible] قرار داد و بود و [illegible]
تسلیم بعمل می آید و بمضمون لامع النور نوشته میشود خاطر جمع دارد و بار است و جهال شناس سبحان والا
منزلت محمد امین خان بهادر بمواهب جلیله الٰهی و مکارم جزیله بادشاهی مقارن روزگار
فرخنده آثار آن زیب محفل امارت فخر انجمن ایالت سمو المنزلت منیع الشان جلیل المنقبت رفیع المکان باد
از [illegible] شهامت عالی [illegible] وکلای سرکار والا متعالی [illegible] آن [illegible]
[illegible] ایام [illegible] طریق سلوک می سپارند
[illegible] سرکار دولت مدار [illegible] صادر [illegible]
[illegible] مذکور
[illegible] بعمل خواهد آمد
[illegible] ظاهر اگر [illegible] آشنائی
نیست ذکر شمائل حمیده و خصائل گزیده آن مخزن جواهر معانی معدن لالی سخندانی آن قدر
مشتاق [illegible] ساخته که [illegible] آن گوهر [illegible] بصارت النظر ساخته [illegible]
[illegible] گوهر [illegible] اصلست
آمده [illegible] بیت [illegible] مکن [illegible] بخشی الملک
مهر [illegible] زبان [illegible] مشکو که در
آنجا [illegible] آن فوق طاقت [illegible] یافته بمقوله ماشکرناک حق
شکرک [illegible] که [illegible] هم هزار زبان [illegible] کجا [illegible] آزاد و بعد
[illegible] عصمت و جلال پایگاه سپهر مثال [illegible] بهفتم شهر
پنجم شوال فرخنده فال ظاهر [illegible] که همیشه [illegible] دولت مدام خرم باد [illegible] نزول مسعود [illegible]
خبر [illegible] ریاض سلطنت [illegible] ماه مذکور [illegible]

[illegible]

متوجه حضور لامع النور شده اند همین که بخیر و خوبی نزدیک میرسند در رکاب عالیشان سعادت اندوز خدمت
بوده لوازم [illegible] تصور میگردد امید که یعنی [illegible] برسد نجابت و الاشان حفیظ الله خان
فرود مکرر غصه شکایت که در طریق طلب + براحتی نرسید اکنون که محنتی کشیده مکتوب مرسل رسیده خاطر را
متوحش گردانید از عقاب سفر که نمونه عذاب سقر است بقلم آمده و آنچه از فراق مستقیم آن سزاوار منزلت فهیم
بلغ بنیاد مصلح الدین شیخ سعدی فرمایند نظم ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت
نخوری + امانت معاد برکنار و فکر معاش که در کار و کوشش و تلاش است وجه همت ساخته مطابق حکم عطا
در پیرامن آن حدود از خار و خوره خانه بدوشان هر روزه مطلق نمی رسند و تا قسمت نباشد کو هیچ مکان را
توقف نداده بکیفر کردار رسانند که یعنی موجب پیش آمد ترقیات است فرد چون لعل هر که خون جگر خورد و صبر
کرد + زینت کلاه گوشه اقبال شود نجابت عالیشان جان نثار خان فرد رسید مضطربم ساخته و
آنقدر نوشته که تماشای دل [illegible] تسلی را + و دیدن دختر لخت جگر را کباب ساخته و آشنایان را
سفینه جمعیت بگرداب اضطراب انداخت یعنی مصیبت آن [illegible] که ساعتی ثمره زندگانی بخشیده و بقیه
بتقریب [illegible] شفا بمفارقت انجامیده این آفت ناگهان [illegible] را بنیان حسرت [illegible] فرد
من بدیدم گنجی و حرفی و کتابی + خم را که نشان او بیلا آخر کرد + چون [illegible] فوج قاسم خان [illegible]
وصف شکنجان [illegible] کرده قافیه [illegible] تنگ ساخته و [illegible] و یکی با مور شده اگر کشش
والها چنین اتفاق افتاد از جهت [illegible] براه سیاحی [illegible]
که در تماشا گردد با مارت و ایالت مرتبت [illegible] الملک [illegible] و سادات امارت
و اقبال الوجود مسعود آن صدر آرای [illegible] جلال جلیل القدر [illegible] الله تعالی
باد در بیان کیفیت تدابیر صائبه و تلاش [illegible] امیران [illegible] اخیار [illegible]
پیرایه وضوح والا یافته سرمایه تحسین [illegible] غلام بارگاه [illegible]
استعجال مامور شده و شورش بالکل [illegible] زیاده و آماده [illegible] رسید
انشاالله تعالی بفضل الهی و اقبال [illegible] بادشاهی [illegible]

[illegible]

هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد ✝ لیکن امید وصل تو ام عنقریب است ✝ سبحان والاشان

صف شکن خان فرو زیر بگذشت بیتو آب چشم ✝ یکی از سر گذشتم بیتو نیست ✝ از نیکی که دور

صوری معروض ... شده اند رنجوری گردیده آرامش و آسایش را خیرباد گفته و وقتی بجواب راحت حقیقه

چشم انتظار ... باز و در آذر و مواصلتها دست دعا بحضرت کریم کارساز فراز ... باشند

کتابیل ... خیر انجام بنگارش صحائف سرور افزا مراعات ... هر اسم ... یا آید ... باشند بیت

وفا کنیم و ملامت کشیم خوش باشیم ✝ که در طریقت ما کافریست رنجیدن ✝ حسب الحکم سبحان

والاشان ... خان نتیجة الامارت خلف الایالت خان سعادت نشان ... اخذ ... باشند

باخبار ... کار ... معروض ... جناب ... ارتفاع گردیده ... سبحان ...

... اقامت ... اطراف ... است ... خان ... اگر ...

بعز ... شجاعت ... العاقبت شتافته حکم قضا ... جمعیت ...

تعجیل نکنند ... خان ... موافقت او صادر شده ... طرق ...

ساخته ... صندیت همدیگر ... روزگار ... آن ... و اقطاع را از لوث ... جمعیت

آسوده ... پاک سازد باید که مطابق حکم قدر توام ... خان ... الاشان فضائل خان

خان فضائل نشان ... باب ... و ... جاگیر شرافت پناه خواجه جانی که با وصف سپاهگری

بجوهر قابلیت و کاردانی موصوف است ... هنوز ... نشده چون ... رفیق

محرم مشتاق ... کارهای ... آفاق است کیفیت پریشانی حالش ... اشرف اقدس رسانیده

توجه باید نمود که ... مهر ... عبدالرحمن در رسید ...

حرکات فلک ... باران برگزیده عالم آشنائی را کام بخش و کارساز باد نسخه نشاط آگین که حروفش

... اتحاد ... الفاظ عنبر بیش ... دلنشین بود ... سفالین ...

کلاک ... قصیده ... نقش فرنگ ... سنگ ...

بدم کشی محبت ... شوق افزا گردید ... نقاش ... مرح ... سبد ... گل

٥٦

نحوی رسیده که آب گوهر از حسد آن نجابت غلطیده هرگاه مصاحبت و همنشینی شیرازه کیفیت شغل و ایما

ببهانه گلدسته و رای زرفشان از صفحه صفائیش چون نجوم درخشان و شب تار منور و گلهای خوش کاری از نکهت

و نزاهت لبسان نافه تاتار مشکبار هر نفس که بدو و تنها کوفه و رغبت مدت [illegible] گردید هر چه بکار [illegible] سروش

میل پیدا نمود و مزاج التفریح فراوان بخشید چانه و دستی آباد و در رضاجوئی خاطر احبا تیر سبیل چنین تحائف لپسند

وجه همت شد و بخان سیادت نشان سلیل النجباء [illegible] چشم فتنه بیدار بیامن احتساب آن

متقن قوانین انصاف ماحی آئین اعتساف قاطع بنیان بدع و ستم جامع اوضاع شرع محکم [illegible] خواب

عدم باد خطا اخلاص [illegible] مشعر بمعنی که فرنگی از فرنگیان فرستاده سیدی خیر سیرت عثمان پاشو [illegible]

در پیشگاه عقب [illegible] خبر جواد علو [illegible] متوجه مسکرات [illegible] تاکید و تهدید بآن [illegible]

ندارد و بملاحظه ترک ادب سلوک نا ملائم مناسب [illegible] چهره افروز وصول گردیده بمقتضا و اقیام [illegible]

آب حرام است حرکات سکنات انبیاء به پیروی شریعت [illegible] آن [illegible] آگاهی [illegible] تجربه [illegible]

بسنگ فنا در شکستند و ستانه مسکرام عالم انقلاب گشته بعد عصر وقوع الاحکم قضا امضا [illegible] گذشت که [illegible]

ضرورت موافق دین و آئین خود عمل نمایند و از فروختن محترز باشند از آن با حیثیت رسم مستقل و معمول

آن [illegible] نزد ایشان [illegible] عالم [illegible] آن اقسام [illegible]

واگذارند [illegible] هر کسی [illegible] دیگر [illegible] بعمدة الملک

نواب فیروز جنگ [illegible] آن [illegible] هر کجا هست خدایا بسلامت

وارش [illegible] عزیمت [illegible] معطوف شده شوق [illegible]

آئین رعایت [illegible] رعایت [illegible] انشاء الله تعالی [illegible]

[illegible] حصول [illegible] عدیم [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] وقت [illegible] تصور نمایند [illegible]

والاحضرت [illegible] فیروز جنگ [illegible] فضائل [illegible] اقبال [illegible]

و حرکات آسمان [illegible] افتخار [illegible] بالنفائس

افشره دیگر شیار و یک قبضه شمشیر و یک نیمچه بلید و دو راس اسپ بهوار رسیده و او کام بخشی داد شکر الطاف

گوناگون افزون از حیطه تحریر و تقریر است فرو لطف نموده که تا دم زبان عجز + این [illegible] در ادای الطاف

توسلیم + از جمله عطایا شمشیر [illegible] تن خصم افگن بسیار از شان عدیم النظیر است [illegible]

[illegible] بحر [illegible] است + القصه [illegible] نشان [illegible] است + [illegible] سلطان [illegible]

و رنگ آمیزی روکش کارنامه [illegible] دست [illegible] الخصوص [illegible] که [illegible] سر [illegible]

الاعتقاد خاطر پسند است شعر [illegible] و الا + [illegible] سر [illegible] الا + [illegible]

[illegible] گوش و [illegible] است [illegible] هنگام [illegible] از یک [illegible] آمد کارا + شعر طوطی [illegible]

باوج سر رسیده [illegible] کشیده + [illegible] بسیار خوش [illegible] خوش رنگ [illegible] رفتار [illegible]

بیت [illegible] خان [illegible] از [illegible] چون کاکل حور + [illegible] عطیات [illegible]

[illegible] آورده [illegible] پاس [illegible] رنگ [illegible] اساس جلوه جان افروزی [illegible]

[illegible] روزی [illegible] جواب [illegible] کوکلتاش خان [illegible]

و الاعتطاب قدردان [illegible] سلامت [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] اخلاص [illegible] محالات [illegible] تعلق گرفته

[illegible] وضوح یافته [illegible] انبساط [illegible] شعر [illegible] زبان

بیان آورم + [illegible] تا و [illegible] از [illegible] التفات + [illegible] که چشم [illegible]

از آشنایان [illegible] بمقتضای بزرگی [illegible] آن [illegible] حضرت

باسیت [illegible] مبارک حضرت [illegible] عالی [illegible] سلوک [illegible]

[illegible] هست [illegible] حق تعالی [illegible] مهربان [illegible] توفیق قدردا

[illegible] کنا [illegible] الحلاوت [illegible] الثابت

[illegible] تقسیم کرده [illegible] عسکر [illegible]

[illegible] اقبال [illegible] الملک [illegible] خان [illegible] بالقاب [illegible]

مهربان قدردان سلامت توقیع کیهان مطاع از پیشگاه فضل و افضال متضمن ارشاد تسخیر باستمداد [illegible]

خسران آیتی با ارباب افواج فیروزی انتساب جد و جهد بکشایش حصین [illegible] گده و تنگ ساختن [illegible]

عافیت بر متحصنان می رود نموده فرق محبوبیت بذروه کیوان سوده بمزید [illegible]

تکیه بر اقبال بود دشمن گمراه [illegible] نموده باوجود قلت [illegible] و کثرت [illegible] نهاد و از مکان [illegible]

کوچ کرده ببطی سیر [illegible] کنار آب کشنا محاذی قلعه [illegible] فرود آمد چون دریا در نهایت طغیان [illegible]

فرود آمده بر دریا بالات توپخانه و تفنگچیان [illegible] استحکام داده [illegible]

ساخته بودند و دو روز توقف کرده [illegible] تدبیر گذشتن از آب نموده [illegible]

داوند که [illegible] صلاحیت عبور [illegible] از طلوع آفتاب [illegible]

منزل نموده در اثنای [illegible] التفرقه [illegible] از نهایت [illegible]

طلبی [illegible] رضا [illegible] آشوب گذشته بساحل عافیت [illegible]

آنها در توپخانه و فوج آتش [illegible] کرده [illegible] اقبال [illegible]

غافل بودند آگهی یافته [illegible] قلعه ناکور رسید [illegible] نصرت لوا [illegible]

تنگ ساختن [illegible] حصار را در آتش کشیده آخر [illegible] بساحل دریا رخت اقامت [illegible]

فردا انشاءالله تعالی با تمامی فوج از آب بگذرد و بتدبیر محاصره [illegible]

امید که [illegible] قدسی برسد زیاده [illegible] دولت و اقبال [illegible]

عمدة الملک مدار المهام سعد جان [illegible] الطاف [illegible]

فیض رسانی نواب [illegible]

و اخلاص [illegible] اتحاف شرائف تحیت و ثنا [illegible]

تبلیغ عاوی ارشاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

قلعه مذکور که رهش در زنبورخانه مساکن و مواطن بالگیران ست تکیه بر فضل الهی و اقبال شمن نمان و شاهی عهود
روان شدند چون معبر راهها آن سرزمین بالگیران لعین ببیشه ها پنهان حصول استوار و کثرت پیاده های جرار و انبوه
جنگلهای دشوارگذار و افراط کوه و کتلها مسکن گزین بوده خود سر و خلیع العذار زیست می نمایند چون عساکر
از فراز کوهها و تشابک شجرهای جنگلها نمایان گشتند و سر راه فوج گرفته آماده نبرد شدند از طرفین نائره حرب و ضرب
اشتعال یافت و بارش گولها و ریزش حقه ها و سنگ و دیگر آلات آتشبار از انقاطر امطار در گذشت و بر سلک
بسیاری از طرفین کشته و زخمی شده آخرالامر رفع مفسدان بجنگ تیر و تفنگ ممکن ندیده بر چند از ان تفنگچیان
با جزایر و بندوق و زنبورک و بان قتل کوهسار اتفاق نمودند به نیروی همت و دلیری کار تیر و تفنگ ساختند و عقب
آنها جابجا بالان تیغ زن و دلیران صف شکن بی توقف و درنگ پیاده شده سپر بر سر و کرفته مردانه
وار بکوه بر رفتند و تیغ انتقام از نیام کین کشیده بسیاری از مردودان را بی سر ساز قلعه تن جدا کرده فرو افگندند
جمعی کثیر را شمشیر آبدار از بار زندگی حیات سبکدوش گردانیده روانه مقر فرستادند و بهنگام تسخیر با کفره باطل ستیزگی
و هیبت جمعی کثیر را بشعله سهام سلف تنان بهادران آتش در خرمن زندگانی افتاد و پیادها بیشمار
از تحمیر ستیزه کفار اللهل بالاک چشید چون شام پرده ظلام بر روی آن گروه بد سرانجام افتاد از گوش
و باطل ستیزه آمده پیشاک هراسان و شعاب جبال و شگاف کوهستان خزیدند و بتائید ایزد فیروزی بیان
سپاه اقبال شاقان کشورستان فتح و نصرت نصیب اولیای دولت قاهره گردید و فردای آن سرگروه
مقتولان بدبختان سر راه آویخته عازم منزل مقصود گشت انشاءالله تعالی بعد رسیدن آنجا و رضاجوئی تجشی
الملک و تسخیر حصار و قتل و اسر مفسدان شقاوت شعار سعادت دارین بجا خواهد آورد سبحان الله
تجشی الملک مخلص خان اوراق امانی و آمال آن معنی بیت امارت و ایالت بیت القصیده دیوان
مکرمت و جلالت بشیر از الطاف الهی و اعطاف حضرت شاهنشاهی مجمع بامتثال لازم الامتثال عز ورود
فرموده فرق ارادت بقیه سماک سوده آن مواعظ هوش افزا که در سلک الفاظ و عبارت منتظم و در درج نصائح
هدایت سیر که در طی کلمات تمامات مرتسم بود بشاهراه سعادت رهبری فرمود بلبیت از دست و زبان که
آید که ز عهده شکرش بدر آید به احقر در رتق و فتق مهمات بمیامن ترتیب خدیو کائنات مستاج التحریر

۶۰

کیفیت حسن عمل و ضبط و ربط و هر امانت مالگذاران و استیصال متمردان نگاشته اخبارنویسان بعرض مقدس
رسیده باشد ارشاد شد که چون بجرأت و از الظفر بیجاپور و فوجداری نواحی آن ما مور است جزا شریر با بلگیان
حدود و قبضه ظاهر شود به ترکتاز و قراقانه تنبیه بلیغ سازد و نخل فساد آن گمراهان از بیخ و بن بر اندازد
این معنی را فائده بجهت دولت و نصیحت در جمیع امور موافق مرضی حضور رسیدن خواهد آورد و مجدد در قصر شان

بحر امواج فضل و احسان شیخ فیروز عثمانی فدوی سالک پاسبانی شما اخوی

سود ... هوس هست به جز این مراد ندارم نیک الیامی شما + شرف نامه قدر افزا که عبارتش در لطافت چون
جان شیرین و در نزاهت بستان هر جان نگین بود و الفاظ دلفریبش به رنگ کرشمه شکرلبان شوق انگیز و
معانی جانفزایش مانند طره سنبل طلعتان لا دیده مثنوی حرف حرف چو زلف بتان چگل + همه جا بان آشوب
ماوای دل + معانیش در زیر حرف سیاه + درخشنده چون مهر روشن چو ماه + در عین انتظار بما کرد ارسال
اقبال ابدی و پرتو دولت سرمدی بر فرق مشتاقان انداخت و قاصد مبارک دست که وسیله ابلاغ
این مفتاح فتح الباب مقصود بود به چالاک دستی لطف و کرم و پا مردی فیض اعظم تسلیم آن ذریعه حصول مقاصد
نموده رهین امتنان ساخت فرد قاصد رسید و ساخت معطر مشام من + در چین نامه داشت مگر نافه ختن
امید که همین نهج طریق یاد آوری مسلوک باشد چون رهین و زیر بارهای استغنا منصب بیگم خیل ایام کرام
و به کسی کاری ندارم عزیزان جو فروش گندم نما با اغراض نفسانیه تکلیف مطالب لا طائل نموده ما را
تنگ میسازند و اصلا اعتقاد به خدای رازق العباد ندارند بلله الحمد که وظیفه ما این بیت رباعی
آن روز که کرده شمار من تو + بربود ز دست اختیار من تو + فارغ بنشین که کار سازد ... ما پیش از
من تو ساخته کار من تو + رباعی ای بنده تنگ آمده در جوش و خروش + گه شکر گزاری و گهی شکوه فروش
مختار شو تا نشوی بیهده کوش + گاه ره یاد باش بار سر دوش ، بعمدة الخواتین بلند مکان

بخشی الملک نصرت جنگ خان جواب حسب الحکم والا کوکب دولت اقبال است

و جلال آن شهنشاه آرای بساط امارت بهار پیرای گلشن ایالت تواتین الاعتماد مکین رکن رکین سلطنت قدر
مستشار خلیفه جهان آفرین منظور انظار جلیل ... روی زمین ... حسب الحکم قضا امضا ...

ارشاد مرافقت بخشی الملک روح الله خان که پیرایش اصلاح و اقطاع ولایت کوکن مستوری یافته بود
ارزانی فرمود پیرو فرق ارشاد هدایت بنیاد کوچیده باتفاق همگی جاده نورد منزل مقصود گردید الحمد لله والمنه
که بعد دخول در آن ولایت بادیه پیمایان [illegible] مراکب خیول مواکب اقبال پامال اختلال گشت و مزروعات
آن نواحی در پای فیلان کوه‌وار لشکریان تلف شد راجه [illegible] نامی مردود ضلعدار آن حدود که کاخ و کاشانه
زاغ نحوست بود و کوس لمن الملک انا خیر [illegible] تجویز نمود با عدت انبوهی تمام و کثرت جمعی فزون از اندازه
اعدام سد راه [illegible] گشته [illegible] انبوه و [illegible] که ایشان یک [illegible] هوا [illegible] در [illegible] و کثرت جنگلان
[illegible] گام مرور [illegible] پیش [illegible] خود گرفته [illegible] استشمام [illegible] آماده پیکار گردیده جرات [illegible]
نمود [illegible] جنگی شدید اتفاق افتاد از [illegible] گلهای [illegible] که هزاران از طرفین [illegible] گلهای [illegible]
[illegible] شده [illegible] جنگ [illegible] بسیاری از فرقه عصات افتاد [illegible] شهادت
شایان [illegible] قرار [illegible] تاریک که [illegible] از آن [illegible] گشت
دیده [illegible] معرکه [illegible] سوزی جوق جوق از آن [illegible] بصورت آتش سطوت [illegible]
[illegible] مشکلات [illegible] برآن فرقه لازم التفرقه حمله‌آور گشتند [illegible] رجال
[illegible] یکبارگی [illegible] بهمت [illegible] از غایت اضطراب [illegible]
[illegible] راجه [illegible] افغان [illegible] را [illegible] پیش گرفته [illegible]
[illegible] خطرناک [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] این سرزمین [illegible] واجب القمع [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] حسب الامر [illegible] سال شهامت و صراست پناه تهور و جلادت
[illegible] همواره مشغول عواطف حضرت
[illegible] آفاق [illegible] معروض [illegible] قران گردید [illegible] آن
[illegible] وطن [illegible] نشان گردیده توقف کنان [illegible]
[illegible] گشت [illegible] پادشاهی [illegible] عدم [illegible] آمین [illegible]

٦٢

٦٣

عبودیت اندیش سست کشت و برنگ مخالف مرضی قبول امکان نداشته بر جناح استعجال متعلقه تعیناتی

بشاید والا بعقاب بادشاهی که نمونه عقاب الهی است گرفتار خواهد شد باید که راجه ابهی در عهده خود شناخته

بدین موجب بعمل آرند و تهدید و تاکید شدید بار و نگارند با مارت و ایالت مرتبت میرزا خان

داروغه خواصان در مقدمه فتح قلعه و روان گشته ارتفاع مدارج دولت و اقبال

و اخلاص خارج گشت و اجلال وجود و مسعود آن شیدایان امارت عهد و اعتبار ایالت مرتبت حضرت ظل اللهی

سطوح تفضلات خلیفه زمین و زمان منوط و مربوط باد و درین هنگام طراوت فرجام که جوش لشکر ابر شتا

آسمان شورش انگیخته و تقاطر امطار از هر گوشه و کنار هامون نورد و طوفان خیز موج سیلاب بیابان

سلاسل پاسی دیوانگان دشت فرسا گردید و تیغ لشکریان در صحرا نمود از حباب بر سر دریا آمده مشابه

صولت برق زمین آتش در نقاب چهره پیدا شده از سهم تیر باران سحاب دریا زره و جامه موج

در بر پوشیده تنها چون تیر پیشگان سر طغیان بر آورده بر مسافرین و متردد در گاه تردد مسدود ساخته

قلعه ورد انگذشته و مفسدان قلل جبال پای قلعه تنگناهای جنگلها خزیده بودند از ره گذر انسداد طرق مسالک

و دو فور تگاپوی لاعلاجی رسیدن بر استعداد والتماس پیام عفو جرایم جان بخشی فرستادند و از صولت سطوت لشکر ظفر

آوران خائف و هراسان گشته در پرده شب تار رفته که از رفعت شان آسمانی منزلت سطح زمین

بی تحشم جدال و قتال به نیرنگ سازی اقبال و بال با توجه معظم متصرف اولیای دولت ابد قرین و رآمد کلید

فتح ارسال داشته و بالفعل غلام زاده محمد خلیل داخل قلعه شده قبضه کرده و از حضور پر نور قلعه

گردد و ابواب فیروزی بر چهره روزگار مبارزان تیغ گذار همواره کشاده باد حسب الحکم بعمده راجهای

عظیم الشان اعزاز ناقه الطاف سبحانی و عطاف حضرت خاقانی قرین روزگار خجسته آثار آن معتمد

مبارزان خدیو گیهان پیش قرمان خاقان جهان عمده راجها باشد سکان بدة اولیای الانشان

خبر روانه شدن آن عمده راجهای بطبق حکم قضا امضا مساعد کاربخشنده کوکب سپهر سلطنت علیا

انجمن فیض بارد اگردید موجب انشراح خاطر فراوان تحسین و آفرین گشت همه زبان غالی لسانی

که آن والا مکین حضرت قدر قدرت مختار اند در که در سیاق قلعه

کار بادشاهی در پیش است هر چند که خود را بتعلقهٔ تعیناتی زود دستاب ساختن بجای خود خواهد شد و برای پیش آمد
و افزایش مراتب و مناصب هنگام مهام وطن بسیار مفید است باید که حسب الارشاد بعمل آرند بعمدة راجهای
والا منزلت گشن سنگه قدر و منزلت آن عمده راجهای فاکیش زبدهٔ قدردانی خیراندیش شهامت
و جرات حمیت شهور جلادت منزلت بمیامن تفضلات الهی و الطاف بی الکاف بادشاهی مرافراز و کامیاب
حصول خصوصیات عمده راجهای بلند مکان مشتاق ملاحت عمدهٔ نویسان عالی شان مرحمت خان نیابت نظام حوالی وطن
اندیشگاه فضل و احسان میسر آید بعد وعده منقضی شده معاودت بدیر کشید امر منیع القدر صادر شد که چون در اتفاق
باتیل آنهمه وشقاق بهم در فسخ مخارج آن مقالات اتفاق می افتد مرضی حضرت خدیو آفاق مطلع نظر شده
بصحت عزیمت بمکان تعیناتی ترجیح امور مقدم انگاشته بهر و در رو حسب الامر خود را بامید نشایسته زود
شتابی سازد والا بعتاب بادشاهی که نمونهٔ غضب الهی است گرفتار خواهد شد باید که برفق اعلای عمل آرند بجان
منیع الشان عنایت خان صوبهٔ برهان پور برادر عزیز احمد بجان باشند همواره بمراتب
بلند و مناصب ارجمند فائز باشند در بین هنگام علام والا بارگاه عظمت و جاه برای آن که در مسند نشین
حریم حرمت احترام برده گرین رقات عظمت و احتشام بیکرم ملکی خصایل ملکه قدسی شمائل که با آنش صحبا سدرق
سلطنت مخدرات تتق عصمت اند دار الخلافت روانه حضور لامع النور گردیده عازم منزل مقصود است چون
دار السرور برهانپور در وسط راه واقع شده و در ضمن این عزیمت ملاقات با ایشان آن تودهٔ نفش محبت الطوار مقصود
از غایت بشاشت در بیرهن نمیگنجید بیت: چین بیشانی باشد به عید آخر کار + هیچ جز بستان بهره درید آخر کار
هر چند موسم بارش در پیش است و بر گل لامع تواتر تقاطر سحاب که روز و شب بلا انقطاع می بارد و هر قبیله ایست
که قطع مسافتی بکمال مشقت و صعوبت پیموده میشود لیکن بنابر استیلای شوق دیدنها خار رنج و تعب
گلگل از دولت نیز پای همت چون برگ شکوفه ریاحین که نسیم فیروز رعی باراده قدوم لشکر بهار اشفتنا
تصور نموده بالفعل بی تاخیر طی منازل می نماید باید که بنا بر استخبار جوهر آسمان فی ورفی فرستاده از منزل
و مکانات خبرگیران باشند و مطلع سازند که توقف دریغ القدر منظر نمی آید که آن قرة العین باستر تواند
لیکن مشاهدهٔ لقای راحت افزای که چون نعمت غیر مترقبه حاصل حیات است انشاء الله تعالی

زود بسر آید زیاده عمر باد و مرقوم سرکار الصدر الصدور سیادت خان ساحت مال
امانی آن جامع فضائل انسانی قدر افزای پایهٔ امارت صدارت آرا انجمن صدارت نقابت اعاظم نجبا سلالة الکرام
فضلا همواره مستقر سعادت ازلی و مهبط انظار کرامت لم یزلی باد سامی صحیفهٔ راحت افزا که از غره ...
مشکین دیده و جان منور و دماغ روح و روان معطر منشیان مشتمل بر وفور مراحم خداوند نعمت کشف ...
احقر دانا با معنی که چون وقت تربیت ... مخلصان همین سمت مخلص زاده محمد خلیل ...
به تقبیل سدهٔ سپهر تمثیل گشته زر و دستار بخدمت برسد تا مرا هم حسن سعی سرافرازی منصب ...
غرور و سود دل و منزل ارامش افزود فقیر و یاران آن دوست که دوستان را غذای دل و راحت جان فرستند
حسب الاشارت افواه بشارت بنا گذاشته ... نقد سپاسی ... و حصول ...
همره مرشد مرجع شمول عواطف مشفقانه خواهی گشت زیاده عمر باد و مرقوم ... نواب ابهام الله خان
مرحوم خوشدامن نواب مغفرت مآب شرایف ذوات ... القدره طهارت نسوان
اسوة نیکبانان دوران مستورهٔ استار عصمت مطرح شوارق عفت همواره بتحصیل مرضیات ایزدی و تکمیل ...
انیدوعنان ... باد عنایت نامه که از راه مهر مادری و فرط شفقت و عاطفت فطری با ...
افشته ... گی جاروب ... رسیده سواد ... افزود ... یاد آوری ...
بشری افزود نسبت مصرع ابهار ... چنین ها نو کنی ... مطالب ...
تعالی بسخط خاص شرف اختصاص ... حواله وکیل ... استاد ...
از وفا ... مکمل ساخته بخدمت عالیه رسان از ظل رافت بر مفارق فرزندان ...
به جناب خدام ذوی الاحترام میان محمد صالح استاد همواره طبیعت
حق طویت آن مخدوم مکرم شخص شکل مقدس و مجسم بر نهج اعتدال راستیج دم باد در ... استماع خبر عارضه ایشان
خاطر را بیشتر ... ضرورت ... و اخلاق ... حکیمان ... اصلاح اندیشی ...
بتروی ... چنان نمایند که مداومت بتقلیل غذا ... و الا ... شد و از ...
اطبا متعدد ناقص فطرت که ... و تشخیص مرض ... سلامت ...

٦٥

اختراز ابدال آید آنچه معلوم میشود کار آب و هوای آنجا البشا سازگار نیست بهر حال حاکم علی الاطلاق فی آن

برگزیده انفس و آفاق را در مهاد امن و امان داشته کامیاب صحت و عافیت دارد با الصدر بعنه با الحمید

افسر فرستاده آمد بتفصیل علیه فرد منطوی تفصیل مسرور و مشتاق باشند اشتیاق تصور فرمایند زیاده بجز رب العبا

بشهامت غزت شیر انداز خان جلائل الطاف بادشاهی شامل حال و کافل امال

مرتبت جهر امنت منزلت خان عالیشان اعتضاد دوستان باد در زبده از منشگاه عندلیب اعلا

عمده امیر نواب عمدة الملک فیروز جنگ جهر است عمده امرا النظر ثبات شجاعت دستگاه و صوبه داری خجسته

بنیاد اورنگ آباد فدوی عقیدت شعار مفوض گشته مینی از کارنامها دیگر آن عمده ارکان با فرهنگ ظاهر شده باشد

لازم که حسب الاستعجال خود را با اردو النظر رسانند که بتصحیح ضروریات سفر نموده در انتظار ایشان بالمرکاب

زیاده مخبر ساکنه چه نویسد جمعیت دار باد بهجت مهر شیخ فیروز عثمانی دستاو نوا

معرفت با آسیا حت .... فرخنده آثار آن مهر طریقت قطب فلک حقیقت مقتدا اهل تجسسه

هیشوار باب تقریباً بالک سالک تحقیق سالک فیق گنج معرفت الهی فیوضات نامتناهی

مطرح انوار الهی و مظهر کمالات لاکلی باد گرامی نمیقه افتخار و فیقه با فر مطالب سرور عالی فرکه

سرورمت یمنت مستفیدان عین فرض سرور و سعود و نموده معادت دارین که است فرموده

و منفصل فیض با فرمطالعه نامه خانه یکجرد بخار آن بینت کشور گردید بنام صمد الصمد ز مخطا فزون رین شد

بعد نگارش حقیقت از سر رشته مقدم یاد وی پیر و مرشد کائنات و بزرگان ایشان و نصایح

برساند خاطر عاطر جمیع یاد مخلصه چه لطف با است شیخ فیروز عثمانی سلالة ... جدالسالکین

هدایت قدسی سیرت آن مخلصه گلشن طریقت قافله سالار شاهراه حقیقت سیاح بیدای ناسوت

سیاح دریای لاهوت مساعده صاعد عرفانی علاج معالج بانی سپهر افاضت سپهر افادت

صدف ویقین بیهوده مستفیدان ارادت آنچنان باد چون قادر کریم کارسازی سهیم و انبار

که جناب ... و مستند علی زاد از غیب السموات سالان ... چنین لطیفه اقبال

به ... اساس ... تفصیلش ... خوش اسناد ... فضل سبحانی

٦٦

طلبیده استفسار احوال آن مخدوم کرم‌گستر را فرمودند حقیقت که عذار شدنی خبران [illegible]
معروض مقدس گشت بزبان درر نثار گوهر فشان گذشت که درین ایام بدولت هم از شیخ استفاده کرده
ایم درین مدت کسی توفیق یاد دهی نیافت بهر حال هر روزه دیگر که انجمن دیوان خاص اقدس [illegible]
ریاض رضوان گردید هفت هزار روپیه برای سرانجام شادی بیا از خزانه جود و احسان عطا شد [illegible]
[illegible] آورده باقبایل و عشایر بدعای دوام دولت قاهره مشغول [illegible] باشند [illegible]
رسیده دانند بحاجی حرمین الشریفین سرور شد [illegible] حاجی محمد [illegible]
انفاس قدسی اساس آن [illegible] تحقیق [illegible] تحقیق عالم معنا [illegible]
مکاشفا حقیقت بحر زخار افادت ابر گهربار ریاضت [illegible]
راسخ الاعتقاد [illegible] بشارت عطف عنان [illegible]
طواف حرمین الشریفین [illegible] سعادت [illegible]
مدعا بازگشت [illegible] شادی قافله مصر [illegible]
اقبال بقدوم میمنت لزوم منتظر گردیده انتظار [illegible]
آفریدگار [illegible] ایام [illegible] کشف [illegible]
انوار معارف سبحانیه فاتح ابواب عوارف روحانیه [illegible]
مخصوصان بقیعان لطف خاص مختص دارد [illegible] سعادت زیارت حرمین
شریفین رسیدن [illegible] بلده خجسته بنیاد از سوانح وقایع انجا [illegible]
جانی تازه در قالب [illegible] از قدوم تو دیده روشن شد [illegible]
و افضال ایزد متعال تا کجا نویسد که عشری از عشیر آن [illegible]
کتاب محمد تحویل دار کتابخانه تسلیم [illegible] خواهد کرد [illegible] افادت منزلت
سید محمد فتوح ذات ملکی ملکات آن انسان عین سیادت عین انسان سعادت سلاله
خاندان مصطفوی علاله دودمان مرتضوی [illegible]

٦٥

سالک فروع و اصول بانی قواعد معقول و منقول همواره به فیضان لطف خاص یادی مسترشدان الخراج

نفقه نامه قدر افزا متضمن کیفیت فضل و کمال و کثرت عیال و اطفال به سادات کبار سید جلال و التماس

علمای التصدق فرق مبارک بنابر کار خیر دختران سید مذکور بغرور و نمود مسرور گردید حسب الارقام و الحضور

قدسی ایستاده کرد و حقیقت استحقاق بعرض رسانید بالضرور و پیا [illegible] خیرات مبرات مرشد امید که

همواره با علام کار و خدمات بصد رعنایت نامجات فرا یاد خاطر عاطر شما زیاده عمر باد بقاضی القضاة

شیخ الاسلام تشیید قواعد احکام دین و تشیید مبانی شرع متین برای زرین شریعت پناه فضیلت

دستگاه مستجمع حقایق علوم مستنبط دقایق رسوم مصباح انوار دانش مفتاح اسرار بینش منوط مرهون

اشتیاق مواصلت آن مقیم قوانین عدل و انصاف ناحی آیین جور و اعتساف مرتبه الیست که شمه از آن بحیطه شرح

و بیان نیاید استقامت همیشه مطالعات علوم دینی بهبودت بیادی آید و شرح شرح [illegible] کف سیر باید امید که

بهان نامت [illegible] فراق شمیم منظور نظر بوده تا دست دولت مواصلت طریق بلوا و بیابد [illegible]

زیاده عمر باد ایضاً مجمع فضل و کمال منبع کرم و افضال ناظم احکام شریعت غرا مدبر مهام ملت بیضا جامع

مکارم کونین حاجی حرمین شریفین آراسته و پیراسته باد صحیفه شریفه مشتمله بر عدم فرصت جمعیت و ملال [illegible]

نتیجه الاتحاد شیخ محمد مراد چهره وصول افروخته صبح افروز شادمانی گشت چون فیما بین [illegible] [illegible]

و امانت و ارجاع مطالب نگاشته مسطور مساعی فوره بظهور میرسد خاطر من کل الوجوه جمع باید

خصوصاً از نتیجات نگاشته مسطور معلوم خواهد شد جمعیت انها باد عوائق واحکام و الام کل نفس

ایام شاهزادگی تا انقراض عهد سلطنت و فرمانروائی جهاندار شاه

بهادر به جناب حضرت خلد مکان از زبان پادشاهزاده نواب

کوکلتاش خان بهادر به جناب پادشاهی و امرای عظام میسر

ارقام و رایده عرضداشت بجناب حضرت خلد مکان از زبان

پادشاهزاده کمترین فرزندان عبودیت آیین محمد معز الدین تا عنایت بسجود نیاز کوبر افروخته

بعرض مقربان بارگاه فلک ترفع بار یابان انجمن خلد آیین میرساند که چون درین ایام از محاصره

٦٨

عساکر ظفر اعتصام بسبب فقدان آذوقه و کثرت محاربات بر متحصنان قلعه بنابر آنکه اعلام تسخیر آن بلند گردید
تنگ شد مگر پیام عفو زلات و امان خواستند بر آمدن محصورات از آن زندان بر آفات و التماس عطا و درین
سدرمق رسیدند با اسماع قسمی و بنا فتند و پیشتر را مجیند و سرام نامی محمد فلان باسایر کفره که
که تعداد شان هشتاد هزار سوار و پیاده بیشمار شد بداعیه کوتاه کردن دست ایشان رسید محصوران فتح
در بنگله و باغ جنزایر بزرگ و یک ادوات توپخانه و چهار بارست با اسلحه باک اشتند
برخی پیشتر و بسیاری ایشان با لشکر جنگ حصار و قلعه روان شدند احتمالا تقریب افواج
نصرت ... سپهسالار قاضی خان و شیر انداز خان و محمد خان و دیگر ... ابراهیم
و ترتیب ... توپخانه ... شکر خان ... رحمت خان ... امرا
را با فوجی گران ... سپاه ... بندهای بادشاهی امراء ... مور احمد
جنرال ... آدینه بیگ ... گروه ... سرداران ... اعز الدین ...
چنگی خاص ... حسین خان و عبدالقادر خان و غیره در قول قرار گرفت و لشکر فیروزی اثر
از جای خویش به جنبش آمده در میان معرکه محاذی اعادی استاده نخست به تیر و تفنگ جنگ سر شد
رفته رفته شعله حرب و ضرب افروخته گشت کوس ها از دو لشکر بغرش آمده آواز اجل با آواز بلند بگوش ستمگار
در داد و بسکه نایره کین بر افروخت زمین لاله خیز و فلک شراره ریز گشت دلاوران ضرغام صولت فیل تن
جنگ و عرصه قیامت اثر که پردلان روزگار را قدم همت از نهیب آن میلرزید و روان تهمتن بیم و بیژن
از خوف آشوب آن می پرید با اعداء داد و گیر دادند به تیر و تیغ همت مردانه حمله کرده به تیغ انتقام
از خون فسقه بیرون ایام زمین لاله فام ساختند کارنامه شجاعت و دلاوری بر طاق بلند نهادند درین اثنا
تقدیر آسمانی گلوله بندوق بر کله بیرام منفور کرده شقی فتنه شعله مقابل مجیند واجب التقتیل بود
رسید و او را بدار البوار رسانید پای ثبات و استقلال اشقیا متزلزل گشت از وقوع این حال بهادران
اسپان را سبک عنان ساخته و تیغهای تیز و شمشیرهای خونریز آخته جلو ریز با عدوی باطل ستیز در آمیختند
اسیر ... و بیشمار ... مقاومت ... و ...

69

چون دریا حائل بود و سر رسیده بود و با تاب نرسید جمعی کثیر را در آن قلزم طوفان خیز آب هلاک از سر گذشت
و پیاده های پیاده از شمار بیشعله صمصام خون آشام رزم آوران اسلام به نار جهنم شتافتند از کشته ها پشته ها
آماده گشت به تائید الهی و اقبال پادشاهی فتح عظیم روزی به روزگار دولت پایدار حضرت گردید تمامی توپخانه
غنیم و دو هزار رساله و نهصد بندوق و بادبان به [illegible] اثاث البیت مفسدان بدست غازیان غنیمت آمد و توپ بزرگ
و [illegible] ضمیمه توپخانه پادشاهی شد [illegible] سایه همایه پایه تبارک فرزندان الی یوم التناد ممدود باد

بجناب شاهزاده والاگهر محمد اعز الدین در تهنیت تولد پسر اخص من العباد

علی [illegible] بعد تمهید قواعد عجز و ابتهال بعرض می رساند [illegible] دولت و اقبال می رساند و [illegible] بشر
بخت و مبدء مژده فتوحات بیدار و سروش غیبی هر نفس تازه بشارتی [illegible] هوا خواهان از گردش
افلاک [illegible] تمنائی که [illegible] انتظار آن دیده [illegible] بودند بجلوه گاه ظهور آمد امید
[illegible] بواسطه استخراج آثار سعادت مندی ذریعه [illegible] گل حدیقه سلطنت و [illegible] شاهزاده
نهال گلشن خلافت و نامداری گوهر محیط ابهت و اقبال چشم و چراغ دودمان شوکت و اجلال [illegible] علی
[illegible] مفاخر و معالی [illegible] سلطنت و [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] چون آفتاب [illegible] خورشید درخشان طلوع فرمود [illegible] احسان [illegible]
و کان [illegible] فضا [illegible] آسمانی [illegible] بهادر شاه زاده
عالم عالمیان [illegible] ابدی و [illegible] دولت [illegible] بشاشت [illegible]
[illegible] سرکار دولت مدار [illegible] کارپردازان [illegible]
[illegible] فرخنده [illegible] سرانجام داده [illegible] اسباب عشرت [illegible]
[illegible] دولتخانه [illegible]
[illegible] افلاک [illegible]
[illegible] انجمن [illegible]
[illegible] حقایق [illegible] دولت اقبال [illegible]

چون مهر از مطلع انوار بر آمد بر مسند حشمت و نامداری مدمسانده ابهت جهانداری نزول اجلال فرمودند
و عام انعام شاهی مانند سحاب رحمت الهی بر کشت آرزوی خلایق باریدن گرفت و شکوفه امید جهانیان
بار آورد و پنجاه راس اسپ و پانصد خلعت و برخی از جواهر و آلات مرصع در حضور مرتبت و بیناهی
بادشاهی و ملازمان شاهی عطا شد و کاسه امید فضلا و غربا و اهل صلاح و سداد لبریز حصول مدعا و مراد
طایفه محتاجین و درویشان از غنا گزین رانقد مراد و مقصود بکف افتاد و دولت خواهش سایلان گرانبار
مالامال شادمانی و کامیابی شد حق تعالی این مژده نشاط انگیز بجمیع خیر سگالان عقیدت آئین خجسته و مبارک
کنا دبرب العباد عرضداشت بجناب بادشاهزاده جهان و جهانیان در شکر رسیدن
خلعت فاخره خانه زاد علی مراد بعد تقدیم مراسم جبین سایی عبودیت و حسن اعتقاد شیمه غلامان عقیدت
نهاد بعرض میرساند که درین زمان مسرت توامان خلعت بهین گران بها و تشریف زرنگار
از کارخانه وصل خلعتی رحلت و معاهده فراتش جمیع قبول عالی نزول ارزانی داشته در پنجشنبه
دوم ذیحجه این فیروز انتظار را به رنگ مهر انور در زر گرفته و گوشه مباهات اقتدار فرقدان رسانید ... شرف
شعاعی مهر درخشان قماش خوش کارش بالا دست اکسون و پرنیان ساختی خلعت کرسی الملس فلک
متناسب مهر تار او چو مهر انور تارست و پیچو گر مقرش غیرت خورشید گفتا که بر دیدم در تجلت
بارست انشاء الله تعالی بعد نشان جمیع مال و اجب سرکار عنقریب بمعاودت نمایند
مشرف سگر و کوکب دولت و بهروزی از گلشن فیروزی و دشمن سوزی تابنده باد عرضداشت
تهنیت عید اضحی بجناب بادشاهزاده جهان و جهانیان کمترین غلامان اخلاص نهاد
علی مراد گوهر زمین بوس را افسر فرق بندگی ساخته و سیمای عبودیت بتسلیمات سر افکندگی
سعادات العلیا برافراخته بعرض میرساند درین زمان خجسته عنوان که خلاصه ایام فرخنده و مسرت
و جامع برکات بطون و ظهور بوده روز عید اضحی در رسید و دیده اهل انتظار را بفروغ شادمانی نورانی نمود
و در سر خانه هر کسی بی تکلف بآئین جمشیدی آماده گردید ساغران را از کثرت شرب و اکل
گرگ و قت تازه و باغ دهر خوشی در رسید و درین روز بهجت اندوز چون غلام بتقریب انتظام

نیول عالی از قرب بساط دولت نشاط دور و مهجور افتاده چه چنانکه نمی‌باشد چه دندان حسرت که بجگر فرو نمیبرد

فرخوالی که باز دولت بیدار توان گفت خوابی است که در ساید و لوار تو باشد از فر سیده چرخ اخضر

و نوربخش مهر انور قدوم فرخنده لزوم عید بر هواخواهان مبارک کناد بهم سخن مطرب گنجون نغمه سرائی

معزز و ممتاز نسبتی باوری بخت احرام بندگی لیسته بکارنامت بیرسید اسید که بعد عرض جوهر بشر تحسین قبول اثر

شود آفتاب فیض رسانی بر مفارق اعالی و ادانی نور افشان باد بجناب شاهزاده عالمیان و

تهنیت عید سعید بر صفد اشت غلام خدویت نهاد علی مراد لیج پیشانی به رقوم تسلیمات

و بندگی مرقوم ساخته بتوقف عرض سرفرازان انجمن تقا فراز آمیخ بهره اندوزان محفل امتنان بر ساند

درین اوقات بهجت سمات قدوم میمنت لزوم ماه صیام برکت بخش ایام گشته سنگامه‌آرای جمیع سعادات شمع افروز

شبستان عبادت گشت برکات عالم عاوی جهانبان را به پایندگی توفیق اعمال در داد و وظایف طاعات

و دقایق عبادات ابواب حسنات و درهای مثوبات بر روی ساکنان بر گشاده فتوحی دگر تازه شد بسم

عیش و سرور جهان گشت لبریز ذوق حضور به فلک سپهر پایه کام داد طرب دست بیعت به ایام داد

الحمد لله والمنة که بار گران جوی پرستی بفضل ایزد سبحان از دوش دل داشته و جبین طاعت گذاری بسجد ابدی

حضرت باری نورانی گشت از همت ارباب کرم جمیع مستحقین و محتاجین دامن دامن گوهر نوید و انشسته

وار بارش در و گوهر همه دریوزه گران خزاین قارون برانبار شدند الهی تا آوازه عید سعید در جهان آید نغمه تهنیت

جهانیان باشد بهر منان جناب دل افروز شکل افزای جشن نوروز باد بجناب پادشاهزاده

جهان و جهانیان در تهنیت عید سعید جانفزا و با اعتقاد علی مراد بعد آداب تسلیمات

بعرض جبهه فرسایان انجمن فیض سمات میرساند از این شکر بحضرت داور وحید که اختر مراد از مکمن

سپهر امید بر دمید و ماه نو چون زهره جبینان غرفه نشین منظر قصر زرنگار و در هر سو گوشه ابروی غمزه طرازان

نمود و هیچ نیز از فرط شادمانی مانند کودکان زینت و دست ازکف اخمینیت در چیستا گرد به کلب هلال

دستهای خورمی بر روی پیرو دنبال بازشند نهره طرب ساز جشن ادا شده طراز گشته عشرت و دوام پایندگی

و عام هیچ و شمر اخم و نوای تهنیت و صدای مبارکباد می‌ترنیان هر دو سر لبان آن آهنگ اللہ ذره ه

آسمان فرمود خلق الله از صعوبت صوم وارسته بر بساط انبساط نشستند و جمیع ذوی حیات از سلاطین

عام حضرت حق به نعمت بقیا من بهجور گشتند امید که این بسیط عیش افزا بجای دولت ابدی پیوند باد

فرد فرخنده باد و همیشه عید طربت + بی سال مه مباد دست طلبت + زیاده چه عرض نماید ظل پرورش و

نوازش بر مفارق غلامان مخلد و مبسوط باد **ذکر رحلت فرمودن حضرت خلد منزل از**

عالم فانی بدار الملک جاودانی فرد هر آنکه زاد بناچار بایدش نوشید + ز جام دهر می

کل من علیها فان + در این ایام ملالت انجام زینت افزای اورنگ خلافت و فرمانروائی صدر آرای ایوان

سلطنت و کشورکشائی به رحمت الهی پیوسته و فیوضات نامتناهی غفران پناه عرش آرامگاه رضوان دستگاه

حضرت خلد منزل بتقدیر ربانی و قضای سبحانی از عالم فانی بدار الملک جاودانی رحلت فرمودند از

سنوح این سانحه هوش ربا و وقوع این واقعه جانگزا اختلال عظیم در اقصای ممالک هندوستان راه

یافت و مفسدان واقعه طلب از اطراف و اکناف خودسر و خلیع العذار بوده دست تسلط به نهب و غارت

گشودند پادشاهزادهای والاتبار و امرای عالی مقدار و جمیع بندهای عقیدت آثار و سایر لشکریان سده آسمان

سا در این ایام سخت به سوگواری و بیقراری پرداختند فرد در چنین حالت چو بایر خسرو کرد مرجع

گفت هر جیع نیست جز بالله راجعون + بعد فراغ از واجب رسمیات ماتم و تخفیف نعایات غم و الم

پادشاهزادهای والاقتدار اگرچه بمنازعت و مخالفت نسبت به لشکرکشی صف آرائی نمودند پادشاهزاده

جهاندار شاه بهادر [illegible] بخلافت شهریاری راضی نشده و سه برادر والاگهر [illegible]

صلح و تقسیم ممالک محروسه [illegible] **ذکر محاربات عساکر ظفرنشان پادشاهزادهای**

والاتبار عظیم الشان بهادر و رفیع الشان بهادر و جهاندار شاه بهادر

چون نیت حضرت خلد منزل تقدیر بر امنیت و رفاه کافه خلائق که بدایع ودایع خالق اند مصروف [illegible]

تقسیم ممالک فلک فسحت هندوستان بر خلاصه چهار عنصر بصلاح و صوابدید امیر الامرا ذوالفقار خان

بهادر [illegible] قرار یافته بود و چون وقت [illegible] پادشاهزاده عظیم الشان بهادر [illegible]

سپاه و لشکر [illegible]

عظیم‌الشان فتح یافته بهر دو برادر دیگر گفته فرستادند که در باب اتفاق [illegible] عهد [illegible] باشند

هر دو برادر به تغافل ساختند لاجرم شعلهٔ غیرت جانسوز از کانون غیرت بادشاهی بانزد و بادشاهزاده محمد [illegible]

را حکم شد که او نیز به رعد غیبت برق نشان رسالهٔ فوج [illegible] صاعقه‌بار و آتش‌فشان سازند دریا دریا

لشکر چون بحر از جنبش نسیم تحریک به موج آمده دلاوران تیغ گذار و پیلان دشمن شکار نهنگ‌سان از مهد برخاستند

و [illegible] بادل [illegible] شیر و تفنگ تیر و خدنگ اضطراب یافته بصدمات [illegible] و [illegible] و جز آن

و [illegible] رعد خروش [illegible] صدمت [illegible] در نظر بدعتیان باطل [illegible] ظهور نمود و ... آرد و دنیا [illegible]

تیرگی گرفت سپاهیان جنگ از ناوک خدنگ [illegible] نیستان [illegible] برداشته و جمله الامرا

ذوالفقار خان بهادر و کوکلتاش خان بهادر که [illegible] خان جهان ظل‌الله بهادر مامور شده با فوج گران [illegible]

جهاندار شاه حمله برده و دار شجاعت و دلیری داده فیل [illegible] گرده آوردند و [illegible] دل خان

و [illegible] خان و دیگر [illegible] که با مردان کارزار آماده پیکار ایستاده بودند سر قول بادشاهی سپاهان

[illegible] و از طرفین [illegible] گشته کار به تیغ تیر و خنجر خون ریز کشید عرصهٔ دعا از جوش خون نمودار

[illegible] گردید [illegible] این حال سرداران دولت بسعیت [illegible] شده فوج غنیم را

[illegible] فیل [illegible] کار [illegible] تمام شده بود [illegible] و [illegible] انجام

این همه چون [illegible] ملاحظه [illegible] و دیگر [illegible] سلاح از سر [illegible] بارش [illegible]

[illegible] بادشاهزاده [illegible] خبر رسید که بادشاهزاده [illegible]

[illegible] ایستاده بودند از قلت و کثرت [illegible]

[illegible] حرکات و [illegible] مجاربات و مقاتلات دست [illegible]

[illegible] کرده [illegible] تیر و تفنگ [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] بادشاه [illegible] آمده [illegible] جان [illegible]

[illegible] موافقت و مخالفت [illegible]

[illegible] بادشاهزادهٔ رفیع‌الشان [illegible] نظر کارزار

رستم و اسفندیار است بلطف رب یعنی چون عاقبت جنگ تنگ شد تفصیل سر خسروی

و سرفرازی با سپر و شمشیر از بالای فیل جسته کوششی دلیرانه و بهادری با ظهور شجاعت و مردانگی باشد

بظهور رسانید هرکه با او دست بشمشیر زد شیر زیان تیغ جواب داد بالجمله در این موقف خونخوار کرد آن

روزگار را سیراب شمشیر و دمار از حیات و باخت آبرو [illegible] ذکر جلوس مبارک حضرت

ظل سبحانی جهاندار شاه جهان بر تخت صاحبقرانی

فردای روز جهان افروز جنگ سلاطین گیتی کشایان [illegible] و اختر شناسان خرد پسند برای جشن

فرخنده فرمانروائی هفت اقلیم اورنگ تخت [illegible] ساعت سعید اختیار کرده بود کارپردازان کارگاه

سلطنت و منتظران بارگاه خلافت اسباب تجمل در روزی با ستون نقره که در نفاست [illegible]

نشان سپهر با اوج کیوان برافراخته و اندرون آن سایبان زرتار کشیده [illegible]

و هر بن با آویزهای جگرگوشهای کان زر [illegible] که از غایت تکلف و صنعتگری نقش [illegible]

رشک افزای نگارخانه چین و تماشاگاه صنعت ایزد جهان آفرین است با ستون طلا نصب نموده

سرکوب کرسی فلک الافلاک ساختند و در آن انجمن ارم آیین دو تخت بهشت تزئین بر نصب [illegible]

و جشنی بشاشت پیرا بشرف انعقاد یافت که چشم نظاره از مشاهده آن بحیرت و شگفت درماند و فلک جهانگرد

از حسن تزئین و آیین پسندیده ترک خرامش کرده [illegible] ایستاده [illegible] کوس شاهی صفیر نفیر مبارکباد

آهنگ فیروزه افلاک کرد و غلغل تکبیر [illegible] و شور زمزمه تهنیت و ثنا با خروش [illegible] بهم

اشتغال آواز خنیاگران و رقاصان [illegible] طلعت [illegible] گرفت مطرب [illegible] مطربان [illegible]

و نوای طنبور و قانون و نغمه‌های ارغنون با [illegible] چنگ و رباب پرده کوک شد [illegible]

که ساعت فرخنده اساس تخت بود اورنگ شاهنشاهی بجلوس حضرت اشرف خلیفه الهی بشرف [illegible]

درخشان گردید و [illegible] روزگار [illegible] که عمری در انتظار این لطیفه مشتاق بیکپا ایستاده بود مراد خویش

بنظر آمد [illegible] از ظل الهی [illegible] تخت [illegible] گرفت [illegible]

[illegible] شاهنشه [illegible] جهان تازه [illegible] تازه شد [illegible] قدسیان

وضع گزیدرا از کواکب بخت بدخواه سپند بر مجمر گردون سوختند و علویان از جواهر خانهٔ افلاک دامن دامن
در و گوهر بهر نثار آوردند و خاقان سپهر و اختران شادمانی کرده داد بشارت کامرانی بر دادند [illegible] تهنیت
گشته زبان به مبارکباد برگشادند و زر و سیم نثار بستان شکوفه‌زار باد بهار ریزان بود و امید نظارگیان
ابر نقد عطا و احسان ارکان دولت ابدی بقا و اعیان سلطنت سرمدی علا در کریاس فلک اساس
آداب مبارکباد بجا آوردند و نخل مراتب و مناصب هر کدام از بهار تفضلات حضرت خدیو انام شاداب
پذیرفت [illegible] اقبال و [illegible] و جواهر نقود [illegible] آستان فیض [illegible]
حالت [illegible] درجات [illegible] امکان [illegible]
چون تفرج عمارات [illegible] بهشت [illegible] فردوس [illegible]
مرغوب [illegible] جهان آفرین [illegible] ملک و ملت [illegible]
ست چنان اقتضا فرمود که عجالة این جشن مختصر [illegible] و بشاشت [illegible] جهان
آفاق ستان باشد بعد از این که قرین خیر و سعادت دولتخانه دار الخلافه به نزول اشرف [illegible]
[illegible] گرد جشنی دیگر آنچه شایسته و سزاوار [illegible] این دولت پایدار است به فضل خدا [illegible]
در تهنیت جلوس اشرف و اقدس فدوی راسخ الاعتقاد [illegible] ناصیه [illegible]
اطاعت سوده و طریق بندگی بگام طاعت پیموده بموقف عرض سعادت [illegible]
میرساند که درین خجسته زمان میمنت آمود بشارت مسعود جلوس اشرف حضرت خاقان جهان [illegible]
کون و مکان بر اورنگ جهانبانی و سریر صاحبقرانی صلای شادمانی و آوازهٔ [illegible]
آفاق افگنده جهان را رونق جاودانی و جهانیان را بکام [illegible] کامرانی مستبشر و امیدوار [illegible]
[illegible] بر زمین [illegible] آسمان به نوای نقاره شادی و صدای
کوس مبارکبادی در گنبد فلک [illegible] زمزمهٔ تهنیت و آهنگ تحیت [illegible] مجامع ملکوت
[illegible] عالم [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]

۷۶

به جناب حضرت ظل سبحانی در تهنیت جلوس بر اورنگ جهانبانی

عریضه داشت فدویت نهاد علی مراد لوح جبین را به نقوش بندگی نورانی ساخته و فرق عبودیت سجیت
غلامی تا ذروهٔ فرقدان افراخته به عرض می‌رساند و زان پایه سریر عرش نظیر و جبهه افروزان بارگاه
به عرض می‌رساند که درین هنگام فرخنده آغاز میمنت انجام که سکنهٔ خطهٔ خاک را حضرت کریم کارساز
و رازدان و قدسیان طارم افلاک را از زبان با اجابت دعا دمساز بود نوید جلوس حضرت خلیفهٔ الهی
اکلیل شاهنشاهی و اورنگ صاحبقرانی و سریر عالمگیری و کشورستانی شاغله در گنبد
سپهر برین انداخته و بدین بشارت فرخنده ساکنان خطهٔ خاک و مقیمان عشرتکدهٔ افلاک
جهانیان از نسیم بشارت نقد مراد و مقصود به کف آورده و بهای [illegible] به قارون
دامن جواهر درر افشانده کیسه فراخ امل را پر کرده صغیر و کبیر کامرانی
شادمانی از پرده سقف آسمان درگذشت زهره طرب ساز قانون نواز در انجمن فلک
و چنگ با این ابیات مترنم گشت ابیات شهنشاه شد زینت افزای تخت
جوانب پای او تخت افسر گرفت • به افلاک خود را ابر گرفت • مراتب شکر و سپاس حضرت
مرتب گردانیده و شادیانه مبارکباد به عرض می‌رساند دولت قاهره
و بارگاه جهان پناه عالمیان مقر و معین باد به جواهر [illegible] شاد [illegible]
مراد آن مرجع ارباب صدق و صفا عنوان جریدهٔ لایزالی و طغرای منشور
به رقوم الطاف سبحانی مرقوم باد ولله الحمد که به سپاس تاییدات آسمانی
و جهانبانی از افکار [illegible] دعوی کار و مغروران نخوت شعار [illegible] گشته
نقش مراد [illegible] تفاصیل تفضلات ایزدی اطوار باید اگر همه زبان شود از عهدهٔ
شمهٔ شکر و سپاس بر نیاید [illegible] به زبان الهام بیان می‌گذرد
روز افزون است ان‌شاءالله تعالی بعد نزول به دار الخلافت حصول [illegible] است که [illegible] مدعا است
جمیع مطالب [illegible] حسب حصول [illegible] می‌گردد و زیاده تحریر شوق [illegible] سر نگارد

توجه رایات ظفر آیات بصوب دار الخلافت و ذکر سیر و شکار و تفرج بساتین نزهت انگیز و شکارگاه های ارم تزئین چون طبع

مقدس حضرت خلیفة الهی بسیر و شکار بسیار مایل و وقت عزیمت دار الخلافت که بساتین بهجت قرین

و مساکن ارم آئین آن غیرت افزای قصور فردوس برین است پیش نهاد خاطر دریا مقاطر گردید

قضا شیم صادر شد که عنان شبدیز اقبال بآن صوب معطوف گردد و پس از قطع منازل و طی مراحل و این مکان

کرد و بخش جنت لما واست بنزول اشرف بیت الشرف کواکب گردید بعد از دو روز بعزم شکار و تماشا

دار و غه توپخانه و بندهای جلو قدیم و جلو خاص و چوکی خاص خانه زادان منتخب جنگ آزمای و یکه تازان

و غلامان سپاه ظفر آئین بعمود در رکاب ظفر انتساب بشرف اختصاص یافتند آن وز دولت افروز شکار کنان

و صید افگنان متوجه سیر و گشت بوده بسیاری از جانوران را از پا در آوردند و تماشائیان را که اصلا چنین بنگاه

صید افگنی بچشم خود ندیده بودند بمشاهده آن سر چشم ساختند و بعد از آن سیر باغ و بساتین به تفرج نقشه و رنگین

در اقسام گلهای رنگین و درختان موزون سرو قامت طوبی آئین که غیرت بخش بهشت برین است و تماشای

آبهای روان در حوضهای بلند و بیت نشان که گردی روشنی بر چهره چشمه خضر بخشیده و صفای

زلال آن آینه سیمای آب حیات مسرت افزای طبع مقدس گردید و روز دیگر چون هفت کشور را که وقف فیض

بهروز النصر و آفاق است بضمیر آفتاب اشراق چنان پرتو افگند که شکارگاه بالکی بوصف خضرت و نضارت

و طراوت و خوبی آن نهال خشک که سیر بهار جاودان و آب جوی مسطر روان گردد توجه ظفر پیوند

و تماشای باغ و سیر چشمه فیضناک آنجا که چشم آفتاب تاب بنظر روی آن ندارد مشاهده نمایند در آن

روز خدمت بان بارگاه خلافت بموجب حکم شاه بود بعمل آوردند و هنگام شب دولتخانه شکارگاه

که از اوج بسته قطعه روضه رضوان باستراحت خلیفه روی زمین رونق پذیر نگارستان چین شد

صباح آن که رویت خورشید از اوج چرخ کبود درخشان و طلیعه طباشیر صبح از پیشگاه طاق سپهر

تابان گردید باغ جهت بنیاد عشرت آباد و شهر و بهشت از روی رشک افزای نگار ارم و کامیاب نفحات

[illegible] گشت و [illegible] انجام اقامت افگنده بسیر و شکار پرداختند بنخچیر آن نواحی بلند پرواز

از پا در آورده‌اند و بعد از آن عنان توسن اقبال بدار الخلافت عز انعطاف یافته که بساط [illegible] سلطنت
و کادو سپرده از آن بارگاه خلافت لوازم جشن دیگر بار [illegible] بزم کیقبادی و آئین جشن جمشیدی سرانجام یافته

عرضداشت بجناب عالی متعالی نور و فرمان فدوی عقیدت نهاد علی گوهر

طبع ادای آداب عبودیت و انکسار بعرض حاشیه‌نشینان بساط کرامت نشو و مستفیضان
انجمن آفتاب ظهور میرساند درین هنگام میمنت مناط که عرصه جهان بهارستان عیش و نشاط و [illegible]
گیتی نگارستان عشرت و انبساط بود نشان خجسته عنوان مکنت مراحم بیکران و ارشاد [illegible] که با
از منزل مسکان بنا بر رفع حالت منتظره [illegible] فرستاده ورود مسعود نموده [illegible] انعام
نوازش بها اگر جان ایمان نثار خاک پای قبله دو جهان سازد از عهده عشر عشیر شکر و ثنا بر نیامده باشد
فدویت منش با من دل سوخته لطف [illegible] به این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد بعد حصول رخصت
از جناب جهانبانی چون منازل طولانی اتفاق افتاد در ارسال عریضه مقصر شد انشاء الله تعالی بعد ازین
خاطر جمع از امور ضروری قبول عالی فیض [illegible] قدسی ملازمت جناب که کسب سعادت ابدی است میگردد
زیاده چه [illegible] نتایج مراحم خسروانه و روایح مکارم پادشاهانه طیب افزای مشام فدویان باد +

به جناب عالی متعالی نور و فرمان خانه زاد سراپا اعتقاد علی گوهر بعد تقدیم

لوازم دولتخواهی و خیرسگالی بعرض باریابان حضور عالی که مهبط انوار فیوضات الهی و مظهر [illegible]
[illegible] میرساند که به رحمت الهی سرمایه افتخار فدوی یعنی نشان کرامت بنیان از انفاذ انجام
مستعجل و محلی بخط سحر ارقام که جان انسان فدای هر حرفش و روح قدسیان [illegible] لفظش باد ورود
مسعود نموده تارک مباهات از حضیض خاک به ذروه فلک الافلاک رسانید فرمایش [illegible]
که در کشمیر موجود و عارف خان [illegible] شروع در ارسال آن [illegible] همین که [illegible]
ارشاد [illegible] می آید که دولت و اقبال تابان و درخشان باد [illegible] الملک مدار المهام
خانخانان در مبارکباد [illegible] سعید [illegible] برکات [illegible] دولت ایشان باد [illegible]
میمنت سمات نواب فلک جناب عالیان مآب خدایگان قدر دان فیاض جهانیان [illegible] باد

درین زمان عشرت نشان که فضای گیهان نشاط انگیز و سپهر اختران بهر انجستگی قرین بود ایام همایون
ماه صیام بسر رسیده و عالمیان از بار گران طاعت و حق پرستی سبکدوش گردانیده و غره جبین افلاک را
نور بخش خطه خاک یعنی هلال مبارک فال خوشتر از ابروی پری پیکر سرویان ظهور نموده عالمی العیش شیاد فانی اشاره فرما
گردید امید که داور بیهمال قدوم فرخنده عید سعید بهواخواهان سال بسال مبارک کناد و چون دیده و
پیشانی نورانی بخت بیدار نواب نامدار بمیامن برقیات اشراقات فیروزی اشعه لمعات بهروزی تابش داده
بامارت و ایالت منزلت مهابت خان و راسته های نسبت
صاحبزاده علی مراد خان بسر به دولت و اقبال زیب قامت آن صدر نشین جای
امارت و اجلال بود چون قلم قدرت مقدر مطلق برای استیقای نوع انسان که بدایع و دایع ایزد بر حق اند
رقم ترقیح ستوده سیرتان پاکیزه نشان بر صفحات اطوار و اوضاع جهانیان کشیده و واسطه ایجاد
کون و مکان در ترغیب این سنت سنیه با مر تناکحوا تکثروا حدیقه جهانیان را رونق چمن گلستان
بخشیده هواخواه درین مطلع ملت متین میخواهد که فرزند دلبند ارجمند آن عالی حسب گرامی نسب
بهره مند سعادت جاوید گردانیده بوسیله نسبت قرابت و وصلت ارجمندی بین الاقران سربلندی
شود و صحائف اخلاص صور را بآیات لامعات پیوند مسعود نورانی ساخته کامیاب عزت و ناموس گردد
از آنجا که ذره را نواختن شعار آفتاب تابان و بحال نامرادان پرداختن شیمه کریمه بزرگان است مهر منیر
پذیرائی مدعا بر ساحت آمال احباب پرتو افگن گردد زیاده ابرام بر وفق مرام خیر انجام بروفق معمول
و نهج مسئول میسر باد سبحان عالیشان خواجه حسین خان خان مهربان من بمضمون
مکتوب مرسل مشعر بر اجتماع ماتک پریشان در اضلاع حیطه کلیهالک و التماس تحریک به بعض آن دیهات
بندگان آستان فیض اقتران گردیده بمقتضای علام نوازی دو هزار سوار و همان قدر پیاده بسر
بندی هر جهت شد باید که صیانت صوبه مفوضه و حراست محالات متعلقه مساعی موفور بظهور
رسانده جمعی شالیمر را گرفته اطراف و اکناف آن را از لوث وجود جمعیت آلوده
کفره مردود پاک سازند بیت سرچشمه شاید گرفتن به بیل + چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

۸۰

گروهی سپه‌سواران خیره ضلالت خو که چسن ترمه جلال الخالق تساوات بارجه گوش مال سخت یافته بسیاری را بکشتن و خستن داده رخت فرار بکوهستان نخیر و بیدی کشیده در نغفالی مانند بنات النعش متفرق و با شان گردیده بسمع ایشان رسیده باشد زیاده جمعیت باد عرض صد عشرت

به جناب عالی متعالی در جواب فرود شان والا شان

خانه‌زاد فدویت نهاد علی مراد بعد القاء مراتب ضراعت و افتقار و تقدیم مدارج خضوع و انکسار بعز ملتزمان آستان فیض اقتران سپهر سان نشان کرامت عنوان میرساند تفقدات باطن با اشراق موالمن باستحقاق افتخار و ارشاد انهیمنی که بعد استعداد ملازمت بجهت نگین نفائس بها با فرقا اقتدار ندوکه شریا بیساید نزول اجلال خیر بود مصرع شگفت دلم چو غنچه از باد نسیم + ادای شکر و ثنا و گذارش لطائف دعا از حیطه طاقت حواس سست اساس و اندازه وهم و قیاس بیرون ست مصرع از تو غریب کی بود رسم غریب پروری + چون غلام نمک چشش هواخواه قواعد حضور ست و خو کرده مکارم همچو وی و مواجهه خوارق ظهور امیدوار است که زود دستیاب طالب حضور شده بشرف دوام استسلام عالیمقام که حاصل بندگانی و سرمایه حیات جاودانی ست عز امتیاز داشته باشد زیاده و جه عرض نماید تا میدان سپهر آسمان عرصه جولان شهسوار آفتاب تابان ست عنان ابلق خوش خرام ایام بقبضه اختیار جیهه افروزان آستان فلک احتشام مفوض باد

به نواب فیض الاحباب مستغنی الالقاب اسد خان

بعد ادای آداب تسلیمات معروض رای مهر ضیا مستحق عاطفت اقتضا میدارد در رین هنگام فرخنده فرجام که روزگار در عین سعادت و کامرانی و زمانه هم آغوش شاهد آمان و آمانی بود تفویض امر جلیل وکالت مطلق از پیشگاه تفضلات پیر مرشد برحق بقبضه اقتدار نواب نامدار بشیر گشایش کار خلقت آفرید کار و افتتاح ابواب فتوحات بهر روزگار گردید بیت من امروز زین مژده شادم چنان + که گوئی به ملکی شدم کامران + سلک کتابی مبارک تا الی یوم القیام خیرخواه آن جناب مقبول خاص و عام و بدسگال بدسرانجام محروم و ناکام باد

به خان سعادت نشان میرزا محمد ماه اعظم خان

در مبارکباد طوی برادر از جان بهتر خجسته خو مشتود شیرخان اقبال نشان تبریکات
صوری و معنوی فاخر باشند بیت بروزی که دولت پسند بود + انظر با سنزاوار پسند بود +
فرخنده وصلت ارجمند نیر عالم افروز با ماه جهان آرا و قران سعد جیس سعادت اندوز باشند طرب افزا
در ساعت سعید سامعه پیرا گردید صحیفه خاطر را بآیات شادمانی منور و حدیقه باطن را بنسیم کامرانی منضر
گردانید بیت ازین شادمانی جهان تازه شد + دل آسوده گشت و روان تازه شد مبارکباد به تبرک
قدوم آن عقیقه خانه دولت آباد واثاث البیت جمعیت ورتا فزدن خواهد بود خان والاشان
خواجه حسین خان نایب صوبه ملتان مشتمل بر فتح بادشاهزاده کام بخش
خان مهربان من درین وقت فیروزی سمات نامه ارالجهاد مضرب خیام گردیدن اعتصام
گردید چون مزاج حضرت قادر قدرت بر حلم و کرم و الطاف اتم متصف ست نظر بر جان بخشی
و عفو جرائم بادشاهزاده محمد کام بخش ملتفت شده به نصایح ارجمند بادشاهی که کتابیست بیش مطاق
دانش و آگاهی ست مکرر مضمون استمال فرموده اصلا گوش هوش نشنیده سعه گروه از شهر
بر آمده در برابر لشکر کشا اعلام محاربت و جدال صف آرا گردید بیت چو پیروانه خود را زند
بر چراغ + نمیرد چراغ او بمیرد بداغ چو الکوالب جشم وعساکر نصرت عمل ظفر بیان
خدیو عالم ازهر طرف مهم چون سحاب تند کمر روان شدند پس از مقابله بجنگ توپ و تفنگ
و بارش ناوک و خدنگ لو ائر قتال و جدال اشتعال یافت آخر الامر غازیان همت بلند بیکبار
جرأت و دلاوری یورش نموده در محاصره گرفتند با عیال و اطفال دستگیر تیغ تقدیر نموده
دالا آوردند و فتح عظیم نصیب اولیاء دولت قاهره گردید معاودت رایات ظفر آیات
جنت نشان بتهجه قرار یافته باید که مراتب شکر و سپاس مواهب حضرت وهاب العطایا تقدیم
و امار اعتقریب رسیده دانند بیت خان والاشان رضا قلی خان در و طور
بیت شب خالی نوشتی هشته ایامی چند + بهر هی کوکه فرستم منو سیفای چند + در بیت که
در و دیکاشیه جا انظر اثمر تعمیر یدان خانه دلها انگرد دیده سواد نقش غیرازیکار فرمای نگارستان اقبال

۸۳

و نخل بیراگی بهارستان آمال مبادا و از آنجا که بمقتضای خلوص خلاصها و فرحت و ولای ...
در انتظار اخبار مسرت آثار میگذرد دمی بعد پاس مراتب یادآوری نصب العین آن ... رابطه
مهر پروری باشند فرد و بسرعت نامه را سوی هم روان کن ورنه وگرنه قاصد جان ببدرنگ است
زیاده خوبیها باد شهامت پناه خدایارخان حسب الامر واجب الاذعان
شهامت پناه جلادت دستگاه محفوظ باشند حقیقت اخلاص شعار سیلولی از تصرف قلعه
ملاحظه نتیجه شهامت شایان و تردّدات نمایان آن شجاعت نشان بانهای مهربان معروض عالی گردید
در پیشگاه فضل و احسان شرف استحسان یافت مصرع این کار از تو آید و مردان چنین کنند
مراحم عالی متعالی در جلدوی این خدمت آن سزاوار مکرمت اعطای خلعت و شمشیر خاصه مورد نوازش
فرمود شکر و سپاس عواطف گوناگون بجا آورده در حفاظت حدود متعلقه خویش مراسم هوشیاری
و بیداری بیش از پیش بتقدیم رسانند و نیز بعرض رسید که ناکسی ... دین باگروهی از کفره لعین سر از شورش برداشته
اراده ناصواب با نظر نهاد ارتکاب ... قبیح یا فدر گردیده آن شهامت پناه پسر خود را با جمعیت شایسته ...
و عوالی پناه خواجه حسین خان بفرستد که رفع فساد کفره بد نهاد در رفیق طریق بندگی باشد باید که مطابق ...
عمل آرند و ناکید اکید دانند بامارت مرتبت مختارخان بن مختارخان
خان الصاحب مهربان مشفق و ملاذ مخلصان سلامت سامی صحیفه بلاغت آگین که خطش چون خط خوبرویان
دلنشین و عبارتش با شیرین زلال کوثر شیرین بود و رود و راحت آموز رنگ کلفت از مرات خاطر زدود
فرد آب حیات مکرمت و لطف سپهر خضر صحن مهر ... ازکرد که عمرش دراز باد ... و تفاصیل
مسرت از خارج معروض مقربان آستان فلک احتشام گردید چون انتهاض موکب گیتی گشا بنابر ...
اقبال نکوهیده عاقبتان بصحت ... مقرر است باستقبال شتافته نامه سیار با استقلال و تهیت ...
ملازمت نورانی سازند که انشاء الله تعالی جمیع مطالب و مرام بر وفق خواهش سرانجام پیابد محبت بیریا
در عالم دوستیها بتقدیم مراسم یاد محبت علی الاحباء امر و حاصل بنماید فرد و کار بانیست محبت
بیرنگی خاطر تو هم با ملوم ز سرکش که ملال است ترا حسب الامر نام محمد یوسف

[illegible]

منصدی حویلی دار الخلافت رفعت پناه شجاعت دستگاه محمد یوسف محفوظ باد در شهر ...

معروض و افغان انجمن خصوصا دیگر که اوارز اسفاهت و وقاحت قحبه و هوابرد و بتخانه عالی

مجوز بدعت و ممنوعات و مرتکب منهیات و مسکرات گشته برای خود اسباب آن مهیا ساخته اند

وقیع صادر شد که بمجرد ورود حسب الامر مطاع واجب الاتباع بادی مرتکبان شنائع اعمال و جالب امر مذموم گردیده

افعال را اخراج سازد و آینده اورا ارتکاب چنین امور محترز و مجتنب باشد و الا بعمل خدمت و عتاب

پادشاهی که نمونه قهر الهی ست گرفتار خواهد شد باید که مطابق ارشاد والا عمل نموده جواب عرضه دارد

کرده عرض بسته **سبحان عالیشان خواص خان داروغه قصر**

نوشته بودند با لسانه یک و گرامی نگاه با نسبین را مهربان من قدر عافیت

بی نصیبی گرفتار آید حق علیم ست که درین دو روزه جدائی چه قدر خون جگر خورده شد

چون گذر و سر دو حاصل حیات یعنی نور چشمان بهتر از جان را نجد اسیر غم و همه جهت شما

احوال لازم و اکثر اوقات طالب دیدن الهم باشد و من بیقراری و سوز سینه ...

بیت تا نظر از چهره گلفام شان پوشیده ام + خار در چشم اگر روی فراغت دیده ام **الضا**

توفیق کام بخشی رفیق باد از ظهور اثر سفارش نسخه جامع استعداد و سر محمد عماد خاطر منفعل گردیده

آب و رنگی بهم رسید بسیار سجاست و مراعات ابنقسم مردم بغایت خوشنما از انجا که از قدیم آشنا

ست و لوتهمتا قابلیت سمتی هر گونه تفضلیکه در حق او مبذول شود و قیع ست سر مخلصی

قصه اگر کند دعوی اعجاز مسیحا دور نیست + هر که جا باشد آراسته گیر نما کند **حسب الحکم**

والا بیستخان عرف خواجه نصر الله نایب صوبه ملتان

سنة فتح یافته خان عزیز القدر سعادت نشان من حسب الحکم اشرف

الا قدس الا اعلی قلمی میگردد درین ایام فیروزی اثر که حصانی فتح و ظفر پیرایه رایات خدایگان

بهزاران بهشت سایه گستر و عرصه گیتی بفروغ غیر اقبال خاقان هفت کشور چون طلعت صبح

با انوار ... شیران روزگار و زهره گداز رستم و اسفندیار بود

۸۴

۸۵

با مدعیان نخوت شعار که از غرور کثرت لشکر و انبوهی اعوان و انصار بخار استکبار در سر داشتند
اتفاق افتاد به فضل فتاح حقیقی در سر جنگ غازیان نصرت شعار دست استظهار بحبل المتین تائید
الهی و اقبال عدو مال پادشاهی زده روی عادی بطلان آهنگ بضرب توپ و تفنگ و بارش تیر و
خدنگ بشتافتند و زیر آب تیغ خون آشام [illegible] از شربت خوشگوار [illegible] سرمایه [illegible] کاشته و خود
مردانه و حملهای دلیرانه رایت غلبه و استیلا برافراختند با [illegible] بفضل الهی فتوحات متوالیه [illegible]
اولیای دولت پایدار گردید بیت صبح طرب از مطلع امید دمید نفخ ظفر از گلشن اقبال رسید
گردون نظیر و چتر فلک فرسا بجلوس قدسی [illegible] تفوق گرفته [illegible] پادشاهانه و محفل خلد
طراز انعقاد یافت عالی را کامیاب بمواهب عطا [illegible] باید که شکر و سپاس بخشایش [illegible]
مواهب حقیقی بتقدیم رسانند و شادیانه شادی بلند آوازه گردانند حسب الحکم با امارت
مرتبت جعفر خان ناظم بنگاله مشتمل فتح حضرت و استقلال [illegible]
مواهب جلیله الهی و مکارم جزیله پادشاهی قرین روزگار فرخنده آثار آن [illegible] افتخار سپهر
مهر اقتدار امارت و ایالت مرتبت ثروت و جلالت منزلت باد در این هنگام نزهت آگین که طوطی
شکوه خلیفه رب العالمین [illegible] معاندین و صمصام انتقام اولیای دولت ابد
قرین سر انداز جهانیان روی زمین شست فتوحات متواتره روزی روزگار اولیای دولت پایدار
گردید [illegible] صبح سپهر نظر کرده انتظار جلوس [illegible] جوهرهای شب [illegible] فرخنده
[illegible] گشته بود و بار روی خود فائز شده حکم محکم قضا شیم عز نفاذ یافت که آن سزاوار مکرمت و احسان
شادیانه شادی بلند آوازه گرداند و انتظام مهام آن صوبه بدستور مستمر متعلق بخود دانسته
در حراست و بندوبست و ضبط و ربط [illegible] سیاق مساعی شایان و مجاهده [illegible] این کار
[illegible] زرهای [illegible] دار الضرب اقبال به سکه پادشاه ممالک [illegible] سکوک ساخته در اضلاع
و اقطاع صوبه مقبوضه نقش رواج دهد و [illegible] ارسال حضور دارد لازم که بر وفق مثال
واجب الامتثال بعمل آرند و فرمان والاشان و خلعت فاخره و جواهر و دیگر مواهب عطایا

کہ مصحوب گرزبرداران مرحمت شده متعاقب رسیده دانند حسب الاحکام والا نواب

سید عبد الله خان بهادر ناظم صوبه الٰه آباد نواب صاحب مشفق

مهربان سلامت گرامی مفاوضه متضمن رسیدن فوج نصرت آثار بیشتر از آب سون و فتح قلعه

انگیری محمد تقی شقی و تعین زین الدین احمد با فوج گران بمحافظت و ممانعت مدافعت آن و استیصال

از تقسیم جاگیر متفرقی بمردم و وصول [illegible] مخالفت سمات به زمینداران مفسد ورود و نمود مطالعه

قدسی درآمده [illegible] قضا تبلیغ عز نفاذ یافت که پیش از تفویض صوبه داری [illegible] استمالت آمیز

بنابر عدم شورش زمینداران واقعه طلب فتنه انگیز صادر شده بود الحال که انتظام آن صوبه بالنسبة

و امارت مرتبت تفویض یافته خود را صوبه دار مستقل و مختار انگاشته در ضبط و ربط و استیصال سرتابان

و مهمات و مراعات احوال مالگزاران سعی و کوشش شایان و فراوان بتقدیم رساند و در صورت

قرب وصول فوج مخالف با لشکر گران [illegible] نصرت از آب گنگ گذشته بسزای کردار رساند

و نگذارد که احدی از فرقهٔ طاغیان جان بسلامت برد و یقین که به وفق حکم محکم بعمل خواهد درآورد

ایضاً نواب صاحب مشفق مهربان سلامت صحیفه شریفه مشعر برسیدن زین الدین احمد با فوج

سنگین [illegible] بنارس و انهزام جمعیت مخالف از صولت آمد آمد فوج بادشاهی و گذشتن ایشان

از روی آب از نهایت سراسیمگی و اضطراب و گذارش مراتب حزم و هوشیاری که مناط اسباب ملک

و سرداریست و التماس اینکه بجای بودن متعلقان دستور ناظمان پیشین قلعه داری الٰه آباد [illegible]

متعلق باشد چهره افروز وصول گرزبردار نظر اکسیر اثر فیض گستر جهان [illegible] گشت حکم محکم [illegible]

بنفاذ پیوست که استیلای فوج آن امارت مرتبت و شکست جمعیت اعادی [illegible]

و در جلدوی این خدمت یکسر اسپ و خلعت خاصه و جواهر مصحوب گرزبردار مرحمت شده در باب

[illegible] حسب الحکم بخشی الملک نگارش رفت لازم که قدر تفضلات والا دانسته مراسم [illegible]

و جانفشانی [illegible] رسانیده مجرد قرب وصول عساکر جهانگشا شرف ملازمت با [illegible]

کند تا [illegible] مخالف [illegible] یافته شرط خدمت بجا آرند انشاء الله تعالی [illegible] تقدیم [illegible]

۸۶

[illegible]

رفاقت زیاده بر تمنا مشمول تفضلات والا خواهند شد حسب الحکم والا نواب سید عبد الله

خان بهادر همواره نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم نصرت اثر آن رافع اعلام سیادت و امارت صاحب [illegible]

و جلالت محمدة خوانین بلند مکان قدوة نوئینان عالیشان مقترن باد گرامی مکاتبه متضمن جسارت

عبد الغفار به نهب و غارت در گنه و مانک پور و گزارش آنکه معاندان به عرض قدسی رسانیده اند که آن

شقاوت اندیش مجاهدان خلعت و نشان مخالف را باستقبال گرفته در جواب عریضه التماس نموده [illegible]

که سماعی و قباحتی نیست لهذا وصول افکنده [illegible] از نظر انور گذشت و در باب اجتناب [illegible]

مداخلت در اقطاع صوبه مذکور [illegible] حسب الحکم واجب الاذعان بنام عبد الغفار صادر شده [illegible]

الهام بیان گذشت که [illegible] سخن [illegible]

عاندان [illegible] و تفضلات قدسی بحال خود [illegible] انگاشته [illegible]

و نگذارد که [illegible] عبور نماید یقین است که بموجب ارشاد والا [illegible]

ان شاء الله تعالی عنقریب [illegible] دوستان [illegible] و دل معاندان کاهد جمیع مطالب [illegible]

سرانجام یابد حسب الحکم والا نام سید عبد الغفار رفعت و معالی [illegible]

دستگاه عبد الغفار [illegible] وقایع و سوانح معروض [illegible] اندرون انجمن خلد طراز گردید [illegible]

از او باشان و غارتگران در گنه و مانک پور در آمده خود را [illegible] درگاهی به نیابت صوبه داری

الله آباد بدنام ساخته جرأت تاخت [illegible] صوبه نماید و از حرکات [illegible] حکم قدسی [illegible]

دست از شورش و فساد برنمی دارد حکم آفتاب ضیا از [illegible] شرف اعتلا یافت که صوبه دار

الله آباد از پیشگاه [illegible] سپهر بنیاد سیادت و امارت مرتبت سید عبد الله خان بهادر [illegible]

بحال شده و دخل بجا برای او [illegible] و اگر [illegible] خود و امان خانمان [illegible]

این حکم دست از مداخلت بردارد و بیرون اصلاح و اقطاع متعلقه آن صوبه نگردد و الا به

بادشاهی [illegible] است گرفتار میشود [illegible] رفته و از کشتن [illegible]

[illegible] آرند [illegible] غفلت از گوش هوش برآورده [illegible]

جواب معروض ارادت کیش اشرف اقدس ارفع و اعلی بیست و پنجم اول جمادی سنه احد جلوس والا

قلمی شد عریضه ارادت بجناب شاهی خانه زاد درست اعتقاد علیم ادمنظر الطاف

و فرمان برداری بربیان عبودیت و خدمت گاری لسبت عرض جبهه سایان جناب کیوان قباب

بیرساند درین زمان مرحمت آثار مظهر اواستشار مورد و افتخار اعنی نشان مهر انوار

ذره مقدار پر توسعادت گستر و سرمایه عزت و افتخار ارزانی فرمود فرق سر دلکاه

دیوان سر اعلی کشیده سواد صفحه او دیباچه دیده شد الحمدلله والمنه که فدوی جان نثار

بهدیت عالی از تشخیص نشان بالواجب محالات تیول سرکار فراغ حاصل نموده پیش از برو

نشان افتخار آمود جاده نورد منزل مقصود است انشاءالله تعالی در معدود الایام دولت

استلام سده عالیمقام درمی یابد زیاده جز عرض نماید آیات نامداری و آثار کامکاری

روزگار و الواح اعصار ثبت و مرقوم باد **سبحان خداقت نشان حکیم**

رضا خان خسرو جهان را نتیجه دلپذیر الفت است چراغ خاندین دانما سطر باد

حکمت و حذاقت دستگاه فضل و جلالت پناه بحسب تجویز ان سرآمد حکیمان افلاطون و کاسفیه

اتفاق و مزاج مخلص را که از شدت ضعف ناتوانی گران بار ما خوشیها بود با فاقه آورد حکیم

آن مظهر معجزات عیسوی را که وجود ایشان درین جسم و زبان بسیار غنیمت است

دارا و در مقدمه پرهیز و غذا که چه و تا چند مفصل نگارش رود چون چیزی در انتظار

ضروری العرض بر جونکا معسکر والا دائره و ملو و احوال هر روزه اطلاع میدهد من بعد که منزل مقصود

روانه میشود و قسم مجوبه های شستی منقوی لطف شود تا و سفر بکار برده زیاده عمر باد

توفیق شفا شخیص خان مسیح الزمان سرآمد حذاقت نشان خسرو آن که در مبارک در من قدم

اوست بهر با توان لصحت کلی امیدوار هموار هر دو افزون باد فراوان ستایش و نیایش

حضرت سبحانه حق که معجزات کشش بواطن مشتاقان امری که در ضمن آن دوام

دارد خوش بهار گل چه نمانشه بیستار نظر غیب جلوه ظهور نمود اعنی برسم قضا تبلیغ

خسروان طلب... نسخه سرور یار... آن خدام... بوجه مستوفی... مسیح الزمان... ۱۲ ... ۱۲۰۹ ... ۱۲

از مکان اقامت در رسیدن بسرعت سریع تر برکاب شاهزادهٔ والاگهر عز ورود دریافته لهذا انتظار
آمدن امارت مرتبت صف شکن خان که برای بر ایشان هر اسون قلعه بر بالا و دیگر قلاع بقاع این
اضلاع از خار وجود کفره مرید و سجاف فدوی درگاه مأمور شده می‌بود بعجز آمدن بعزم ادراک
شرف تقبیل انجمن فیض گلشن کامکار فرسای طریق مقصود میگردد و چون احتیاج استعجال خود را تحفه
[illegible] ساند عریضه داشتی محتوی بر معنی ارسال داشته از نظر فیض اثر خواهد گذشت نیاد [illegible] شوق
رایات آسمان فرسای که انجم سطالع لیوای بهجت چه بقلم آید سبحان حذاقت نشان حکیم
رضا خان محاسن تدابیر آن رافع امراض بدنیه دافع عوارض جسمانیه محسن الدوران [illegible]
مالیخولیان بیمار شفابخش بیماران و مصلح مزاج سقیمان باد دیریست که بحکم طبابت [illegible]
آن مهر آمدا طبای آفاق همه شفای صدور اهل وفاق نگشته هوا نغش تغیر عیش و عشرت [illegible]
[illegible] خاطر بی اختیار [illegible] نویسی بر زبان نامه [illegible] چون آب و هوای نواحی ولایت کوکن [illegible]
کثرت برودت مرطوبی و مرض حمیت درین روزها ضیق النفس بر طبیعت استیلا یافته [illegible]
نمی آید [illegible] آمد و شد نفس رگ جان [illegible] هر چند صعوبت [illegible] اکثر [illegible] تحقیقی [illegible]
نمی آید که دوای صحت افزا هر چه موجود و مهیا باشد و [illegible] دار اشتیاق [illegible] اند
[illegible] خورشیدان و کیل [illegible] خواهد گذرانید بمقتضای [illegible] مستند درین [illegible]
منجم وقت شناس استخراج ساعات سعادت سمات سرا[illegible] زرین [illegible] خسرو
[illegible] آن محرم اسرار افلاکیه و [illegible] ایزدیه برگزیده ارباب تنجیم یگانه
اصحاب [illegible] تقویم [illegible] بهره [illegible] نتیج فتح و فیروزی [illegible] سانحه [illegible] باد وقوع واقعه حسرت افزا
[illegible] مسموع [illegible] حضرت قدر قدرت [illegible] جهان فانی [illegible] دار الملک جاودانی
بسمع [illegible] رسیده باشد چون [illegible] وصف آرای پادشاهزاده‌های والا تبار [illegible]
و درین وقت [illegible] ساعات آمدن شاه [illegible] حضور [illegible] باید که [illegible] رو و این [illegible]
[illegible] نامه [illegible] تاکید [illegible] انحضرت [illegible]

۸۹

شعر ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرانند ؛ هیچ از آن یار سفرکرده پیامی داری + از آن بارگه
از گردش فلک حقه باز عنان اشهب عزیمت بدان سمت معطوف شده چشم حیران از حسرت دیدار
بسان ابر نیسان گریان میباشد و خاطر پر آرزو چهره حال را پرداختن که کدورت و ملال بیحد اشد
بهر منزل که رو آرد خدایا + نگهدارش بلطف لایزالی مخبر خیر و عافیت و سلامت از هر منزل
مکان نگارش شود و پیام راحت التیام زبانی هر قاصد و نامه ... در طی مراحل ...
و دلتنگی میوه تر و خشک و قدری ... فرستاده و امید انشاء الله تعالی مذاق اخوت ...
گرداند زیاده عمر باد الصفا بیت برفت و طبع خوش بار الحزین کرده + مراد ... برادر کی ...
رقعه مسرت ... متضمن رسیدن بسلامت بوده و خوشی فرح اخوت امتزاج ... انتظار رسیده
سرور و ابتهاج گردید چون تا وصول مخبر و سعادت به مأمن مقصود خاطر خیرخواهان همه وقت
و مشوش خواهد بود باید که احوال سرور و نقل می آورده باشند از آنجا که در عالم خیال ...
و مقصود سیت مرا با خود دانسته دل اخوت منزل را خوشوقت دارند و مشتاقم اشتیاق ...
فرستادم همراهی دل + که تا مدت که منزل بمنزل ... زیاده ابرام نرفت سعادت ارین حاصل
و متواصل باد

فصل دویم مشتمل عرائض و مکاتبات و رقعات که از طرف خود
نگاشته جناب بخشی الملک میرزا صفوی خان که راقم
این صحیفه عامل جاگیر ایشان بود

فدوی عقیدت اعتقاد ... ناصیه کبریت باستجلاب ... بندگی ...
... مستفیضان بافضال جناب اصطناع مظهر نواب فلک جناب جهانیان مآب ...
که وسعت ... عالم قدر ... دیده ... شرف یافت
آستان عالی مقامش ... سایند در ایام میمنت انجام که ...
مقاصد ... آغوش و آسمانیان ... لطیفه ... مناظر ... بودند که +
تاسم تفویض خدمت ... که ... ترقیات ... تحصیل ...

از بهارستان تفقدات خاقان گیتی ستان بر ساحت آمال نوید طلبان وزید و فوحات خلوق

این بشارت مشام جان و دماغ روح روان را معطر گردانید بیت امروز بخت نیک بشارت رسان

ماست + اقبال از پرده امید چهره نماست امید که حق عز و جل این مژده سراپا امید را بجمیع دلخواهان

مبارک و فرخنده کناد و حدیقه مرادات و ترقیات آن جناب بر شحات غمام مکرمت خداوندگار بیات و

سرسبزی و شادابی مقرون دارد به مجموعه خوبیهای رای منیر و اسم محرم خان

در هنگام بهار سیر نسیم مقدم میمنت انجام فضای آمال احباب و زید غنچه دلهای ایشان شکفته گردانید بیت مژده گوی

بوی یار دلنواز آمد مرا + یار دیگر جان از تن رفته باز آمد مرا + شکر خدا که شام ناکامی بسر رسید

صبح کامیابی بر دمید صورت مراد بچشم انتظار رسا رسانیده افتاده مطلوب خرمی بخش از نسیم مطلع [illegible] آغاز

آب رفته بجوی آمد و رنگ جسته بروی بیت ای خرم از بهار رخت لاله زار عمر + زد واکر بخت [illegible] وقت

بهار عمر + راقم صحیفة الاتحاد از مشغله دار و چپلی آن بنگ است بل با عتقاد خود و رقیب فرنگ فلک

جمعیت برآورده سطح نظر عاطفت اثر باشد به مجموعه خوبیها نهال چند

همواره بهار جمعیت و شادمانی سرجوش و شاهد مقصود هم آغوش باد درین وقت که هی افزا

نوید عطای منصب و خدمت بآن ملاذ الاحباب متوجه و دستگیری نواب کوکلتاش خان بهادر سپاه سالار

گردیده خاطر مضطر را جمعیت و پشت همت را تقویت بخشید شکر خدا که چه فیض آسود شرف رفقا

نواب دریا دل بحر نوال از عنایات عظمی ست خاص سبب پادشاه گردیده جناب عالی تا حال آن جناب

متوقف ست عرضداشتی مشعر بر احوال بجناب عالی که قدردان با مردم قدیم اند فرستاده

امید که بذریعه الطاف سامی از نظر کیمیا اثر گذرد و جواب مرحمت شود که خود متحفه

سعادت اندوز ملازمت کیمیا خاصیت گردد به نسخه جامع قابلیت شمائل [illegible]

بیت عجب در دست جانم تا امیدانم که چون گریم + دلا خون شو که تا بر حال خود یکبار خون گریم

گریم + این غم دیده الم کشیده خانه باب آب رسیده از دوری دل چه گوید چه نویسد

که هرگز راضی نیست و نمی آید و حواس ظاهر و باطن از ارکان ثبات استقلال بیخبر رفته

91

جراحت خاطر چون زخم آب رسیده با اندمال همسکر آید نصایح غمخواران بدفع لوزع والتهاب مانند

نقش بر آب است و اندرز واعظان با استشفای این مرض باعث مزید پیچ و تاب **فرد**

زهر نیش چو نه مرهم چه لاف مهر زنم + که خاک بر سر من باد و بر محبت من + در مقدمه [illegible]

کار بستر قسم یافته چون خاطر از سنوح سانحه جانگداز گرفتار هر گواری بکاهست خواجه [illegible]

نیشتر [illegible] بناچار به لا الله الا [illegible] نوشته که از این امر خطیر فراغ حاصل [illegible]

وحفظ مراتب در رضاجویی و خدمتگاری بزرگان امریست محال امیدوار است که سهو و خطا با عفو و عطا

مقترن گردد **فرد** چگونه سر ز خجالت برآرم از بر دوست + که خدمتی به سزا

بر نیامد از دستم + **ایضاً فرد** این شکایت نامه بی التفاتیهای تست + قصه

درد جدایی را چه خواهم نوشت + صاحبا فراغت شعار [illegible] فراموش کار اعیان عمان [illegible]

نیستان نیشکر قلم اگر به تسوید حکایت شکایت فراموشی [illegible] است کفایت نمی نماید این

همه خود داستان [illegible] اخلاق [illegible] اشفاق [illegible] مشتاقان [illegible]

[illegible] لوای تغافل برافراختن و بیا در پی نه پرداختن تا کی چو [illegible] **قطعه**

طرب سرای دل هر کس ز تو معمور است + چرا شکسته دل امیدوار من باشی + گلی به مثل تو شگفته در

بهار جهان [illegible] همه خار خار من باشی + غلط کردم نفس [illegible]

آفتاب عالمتاب [illegible] حضرت ماه جهان افروز جمال [illegible]

همسر [illegible] سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مور [illegible] + اگر گاه گاهی سحاب لطف و احسان [illegible]

در باد [illegible] زار مراد باید و جا دارد [illegible] خانسامان

بیت پس از عمری نوشتم یک نگاه نشناسیدم + [illegible]

شرفنامه عاطفت آمود [illegible] شرح و بیان [illegible]

که زبان قلم [illegible]

خانسامانی [illegible] علی خان مرحوم [illegible]

۹۲

معقولات نموده قوت رسیات نه از یکدیگر تفاوت میان ایشان اصلاحی است بل نسبت تا کو

نصب العین آیینه مقصد نخواهد بود و کوشش و شستگی که در حاشیهٔ خط بجناب نواب الاحتشام

بود بعرض رسانید و خطا از نظر کسیر اثر گذرانید بسیار حظ کردند و ذکر قابلیت و کاردانی ایشان بکرات

آوردند اگر عریضهٔ عالیه میرسید جواب هم صادر میشد به سخن شناس نه‌ای گر قصور

بیت کرد درم از تو نقش تو ام در نظر بس است + دل پیش تست دولت من این قدر بس است + از آن باز

که مراتب اخلاص عقیدت و ارادت سابقه گردیده لحظه بلحظه خود می تازد و لحظه بلحظه اسباب مفاخرت آماده

میسازد و لله الحمد که چمن ارادت قدیم سبزی و رنگی آب و رنگی بهم رسید با بهاری پیوند از چمن بیست الشعر که محبت

مجدد دامنظر گردید بیت از کیمیای لطف تو زر گشت خاک من + آری ز همین لطف شما خاک زر شود

عزیمت خجسته بنیاد برای سرانجام شادی سکلاده عاجزه مرکوز خاطر بود بسبب وقوع حادثه

طبیعت اقبال نمود از اخلاق حمیده و سرای پسندیده متوقع است که شادی مرقومه با تمام

گزین منتشی گردد و درستی صفای شهر نگارش نور الابصار نمایند باده عمر باقی باد + بیت

محمد علی شاعر متخلص به حیرت سخن بر زبان حسان آوان سلامت و سرور

از تصانیف شریف ساحه افروز گشت بیت آمدن آن آیینه دل را بشارت داده + خود قیامت

عکس قیامت نهاده + بارک الله داد سخن داده اند و کارنامهٔ نازک کاری بر طاق بلند نهاده

حق این است که وصف عکس کسی از شعر این بدرستی نگفته و هیچ سخن گذاری چنین گوهر

امروز قطعه از نتایج افکار آن ... شعر ...

و اکثر صفاحت تازه دارد و جوابش ... امید که ...

سازد نظم ای محیط کمال را گوهر + ... شان اقبال را ... جلال

جان فطرت ابهای فضل و هنر + ... عندلیب نوا + نخل طبع تو آفتاب ...

بلعت کرده ای که از ... سر + ای شکفته نهال ...

غیرت ... سخن را کلام ... آب حیات ... حسن ...

۹۳

تشنه‌لبی تکلفی از نیر + مصاف سرجوش این جسته کلام + دارد و از گرم جوشی تو خبر + بیت عجب
مطلع معنی را + لازم افتاده باده احمر + آفتابی نه مطلع مینا + طرف بزم تو اگر کند اگر + تا کند خاطر
شگفته چو گل + ترندانند لباس نخم آذر + بیت سخن شناس ای عشق وا است ور نگار حسنی
اعتبار افتاده ام + چون نگاه دست نار چشم یار افتاده ام + باطن هواطف + باطن از حد گیتی نامعالم
و حال پریشان + معنی و حضرت طهور سید این همه نفوذ است هر چند نامه اعمالم از اشک تشویر
شست و شو یافته امت شریف بر جان حزین مقصود قطعه چه بودی از دل آنچه مهربان
بودی + که روزنامه چنین بودی از حیان بودی + برای خوشدلی ما چه کم شدی یارب + مگر منش تفقد
این زار ناتوان بود + از انجا که جناب ثلثه عبا و حضرت امیر دیجوت اسیر ندامت استغفار مغفور و
این عاصی تیر اثر کرد و ورقه رهین شرمساری است سید که قلم بخشایش به صفحات تقصیرات جاری گرد فرد
با جرم و گنه کنیم و از لطف و کرم + هر کس کاری که لایق اوست کند + بیلا الله کمحنت بیت
رواق منظر چشم من آشیانه تست + کرم نما و فرود آ که خانه تست + مژده عزیمت از احمد نگر +
تجسته بنیاد دفاتون دلها را نوای شادمانی نواخت و فضای خاطر را رشک صحن چمن ساخت
الحمد لله که گشتن باطن بجائی رسید و اد غنچه سحری و نسیم شبی باجابت انجا رسید + رباعی
پیشتر عمر را نمو آمدنت + بسیار بکام شوق بود آمدنت + از آمدنت که نوبهار عمر است + حقا که
چه خوش سرسبز شد آمدنت + قدمیکه در قطع مراحل سپیده اندمت بر چشم مشتاقان سبکذارند
و غبار قدم که در طی مسافت بنیچه و دیده منتظران کحل الجواهر بصیرت سپرند و هر چند که منازل
طولانی اتفاق افتند بسیار بجاست و هر قدر که در سرعت سیر بیک صبا سبقت برد و پسندیده
و خوشنما فرد بیش از این بیتو زندگی ستم است + پس ز هم گرچه زود و دیر آید + نتیجه دودمان فضل
و کمال خلیفه حسن علی صحائف امانی و آمال آن نتیجه دودمان فضل و کمال به رقوم الطاف و کرم
و اعطاف مصدری متقدم مرقوم یا او از هنگامیکه مصور تقدیر صورت فراق بلوح جبین منقش شده دل از رنج
چون پرکار دهمی قلم منقطه خیال سپیده سیر گرد و بگوناگون رنگها آمیزش دار دلهسند

از آن رنگ بخش نگارنامه محبت و ولا چشم آنست که بنگارش نگارین نامجات نگار فرمائی است بنگارکان
باشد بالا الهم برشاد و وجه چهره مهر او مهر شجره فواد الالهم برشاد همواره شاد و بالکت
هنر و تهذیب اخلاق حق نهاد باشند خطی که سواد فش سر مشق خط خوبان بهزاد و بیان نقش غیرت بخش
کارنامه مانی و بهزاد بود در وقتی خوش تر از وصل مفتوح الابواب راحت بسیده ـــ که خاطر مسرت
و عیاش از حسن تلاش جمیع بتقیاح خیر وا و یارک الله تعالی که بسیار خیرت بایمن قدر
غره شوده نظر بر بزرگ وارند او قات شمار و رنگی با جماع معقولات و منقولات مصروف
داشته همت باکتساب کمال برگمارند فرد کسب کمال کن که عزیز جهان شوی ٭ کس بی‌کمال هیچ
عزیز من ٭ به مجموعه خوبیهای لوکمن و آقا خانی ریاضی ٭ بیت که دل آسیانه فرما
صد نامه نوشتیم و سلامی نفرستاد ٭ فریاد که آن ساقی سر مست شکیب ٭ دانسته که مخمور
و جامی نفرستاد ٭ که چشم انتظار در راه نامه بر آن سفید شد و دل ز توقع یاد آوری نا امید شد
فراموشی دلیل و اضح جفا کوشی است سر چند نسبت معنوی محتاج به اسباب صوری نیست لیکن
در عالم صورت رعایت روابط صوری یعنی ترسیل مراسلات که استکشاف راز نهانی
و اسرار که خصوصیات اسرار نهانی و امتحان جوهر محبت و ولا و انتظام معاملات و بیان ارتباط
و ضوابط سببی است تحویل داشته اند به مقدمه معنوی حقیقی پیش نیست که دوستان و فل الهم
اظهار یک جهتی و یکدلی نموده از جاده خلوص خلاصی لفرسنگها دور و جدا مانده اند چنانچه آنان
بعنوان الباطن مصداق این مقال است لازم که ظاهر و باطن را بیک و تیره کار فرمائی باشند
فرد مکتوب حیات رفته من باز می آید ٭ صور قیامت از سر خامه من باشد عرض
نواب لطف الله خان بیت ای سرو ریکه از تو بود سر فرازیم
حکم فرما نوازیم ٭ فدوی غلام که در زیر بار پریشانی پشت طاقتش دو تا شد قامت
احوالش از لباس جمعیت مشعر احتراز از وصل گذشته و دلش استحقاق فضل بهم ساخته
امیدوار نوازش الطاف است فرد و جهان علاج دل کند تدبیر نیست ٭ از نفس روح بخش مسیحی دوران

95

به مجموعهٔ خوبیهای رای تیشرداس بلبت سینه مالامال دوستی ای ریغا عربی
دل زتنهائی بجان آمد خدارا همدمی + واجب الوجودی که هفت کرهٔ سپهر یک ترنج چمن زار اختر اعتش و
قبهٔ زرناق یک نقطه خامهٔ زرنگار ابداعش تواند بود آگاه است که تحت ثنا از لوایح اشتیاق احراز صحبت
رنگین حبیب و دامن آرزو وانقدر مملو و مشحون دارد که استحصالش آن بذریعهٔ آلات متناهیهٔ فهم و فطرت
خیال فاسد و توهم کاسد است فرد چنان شعله کشیده است که خاموش شود + آتش شوق
من از دامن صحرای گلشنی هم کم وقتی خواهد بود که نصر منه تفقدات باطنی نیست اگرچه صد و ثنا گوی تا
در صفای صدق و ... بیضاهی نمایان لیکن دیدهٔ دیدار طلب چون زخم آب رسیده بهم نمی آید فرد شوق
لیلی کم نمیگردد ز چشم آهوان + این خماری نیست کز هر جام صهبا بشکند + خدا کند که تعدیف بقیت انجامد
و عطش هجران بزلال وصال التقا پذیرد + به مجموعهٔ سخندانی میرزا ... شاعر
افضل الشعرا اکمل البلغا سلامت قدر تمنا کوی شوری که سفید ... وقت سواد ... رطوبت فاسد
است فرستاده آمد امید که دوچشم آسودش مشام جان از عطر ... آگینش حواس ظاهر و باطن را اشتیاق فرو ۹۶
سازد قطعه که درین موسم بهار طرح غزل شده بزبان خامه میگذرد قطعه صاحبا مشفقا سخن سنجا
بانی نظم دشمن جان پرور ما ابر با من ستیزه دارد سخت ما برق میسازد کباب سخت جگر ما چون تعنف قل
کنی ما گر چه نیست از موسم بهار خبر ما در چنین وقت از عنایت حق ما حسن وقتی جو جیا
ساغر ما بهر دفع خمار نخاعی سینه ما لطف کن لطف بادهٔ احمر ما + به سرمایهٔ فضل و کمال
میان نورالله خلف عصمت الله درین هنگام مسرت آمالو ...
آن شرف دودمان عز و علا فخر خاندان مجد و اعتلا را به ... تفویض پیشکاری خالصه والاشا
پیرایه سرور منبسط گردانیده پیداست که چون فضل ایزد کارسنده نور اقتضای
آن فرماید که وسعت آباد فیض عاطفش به بسط بساط کامبخشی رونق پذیرد و از موائد خوان الوان احسان
بیکرانش عالمی بهره معاش ابدی ... چنین لطیفهٔ اقبال بر منصهٔ ظهور جلوه ... بالحمدلله الحمد لله
مصحوب ... دولت و حشمت ... چشم بر شاهراه تفقد وار ... فضول میباشد فرد

۹۷

عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست ❊ راز کس مخفی نماند به دل دانای تو ❊ آفتاب
فیض رسانی بر ساحت آمال عالی و ادانی نور افشان باد ❊ بالا نوال رسانے
عاقد معاقد سعادت ها عاید مصاعد شادت ها عزیز الوجودی به عافیت باشند کیفیت بذل توجهات
لاتحصی الجمال گماشته خیرخواهی عزّ انجلا یافته سرور افزای خاطر گردید جزاکم الله ❊ بیت ❊ هر که بود منبع
ظاهر و باطن آب زلال ست و جواهر ❊ و لله الحمد که عنصر آن عزیز القدر مسرت العهد به همین اوصاف
مشکور و محمود و موصوف است خیرخواه بعد سرانجام ضروریات عازم مقصد میگردد و لازم که در جمیع امور کار
مذکور پیش از پیش مشمول عواطف موفور بوده شکر گذار باشند ❊ سخن شناس تنها کس
ندل داسن پیش دست دار دهم دکن ❊ قطعه ❊ ندانستمی که فرقت تو
اینچنین صعب باشد و جانسوز ❊ از تو دوری نجستمی هرگز ❊ از تو غایب نبودمی یک روز ❊ همناوک
دلدوز فراق پهلوی دل چنان میخاید که زندگانی شاق ست و جاذبه اشتیاق الصحبت بے اتفاق
نحوی میباشد که طاقت تحمل طاق ❊ رباعی ❊ بی مهر رخت روز مرا نور نمانده است ❊ وز عمر جز
شب دیجور نمانده است ❊ صبر است مرا چاره هجران تو لیکن ❊ چون صبر توان کرد که مقدور نمانده است
کاش دست همت به مهر و محبت نداوی تا لبهای لاعلاج حسرت به دل نهادی دارد
به حقیقت جانکاهی منقاد می ❊ بیت ❊ بیرون دل گرفتارم و دانی دل نمیدانم
بس مشکل نمیدانم ❊ هر حال در عالم اسباب به مراد خویش زیستن محال ست ایزد متعال بهی سارد که
جمال با کمال چون آفتاب تابان از مطلع اقبال طلوع فرموده دیده مشتاقان را انور افزایی سازد
ارباب سخن بحال کردکن داود حالی ❊ الحق ایام به ایام را نقش سخت آن کرام الایام
عالی همت والا مقام باد دیست که صد و سه نامه نامه و صحایف مسامیه فرحت افزا انگشته
سوالنفس عبیرار که بی هنگامه نشاط و کثرت اشتغال عیش و انبساط ضبط و ❊ قطعه ❊ آن قدر ها که یاد
کمی ❊ آن قدر یاد کرده ایم ترا ❊ کوه وصحرا بیست از نامت ❊ بسکه فریاد کرده ایم ترا ❊
چون مسامعه در بر صد خبر خیریت به گوش دل خاطر آمد آن خرسند و لسان شاد جوش شد

امید که بآبیاری ترسل قائم زلین دلها را بنگارگاری طراوت منضر داشته باشند تا نسیم سحری فرکشای گلها

سحرگاهی وارد خاطر عاطر مانند گل شگفته و سر غنچه‌های چون غنچه‌ی شجر در زمین نهفته باد به الا الله

تلو که نجد شگار خانی در تلاز صحن سحیم نظام انجام تمام ایام تقیضه‌ی اقتدار

آن مرجع خاص و عام معروض باد بعد از شوق و تمنای ادعیه اجابت التیام توسن خوش‌خرام خامه

مشکفام بعرصه‌ی عاطرازی بسیار گام سبک دید که در سوانح ایام خطی مشعر استعلام خیر انجام خدام

ذوی الاحترام بپیمانه‌ی رام سحر انتظام برآمده و جهة العلیا وصفت مبالغه و ابرام متضاعف آن سلیم الطبع سوز کلام

هیچ جمعیت و آرام نگشته آفرینشند اهل واحباب عالم و علام است که از این رهگذر خاطر مستمام

اقسام تردد و آلام میباشد اگر با اهتمام توجه شهر ارم ابوجه قائم نیاز انجام رسید باعث طمانیت تمام

خواهد بود در این ایام فرخنده فرجام خبر قرب وصول رایات نصرت اعتصام از روی احکام لازم التعظیم

والاکرام موضح نام متکلفان مهمات این بلده فیض مقام در باب تهیه تصفیه عمارات دولتخانه و تشهیر

خاص عام صریت حویلها برای شاهزاده بخت فرید و فرید ون اعلام عمدة الملک ابوالمهام و دیگر

عظام بظهور انجامید و این معطل بلی سرانجام آنکه از دیر باز نهفته سرانجام نقاد ایام است به تقریبها

گردید اما چون موسم بارش متوجه استقبال و استقدام موکب فیروزی علام است به تقدیر توقف خیام

کردون احتشام تا انصرام ایام تقاطر غمام رعد و اعلام گشته که عاشر حضور گردیده بدید از آن نیکوکار

نیکنام کامیاب سرور دوام گردد همیشه مدام متصل باک سعادت مستدام باد به الا الله

جان من عزیز من مکتوب مفرح القلوب باسر شوق مرعولی که سوادش سحر چشم افروزی ...

و بیاضش سحبت افزای ریاض عنوان ارود رسیده سرور خاطر افزود الحمدلله که خط و عبارت را

نسبت سابق بی مبالغه و اغراق تفاوت از زمین تا آسمان و از زمین تا ثریا است لازم که در تکمیل این

فصاحت و پیرایه استعمال برچنین و ستاده دست باز اجتهاد سعی لا تحصی بکار برده در

همه وقت و همه حال اسماع این گرامی فن و استادی صحبت اهل سخن و همت سعادت سهمت

باشند زیاده عمر باد برب العباد و به

سخن شناس را ای بنده و اس بیت

۹۸

و از خار غربت حسد بر ارجمندیش ست + کسی که با تو بود دوست دشمن خویش ست + چه گوید

از دور و جدائی و چه نویسد از شدت تنهائی که لمحه لمحه سپاه غم با دل بیتاب الم میستیزد و لحظه لحظه طوفان اشک

از دیده خونبار فرو میریزد نمیداند ستم که منشی فیض فراق اینهمه پر خطرناک ست و ناوک انداز هجران

خونریز چرا این قدر بیباک فرد فراق و هجر که آورد در جهان یارب که روز هجر سیاه و خانمان فراق [illegible]

مبحث حال چون حدیث شوق ست بیان فراق وقتی و جمعیتی و فرصتی میخواهد لهذا از این وادی

در گذشته بمدعا میگراید نگارین نامه رواق آسا که بیاض گلگونه عارض ارم و سواد سرمه مشکوی

لوح و قلم بود و خضر وادی جود و ادراک البسر چشمه حیات ابجی سر سنبلی فرود [illegible] والا و کم نا [illegible]

ضمیر آفتاب ضیا که چون نجوم درخشان در شبها بود از حروف مشکین منش هویدا بود و دیده [illegible]

و بستگیها را بستود و تا او توتیای الوف اخلاص ها ارزانی نمود [illegible] باغ [illegible] قلم تو چشمه آب

بقا ست + التماس خویش تو لطفه باغ وفا ست این لطفه و رشحه را زمین بازگیر زیرا که [illegible]

بدین آستانه بود است [illegible] و حسب الحکم و الا جاه [illegible] حضور خانصاحب قبله [illegible]

و تاکید بسرعت رسید بنا بکسر این اخوان نگارش رفته انشاء الله تعالی عنقریب [illegible]

فراغ حاصل نموده بکار زیست [illegible] در رکاب خانصاحب قبله عازم حضور پرنور [illegible]

جوهر قابلیت و محک امتحان لیاقت و شعوریت میگردد و زیاده مهربانی قدردانی یاد [illegible] قدر

اهل سخن خلیفه حسن علی [illegible] گلشن [illegible] عالمگیر نامه [illegible]

فرستاده آمد [illegible] باید نمود و [illegible] باید فرمود [illegible]

که طرب باشد در صحبت رنگین و ذکر اشعار متقدمین و متاخرین شیرازی [illegible]

سخن آفرین به فرمایش سیاحی بتضمین این مصرعه باد سحر [illegible] کرد

گویا گردید چنانچه [illegible] باغ که بخاطر ناقص گذشت [illegible] اصلاح [illegible]

زد ناله [illegible] بلبل [illegible] گل [illegible] وصل [illegible] چمن [illegible]

باد سحر [illegible] که من [illegible] ناله بلبل چمن [illegible] گل [illegible]

گفتم که بیا بوخت بگل هر چمن * باد سحر از صبا نه در جاست کز من خبر یابی شد خاک چمن زبوی گل

مشکک چمن * بلبل نشد خوش چشم تمنا روشن * گفت آه سحا تان که رساند خبری * باد از سحر از صبا به نجات

که من * جلال گلاب برای فردوس بوی تو رسیده میتوان بود و لی * این زندگی از هزار

مردن بتر است * جان بجهان اند تا جان شگاف فراق بجگر نهاده وصلی کردن شکن هجران شیرین جان

بیکسان یاش در عالم تعلق قائم معیشت بمیان نمی بود تا هیچ آفریده از لو زدید خود جدایی تجویز نمی نمود

گاه ما در نظرم خار است مه و بروش ز دیده شب تاریکی خانه خیالم بر لوح دل سرگرم صورت نگارست

و دل در آرزوی دیدار از حرقه چشم مشغول نظر بازی از ناتوانی بوسه هم گرانی می کند و اثر

اشتیاق در کانون سینه آغاز سوز نهانی دیده دریا بارابیست که از نائره آتش بر دیده اند

و دل بیقرار دکان سیماب فروشیست که متاع اضطراب در چیده جانست دل با امید وصل

همدم جان نمیشود * جان بهوای کوی تو با دچمن نمیکند * چمن آرای ریاض آفرینش که زیبا نهال

خلقت انسان را در بستان سرای گیتی نشانده و تخم مهر و محبت در سر رشته دلها افشانده بنو بهار فضل

کرم خود سیبی ساز که گلهای مراد در گلشن تمنا بشگفند و نسیم سحری در گشایش کار تنگ دلان بکار

بکار برده رنگین نامه که بیاض خطش چون طلعت صبح دلگشا و سوادش مانند مشک تتاری عطر سا بود

شد و اگرچه خط عبارت نسبت بسابق تفاوت کرده لیکن مقتضای سعادتمندی آنست

که نظر بر هر یند و اشته حرفش گوش هوش رسیدای کسب عبارت و مراولت خط و عبارت

املا در صحیفای این لوای تفوق را بر فراز سپهر افرشته است که دولت یار آر دلیل است که باران در و گوهر

بارد ابیات هنر ست آنکه زور رسد یاری * همه داری اگر هنر داری * هر که را هنر چنین ندارد

در بر آرد نه آب لعل از سنگ * از هنرمندی گیرد بخت * بی هنری رسد بتاج و تخت * لازم که

این سخنان را آویزه گوش هوش سازند و بتحصیل هنر همت پردازند * سخن شناس

رای بهگوان داس گلشن مزاجا بهار طبعا رقعه عاطفت ضمیمه متضمن اعتذار

امر که نار اخوت ناشزاده و تو یه آن اصلا نشود و رد و نمود ما دام که استقامت قرار

۱۰۰

۱۰۱

و سیمای آفتاب محبت معنوی بر ساحت خاطر پرتو افشانست گنج نظام کرد و رشتهٔ جانها پیوند داد

ابیات گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت * ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت

در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار * هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت رفت

گل زلیخا قصهٔ نور را که مرکز خاطرست با وصف قرب این همه دوری اشتیاق آن یکان

و مجاهد مظاهر الهی بسمع آن نکته دان دقایق آگاهی رسیده باشد بیت اگر فردوس بر روی

زمین است * همین است و همین است و همین است * امید که از وصول باده زود و فعل بتاب گلگشت آن

ارم تزئین وقت خوش گذرد و چشم انتظار بصرف مقدم شریف روشن گردد فرد

هر کس که بی همت قدم سایه * هر گامی که بگذارد زیاد چشمی زیبایی * سخن شناس

نیست داس اگر بگوی تو باشد بر انجال خول * هر سایه دولت وصل تو کارمن

نمیقه انیقه که سر خط تفسیر نصوص محبت قدیم و هر لفظش منبع زلال کوثر و تسنیم بود

در ملاذ خدمت خبر بکر بقلم آمده هر چند فی الحقیقت خوب است در نظام معیوب گشت الفقال

تحبیب ظواهر و تجسیم بنا و شمول حال صاحب قبایل اکالیت احتیاطا حوره

در رکاب ایشان عازم حضور پر نور میگردد و نیاز مجدد باد به الا لهم بیت

دلم بی وصالش صفایی ندارد * چه پروانه کاشنایی ندارد * که از مفارقت میگذرد و نمیتوان

گفت و نمیتوان نهفت زیرا که گفتنش وقتی و فرصتی میخواهد و نهفتنش جان و تن میکاهد چاره

خط محبت نمط که بنفش تازه تاصیه با مریان و سواد نش بمنه امید می عرفان بود و رسید

دیدهٔ دل را نورانی نمود چنانچه نوشته اند بمیل خاطر با کتابت بیشتر داشته باشند که الصلاه

ولت بالا ابضاعی همت پایدار و نفس بسیار یعنی هر چند که بحیح و آید و وصل میسر آید اگر نه

معرض خطر نباید و هنر مند هر جا که رود اهل دل معزز و محترم دارند و چه قدر ... نشان

نقش این گوهر بی بها قدر افزا دیگر محبت است لازم که طالب این گرامی فن وقت را

لذا ... تا غم نخورد مرد و تفرقه مرد تا لعل خون نکرد جگر قیمتی نیافت

بمرزشناس سخن ٹھاکر بدن موہن وکیل نواب اوده خان فرو

دل پیش تو دیده از خیالت محروم هوای کاش که دیده تیز با دل بودی اگرچه رسیل مکاتیب گوهر
حسن بندگی را آب نخفرود مالک تها آگاه است و سوز نهانی بر صدق مقال گواه که در هیچ حال از
استحصال طرایف حفظ الغیب غافل نبوده الله الحمد که از اشجار نیه قلبی مکاتبه قدر اشراکه ذریعه
استخراج مخبث مباری و وسیله استنباط سر بلند یست بر خود فرح محبوب امر عینک مجیه شاهد بود
ترصد که بعد ازین هم سواد دیده بسواد صحایف شوق افزا روشن خورشید تفقدات باطنی پیشانه نامه
افگن باشد بشفقی بیان نوازند که استکشاف احوال عاجزی نمود و بند تقدرات نامه مناظم الیک مشتمل
سو عود سفر بود مدعا فقیر بالفعل بکاری عمده مامور است و بانشاط جمعیت باده پیمای عیش شیرین
مخلص زاده کاری متناسب را بشکر گذشت بافی یابید که نیاده عمر باد به مجموعه ابلمت مهات
پیام راحت التیام از رقیمه مرزشناس سخن ٹھاکر بدن موہن مرکز ایصاح یافته منظر بودرد
والمیدان نامحمود که دیده شمایم مکارم اخلاق مشام ارباب وفاق را معطر گردانید برکت
خدا که سوز دل آن سینه انگار که حق صحبت دیرینه نگذارد و اختر شناسان اسرار اسما
آثار شروت و اقبال که از لوح پیشانی شریف استدلال نموده بخشیده سایه افتاده سواد
خوانان صحایف پیش بینی طوایه فیافت که از ناصیه احوال ایشان استخراج سفر بود نداعای قه
نهاد امید که همواره پیشانی بال بیت و مقالات آسمان بکرمت ایشان منظر باشد چون مخلص بعلاقه
خدمت آیینی خوید ری بر گیند و او راقران بمرزیست و کسوت حال بطراز جمعیت سطرخانه اکال
جمع باشد زیاده عمر باد به لال تا و تحفه خار مستکار خانی مشتمل تلازه مشروهیان
بیت ای نور چشم من سخنی هست گوش کن ٭ چون ساغرت پرست بنوشان و نوش کن
ازان باز که گردش چرخ منقوش من ناتوان را هدف تیر هجران ساخته و ناوک انداز فلک نامه
چون خمیر از شست مفارقت دور دست انداخته پشت طاقتم از بار غم کمان از خم گشته و جسم
ناتوان از تیر باران الم نشانه گردید ایسی کشسته پهلو و جان به پیکان تغافلهای آن سخت کمان

نگارد و دل حیران چون خانه کمان از اثاث البیت جمعیت برکنار از آنجا که مزاج آن تیر قیم زده در پی
تیر آسایشش راستی آشنا و بخلاف رسم کمان از خیال کج نشینی و کج اندیشی معراست اگر گاه گاه
جای نشینان بحران ابیات آرند گنجایش آن در حقیقت معطل شی و تنگ کمان بی رو و پی بیان
نگاشته می خواست که خود را بسان تیر بهدف مقصد رساند لیکن بسبب کسالت آن امید گاه اخوانت
که چون پیکان همراه آب داده بجگر پیوسته باشد حالا که ایشان چاق شده اند و هم معلوم او و فکر تیبه
چون کمان قربان پیوسته بخاطر متمکن بیت ترکش سخن خواهند داد و قصه و مار الیس ست گوشه ابرو
التفات و این صید رام را بکمان متوان گرفته و تا هر سفر ارشطو و شهای ترکش زین بر کرده
کمان راستی و قبضه آن سر آمد راستان باد به سخن شناس رای نیکو اس
صاحب امید گاه برادران سلامت و دل را دل صفا منزل آگاه است و خاطرش جاگیر را خاطر
ملکوت ناظر گواه صعوبت علل نشده که به مزاج و هاج طاری نیست چون جگر بکاوش این جزاره دیده
دل بجاری و انتقاد افزای بایه اخوت را از عارضه بیقرار نیست چشمه چشم را حالت ابر اوار
بیت یارب بسرش حکیم دانا بفرست و بر بهر شفا او مسیحا بفرست و مناجات حضرت
باریتعالی بخواسته رباعی ای آنکه دوای دردمندان دانی و روحی مسیحی در تن بیجان دانی
یک نظر افگنی بحال بیمار مشکل شود و بش تبدل بصد آسانی رباعی از کرمت خزان بلبل
بیمار را در ساخت و سحر و تنگ فیض کشا و بحال مریض با نظر کن که گشت و عاقبت
مزاج او بفر سنگ قرار و رباعی ای افسر زرفشان بخورشید دی و وی جام جهان
بجمشید دی و مشکل همه حل شود بفضل تو اگر بیمار را شفای جاوید دهی رباعی
ای فضل تو درد را دوائی بخشد هر لب سر دیار را سرو پا بخشد و در دل بیمار خدا میگذرد
امید که لطف تو شفائی بخشد و به لاله تلوکچند خدمتگار خانی اقبال سنده
بیجان بیوند همواره در اقران معزز و در چشمان بسر بلند باشند خبر بشیری شدن اتمام
مستعار طلبها که بید گوار تنگ بر جراحت پاشیده و جشاره حال ابنا جنس ناکامی خراشید

۱۰۳

حیف که صاحب دلان را از تشنیع حوادث روزگار عذار اقامت دشوار است مقبلان را درین سر منزل

فنا همیشه بدل خار خار فخر و گلستان عمر را در معرض خزان روزگار به نوبهاری خالی از باد خزانی کمتر شناخته اند

از بی‌طاقتی خاطر رنجور بازماندهای آن مرحوم چه نویسد که همیشه در آتش مصیبت بریان و دیده اشک

خونین گریبان میباشند و بنالهای جانسوز و فغانهای حسرت انداز رخنه در دل افلاک سنگین دل افکنده

میکنند خداوند تعالی توفیق صبر کرامت فرماید [illegible] که مرحمت خان امانت سپرده

افسر [illegible] که سعی در حق [illegible] فوق مراتب اعانت و امداد است زیاده عمر باد به منشی الممالک

رفیع راقم فخر مرحوم دیده بپای قلم افتد [illegible] حرفی کشد و با نامه فرستد

اظهار شوق را حواله [illegible] مطلب [illegible] طمأنینت پیرا [illegible] افزا محتوی [illegible]

بزرگوار که در جوار رحمت آفریدگار با حوریان جنت الماوا هم آغوش و همکنار باد وارد شده اگرچه

فرودی را از افراد موجود [illegible] اجل لبیک اجابت باید گفت و مرضی را از اصناف کائنات [illegible]

عدم [illegible] لیکن [illegible] دستهای شوقی رقتی آید بهرحال فخر و [illegible]

چیزی [illegible] ناخوشی و خوشی گر رضا [illegible] سزا است [illegible] خدمت [illegible]

بنیاد [illegible] اصلاح عزیز القدر [illegible] لاله [illegible]

[illegible] لاله [illegible] سواد دیده را مردم تو بودی [illegible] که این [illegible]

[illegible] آگاه است [illegible] صدق گفتار گواه [illegible] علاقه [illegible]

[illegible] و [illegible] دولت [illegible]

[illegible] رنگین [illegible] بهار [illegible] گل [illegible]

[illegible] و سربلندی روز افزون باد به سخن شناس ای سلک اندازان

[illegible] سواد دیده حل کردم نوشتم نامه سوی تو که در هنگام خواندن چشم من افتد بر رو تو

داستان شوق چون زلف مشکین کاکلان دراز است و زبان خامه در [illegible]

[illegible] سبب [illegible] کثیر [illegible] ذکر [illegible]

1324 [illegible] 1312

معذور باید داشت شکر خدا که قرین خیریت بلشکر ظفر اثر رسید و به دستگیری نواب والاجناب
کوکلتاش خان در سرکار پادشاهزادهٔ جهان و جهانیان جهاندارشاه بهادر بعطای خدمت منصب
بخشیگری معمور و نوازشها گردید امید واثق هست که عنقریب شاهد جمعیت چهره گشاید و گشایشها
تدارک مافات نماید لیکن خار مفارقت پهلوی دل میخلد و صدمات مهاجرت هر وقت حالی [illegible]
بر صفحهٔ خاطر آن قدر نشسته که شستشوی سیل سرشک هم دشوار و تجمل [illegible] مثل بادهٔ سرد [illegible]
زنگ سینه که تصفیهٔ آن به صیقل کوشش امر بست دور از کار بیت [illegible] گرد کلفت چهرهٔ احوال من
روی جمال بیجاک آئینه از مثال من [illegible] صانع [illegible] حقیقی که قضا و [illegible] مافات را به صفحهٔ هستی کشیده
و مزاجها را به رنگ دوستیها امتزاج بخشیده نقش وصال بر لوح تمنا کشیده و دیده و دل را طاقت [illegible] چون
چشم تصویر [illegible] نبسته و نباده عمرها بیت سر آمد اهل سخن [illegible]
[illegible] دور [illegible] نظر [illegible] دیدهٔ من [illegible] خیال [illegible] است
خبر عزیمت میمنت قرین بدین طرف فضا [illegible] خرمی سر روی دلها [illegible] و [illegible]
چشم [illegible] حیات ابدی بدایت فرمود خوش وقتیکه صبح وصال [illegible] اقبال [illegible]
آمال بمصباح قدوم فرخنده لزوم روشنی پذیرد بیت کی بود آیا که شود [illegible]
گوش [illegible] دوستان الی الیوم [illegible] چون [illegible] در رکاب شریف اند
تشخیص [illegible] موقوف [illegible] دولت و اقبال [illegible] استعجال تشریف آرند
بیت بیا که [illegible] خواهم [illegible] گوش بر آواز و چشم در راهم [illegible]
خدمتگار خانی بیت [illegible] از دست فراقت فریاد [illegible]
اگر از شوق حرفی نویسد آتش بقلم درگیرد و اگر از بید [illegible] فراق فریاد کند [illegible] آفاق [illegible]
ناچار [illegible] گرایید خط [illegible] چون رخسارهٔ خوبان [illegible] سواد [illegible] مانند [illegible]
[illegible] و [illegible] عزیمت [illegible] به لشکر ظفر اثر [illegible]
مضطرب گردانیدبا و جود قرب جوار دولت دیدار میسر نمیشود و الله اعلم کی خواهد شد ان شاء الله

۱۰۵

درین هفته از شریف کاغذ فراغ یافته به مقتضیات پادشاهی کیفیت مارسیدن مشتاق توقف لازم ملت

مردم از غم سخن از رفتن خود چند کنی ++ این به حرفیست که گوئی و شکایت چند کنی بس آمد اهل سخن ملک کلام

و کمن آمین چو قوچه ار بیت سحر بس هست ای جان ازو وصال به ++ شوق بی حد ناپیدا

به ++ اگر در طریق شوق قلم سر ابتدا اول قدم در می ماند ناچار از پیچ ادای دشوار عهده گفتن صفت آن

پای همت شکسته به مطالب میگراید که چون عمری لعلی ابور دیها مشغول و از صحبت نگین سحر بیان

نیابت امانت خریده با استخاره شریف اختیار نموده تقصیر نور رسیده درین اوان ظاهر شد که نشنید آن

واقعه طالب و بخت بیدار هنگامه آراسته گردون تقلا وه سخن شنوی نمی ...ـد چون سگان سهل

غفلت عرض کار دار شدن استخاره پروا کرده طالب با همت و ستیزه بانیر نگان خیال خام کند که

اندوه با تمام آن فریق به سر انجام سجایای ... مراجعت شریف قرین ارزو و استیلا روز

اتفاق مثنوی بیت یارب آن آهوی شکین بختن باز رسان ++ وان سهی سر و خرامان بختن باز رسان

بیت صبا غبار بسند انجمن باز رساند به ... این عبار خاطر باند ++ اضطراب خاطر از حد گذشت

... طیاری کاغذ تنگست حیف کی با وصف قرب مسافت ارزوی سینه

... حریان مشتاق ... هر حال اگر چه ... توقف ... افتاد

رقعه ملازمت

... سه الارضای ... زیاده ... شوق ... رقعه

... تو در نظر آید هرا دخواهم یافت ... حال ... قال ... درین قلیل الفضائ

... الاستطاعت ازین قبیل نیست که امتحان آن ... فطرت خاطر ... کامل

لیکن اگر یاری بخت ودلالت طالع منظور نظر اکسیر اثر گردد هر آینه ... حضیض کم ...

... اختری چون مهر و مشتری صعود نماید قطعه از جودت سند اقبال ...

... تو بخت ... به ... ++ ای ... فضل حق ...

شاد باد ++ رقعه ملازمت ... رزاق ... فضل ...

... دولت ... باد ... اشته ... ارض

[illegible]

چون خواهد که مرزه کرد و منهج پریشانی و جاده نورد طریق بی سامانی را ایمن بود در ساحة النسائم حضور
دولتمندان عالیمقام وجه معیشت سازد و نظر بر این مطلب چند صورت حال نیاز پیشه ساز اینجا
کرده بسعادت و ملازمت بقبیل جامع آورده امیدوار است که باستقامت نوازش و تربیت رنگ سرنوشت
آئینه مقصود گردد مصرع مس که کیمیا ساز زر گردد **الغنا بیت الی جهان ارا** نام
باشی به دولت کامیاب کام بخش و کامران باشی فقط والا استعدادی که بمنا عنایت بخت
و مساعدت طالع همراه بدولت سرا والا جاهی بود و حلقه در گوش ستون تحیش آرد در سرآستانه
قبول و برکت اقبال آن صدر آرای انجمن جاه و جلال از حضیض فدوی برآمده به فراز پایه نام آور
و روشن اختری صعود نماید مصداق این مقال صورت حال نیازمند است که باستجلاب سحاب
جهانبان تاب ناصیه کربت برافروخته امیدوار است که منظور الطاف ملحوظ گردد **بیت**
وگر بنده لطف است امیدم از خداوند **عرضداشت سحاب لطف افشان**
فرد در عالم قیمتی از در شکستن بیش است به سنگ گوهر قیمت خویش **بیت** امان
اعتبار یافته و فدوی بمقام برپذیر نیست همانا حسرت از کان سینه شعله خیز است که نماز
ناتوان بنیاد کار تا اینجا رسیده و گریه و پیش نفس خود شرمنده **بیت** مصدر تقصیری که از او
نشده از پیشگاه انصاف امیدوار است که مورد نوازش گردد یا خطا نادی باید که در کنج فراغت
گوی سر به **فرد** آنکه از چشم نوازش تو ناخت مراتب تقصیر چشم دارم به نین در گرفتار شود
به جناب نواب مجتشم الملک میرزا صفوی خان عرضداشت
غلام با دو بودم تارک نیازمندی را نگاهای تسلیمات سربلندی برافروده موقف عرض مقدس
انوار حضور نواب کریم الخطاب فیض الاحباب عالمیان باب که با شوق افتتاح سر برده و لمتشرح
مهر منیر منتظر نیست و عالمی بر نیره جلی خوان احوال نقش منقع و مستنسر می سازد که فدوی
نبات خدمت ا لکسر خاصیت به قرب نیست امانت و جدا از کینه راجپوت دهم ربیع الاول همکان
مسند و شیرازان کلیم حقیقی موافق ضابطه پیش آمده ما حاضر او بند چون تحصیل این نگارنده

آمدنی محصول تمام دوازده ماه جاریست بموافق ضابطه و معمول عمل نموده مبلغی که موجود و [illegible]

حضور نموده آنچه در کیفیت حسن عمل و ضبط و ربط انتظام [illegible] از خارج بسمع عالی خواهد رسید [illegible]

مفارق اعالی و اعالی الی ابد الاباد و الصفا فدوی عقیدت اعتصام امیدوار [illegible]

شده و درج خاطر [illegible] حسن اعتقاد نموده بعرض می‌رساند حضور نواب [illegible] القاب [illegible]

[illegible] بکام [illegible] نگار [illegible] بحر [illegible] و کف گوهر [illegible]

[illegible] گوهر [illegible] کلک [illegible] حال [illegible]

[illegible] گشته [illegible] دست [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] فدوی با [illegible]

و کثرت [illegible] با اقامت در [illegible] بجهالت و بلاغت پرداخت و در [illegible]

[illegible] دهات [illegible] نموده [illegible] آن [illegible]

[illegible] ساخت [illegible] فتح [illegible]

[illegible] نموده [illegible] با [illegible]

[illegible] و [illegible] اقبال نواب

[illegible] گمراهان شقاوت شعار [illegible]

دولت [illegible] فدوی [illegible] خزانه [illegible]

[illegible] جان نثار [illegible] بجناب نواب [illegible]

صفوی خان عرضداشت فدوی ارادت انجام یاد [illegible]

[illegible] دولت و اقبال و دوام ایام [illegible] و اجلال [illegible]

[illegible] فضل و افضال نواب [illegible]

[illegible] اوقات [illegible] سعادت [illegible]

و کامرانی ثمره شجره حیات [illegible]

۱۰۸

از نسیم اخبار شگفته گردانند و شمائم حصول عمر ابدی که عبارت از میلاد اولاد و احفاد است بمشام جان رسانند بیمنیت مبارک طالعی فرخنده فالی به باغ زندگی زیبا نهالی + مبارک فرخنده باد بجناب این همایون بخت والا نژاد جمیع مآثر زمان جناب فیض قرین او اسطه حصول مآرب و مقاصد شود ادا فضا

فدوی با دیوم تقدیم آداب کورنش و تسلیم از ذریعه سعادت و وثیقه عبادت انگاشته بعرض عوارض تحفل فیض منزل نواب عالی خطاب سپهر جناب مرجع مآرب جهانیان جلیل القدر رفیع الشان قبله عالم و عالمیان دستگیر توانا و ناتوان میرساند که درین خجسته زمان دولت اقتران مژده اضافه منصب مراتب و اراده کام بخشی شادمانی به مسامع عالی و ادانی در داده باعث عشرت ساز زینت بخش بزم از غایت انشاط و نهایت فرحت و انبساط در انجمن فلکی بر فقد آن میزده کوس شادمانی مبارکباد همراهی نهاد و بایت ازین شادمانی جهان تازه شده دل آسوده گشت روان تازه شد بچمن آرای ریاض آفرینش فرخنده و همایون کناد و نخل ترقیات روز افزون از جویبار بهروزی بالیده و شکفته باد اخفر در سر انجام کار با محتاج تاکید نیست کیفیات خیروسی و الیحوایج کفایت از رود و دل تشخیص که متعاقب بسر انصرام خواهد رسید زیاده حد ادب باد کوکب دولت و اقبال تابنده باد

مشفق داس مجرم خالی نیست ما و خیال یار بیچاره گشته ایم یوسف بجلی شوق چو در آید سخواب باه رقیمه کریمه که متضمن گلهای فراموشی بود رسیده خاطر را متوحش گردانید یک سر سلسله محبت آن بود که نسبت گاه وستی را بصر صر دهری مانند آفتی رسیده باشد در عالم البشریه گاه گاهی بحنین اتفاق می افتد و گرنه در عالم خیال همه وقت دیده بجمال مهر تمثال محو تماشا است از استیلاء شوق ناوح دل اهل حال آینه صفای خورشید سیما خود انصاف فرمایند که مستغرق محبت معنوی پیشگوفه فراموشی چه کار است و سالک مسالک با طی ازینه عایت بیمیات تالا هرچه صورت قصور دوری دیوار آینه نشان کثرت شوق هر جای یک سرم روحتر امی نیلم + امید که حاضر و غایب با خود تصور فرمایند و بهمین طریق خاص که مقبول مختار برگزیدگان عالم اخلاص است اختیار نمایند بتحریر دو وهان فضل و کمال خلیفه حسن علی خلیفه صاحب و پیشاکر و بزرگان منزلت که بجاشنی نظم و نثر مذاق جان نشان

١٠٩

آشناست به تقریب دعوت غریب خانه محفل آرا بود نیاز اشعار معتقدین بلاغت شعار سحبان

ذکا و از نتایج افکار متاخرین سخن گذار فصاحت آثار مطارحه میرفت رضوان پناه کلام لسندیده

مقبلان و سخن بلندش مرغوب صاحب دلان است بیتی از اشعار ملک الشعرا عرفی شیرازی برخواندند

جام یاقوت و می لعل بهم بالاید * اثر داغ سیه چون لاله داغش به مثل * گفت که مثل لاله بجام یاقوت

سلم و مناسب لیکن تمثیل داغ که سیاه است بامی که لعل فام ست مناسبتی ندارد همه هوشمندان

دم به جواب او بند و مهر سکوت به لب نهادند آن کاشف رموز سخنور کشاف دقایق نکته پرور

چه منصف باید حق اینست که بلا تغیر و وصف لالیقی چند گفته الحق که گهر ناسفته رشته نظم

ابیات از دست اسیات سواد گلشنم حیرانی آورد * از این لاله که بر دل نقطه دارد سیاه

چادر آغوش شفق هوس کرد و ماه * چون که گاه بر دل ومی * سیستی بود افتاده در می

ومی جلوه آرا * به بیچ آتشی کرد و در طی جام * در رو آن به بیچ داغ سیه تاب * بهار آسمان جام بر خاک

فلک مثال ورا چاره سازد و اگر خورشید را صد پاره سازد * به مجموعه خوش بهار شیخ نور الله

ابیات این یک نامه که رسید از یار دوست * آورد خبر جان زخط مشکبار دوست *

خوش می‌دهد نشان جمال جلال یار * خوش میکند حکایت عز و وقار دوست * ساکتم جمعیت اسلوب

تقریر بیشکاری حریر که مجموعه را زنینشگاه جناب ما نامی نمایند آن بابی بهای قید دانی

افگنده سواد سر ره شادمانی فزود شکر خدای که حق بمرکز قرار گرفت و احکام شریعت

بکار هر ماشریف رونق پذیرفت مراعات مراسم آشنایی که نظر بر قدیم ارتباط مکنون خاطر

از خامه جلوه ظهور یافته تحریرت و ستائش فائق از شرح و بیان می‌باید به قول یا شکر حق شکر قائل

مصرع دولت نه هر که کس را اعتیاط به بالفضل خدمت امانت فوجداری گذاشته اعیان جاگیر

میرزا اصفی بنهان بیخلص تعلق دارد وهم آغوش شاهد جمعیت خاطر عاطر است

به مجموعه خوش بهار است * شعر و اسی بیت * پشتم لطفی ست که پایی

صحبت ...دان ... باشد * دارد دست تو زخمی خورد گفتم نوش جان باشد * دوستان

۱۱۰

رضا جوئی احباب همیشه کار مقدم انگاشته در هیچ حال مراعات این رابطه نمیگذارند این جهر یا
بانارک لغزشی در سلوک امر سهل که تا اگر به عالم بشریت است اینقدر نفرت گزیده اند که از وضع ایشان
هرگز رایحه التفات بمشام جان نمی رسد و غیر از نفاق که شیوه طوایف ارباب اشفاق است از ناصیه احوال
شریف معاینه نمیگردد و از انجا که لطف و کرم بهترین صفات انسانی است حاصل عمر و زندگانی
لازم که بعد ازین تدارک مافات عمل آید فقیر و اجتهاد که زود واشود به یک لحظه یا بخاطر رسیده بود
هر چند میدانم که آن توفیق یافته اخلاص باطنی را بایمان ارتباط دلی بخاطر است سهل است ما عالم
صورت حفظ سمیات صوری که عبارت از ترسیل رسل و رسائل باشد نیز بسیار ضرور بتقویل هندی یاهی ان
آنگیم بحشم سر و صورت هم زیرا که معنی است و صورت این عالم صورت است ما در صورتیم معنی بدون
دیدن دیگر صورت به مجموعه خوبیها را این چمن پیراستن افزودن باغ اعلی
دا آمال آن مجموعه دانش و بینش را رشحات سحاب فضل و احسان ضروریان الا
آنکه بیا صفتش چون طاعت صفا خیر و سودش کامل
رنگ کلفت و محنت از مرآت خاطر زدوده غنیمت شکر و تا که باین رفته
چه از مطالب حضور عمدة الملک نواب فیروز جنگ بهادر بنام احقر رسیده لیکن
افضل اگر اتفاق افتادن الا انتظار نخواهد گشت
کرده مضمون شقه
جناب نواب غفران پناه لطف الله خان
در دیوان قضا و قدر بکلک قدرت قادر مطلق گردیده که چون خواندند که
مرتبه دولت عظمی و منزلت رفعت فخیم صوری
ایام ظهور اقبال ارکان جلالتش گردد
قریب الانتقال بحشم جلوه این مطلب حال و دولت
نواب کریم الخطاب فضل و احسان لطف و امتنان

که موهبت مملکت و دولت سلیمانی و عظمت جاه پاش وزارت و کامرانی کشتی بر او جلیلی او سجستان

کرو رکنی عالی الشمول برکات دولت و محاسن تدبیر و فطنت نواب ارسطو فطرت نظام الملک ...

این الله قریب مجیب بکاشف رموز سخنوری میرزا محمد رضا شاعر

از دیده غبار رفت و از دل کلفت + این جامه یوسف است یا نامه تو + بشارت افزائش ...

انبساط وی این جرعه ای سمت تبلیغ و ایضاح با ذهنه انشراح و افزایش وابتهاج قلوب احبا ...

طراوت بخش بساتین گیتی بحسب هواخواهان هیبت فرخنده گردانا دو آن نهال بارور اقبال

انظار ارباب نظر را از بساتین نامها بر روزگار غدار دکیف جمیات خویش مصون اشفته ...

سر سبز و شاداب از فرمانش بیشاه نجم تراوش و غنچها جوش و خروش و نعمت مرده وش ...

و گزاف خود نمائی خاموش شود و در دل شنا جایا یه بنگار آرای سرور و محفل پیرای طرب ...

کار اطلبی فطرت نتایج المطور رسید تقلم تی تقطل رای متاع دل و دیده ...

سیر لوح جنون اینشا کرد و جها ... از دیده سفر کرد و از دل صبر و قرار تا آنگاه تو بدلها ...

مغمزات گشت مرالبات شکفتند و تو بجان بلب آمده را معجزه عیسی کرد ...

بیچون آیینه ز شوق اوچشم وا کرد + دیده ها فرش نظرها همه انداز است ...

چه عجب کرد دل سنگین ز ... گشت + راست حشمش چرا تا فلک فرسا کرد + چشم ... بیاض ...

که دل از شوق لقات دو چشم وا کرد + چاک گل کرد ز خون ریزی چشم ...

کرد و منشا نشتر ... ناشکن ... + خون دل خورد و سرانگشت ... وا کرد + ...

فطرت میرزا محمد شاعر یابت گرد دل سوخته اش ... شد + ناسرات

داغ مرا مرهم کافوری شد + سوادش که کحل الجواهر معانی عبارت ... زانست بیاض دیده ...

و بیاضش که غره صبح کامرانی اشارت باشد سواد چشم جهان بین ... علی الخصوص

تو لکه از نتایج افکار صائبه بر زبان قلم ... رقم گشته ... الطائف مضامین ...

غطی تازه حاصل شد ... آن ... کلفت قلوب احباب ... ز در ...

غزلی اول یافته سرخوش افزای بهار نیج سرایا ابتهاج گردد و غزلیکه در جواب غزل عبدالله نجات طرح گذشته سر نگاشتم
بالفعل غزل موزون نموده هم نه در باشد و به اینها توانایی رسا سخن او به معلمیت که درس تکلم آموزد
رهزن گوشه چشم تو چشم آهو را بشرسد همیان چشم زبانیها هنر ارباب قیمت شکافتم بود
برای قتل دل خستگان گره تا چند بهانه گی بیاز گشا نقل چین ابرو را به بیانه بیشی بیچاره رحم کن
وفا و لطف و کرم یا تمکین خویش خو را بد دقیقه شناس نکات خفی و جلی میرزا احسن علی
خسان عهد اداء سحبان عصر و دوران بسلامت بیدور عالم ارسطو فطرت میر محمد عشرت بیدارنت
صحبت قدم رنجه نموده بودند با دیرروز افزای صحبت احباب بوده از نتایج افکار و اشعار تحسین
شاعران سخن گستر خطاب چه در میان بود و جان مهربان خالی دیده مگر خیر طلبیده بشرط ارتقصیر رباعی
و تماشا نقشه و ریاحین رشحه همت برانگیخته بودند درین چمن که ایشان عشرت سر باوج کشیده
شیخ سعدی مصرع دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست به میان آورده فرمایش رباعی
آن کردند همان وقت بدیهه گفته گذرانیده رباعی دلبر که متاع جان فدای سر اوست به جا که دوست
رگ و پوست به او سینه و حس مهر رقیب به دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست به یار تحسین افتاد
وقت حضرت تکلیف نمودند که قالب تضمین این مصرع تر باید کرد مصرع شیشه گل بدست یار هم
بسته است به اگر چه بقدر استعداد و دانش و دریافت دست و پا خواهم زد لیکن آن مهربان میرزا اطوار
میر جودت طبع بلند و شعر ایشان را افکار فرمایند تا جوهر قدرت سخنوری سر کدام به معرض عرض آید
بهمکنت اسن میرزا نیت عشقت اندیش صد بیده مر افتون کرد به آنکه حسبا
نداشتم چون کرده ذکر جمیل البشان با اظهار مرهم جراحت دل ایشان بها جا بزرگی است و صنوبر
مشتاق دیدها کرد اگرچه صحبت داشتن با مردم دنیا بیدا صاحبدلان جنس موجدان صبح
نفس باعث تصدیع و دقت است اما بمقتضای مهربانی از وقت خاص که ساعتی تخلی الطبع بهره یاب
هم نشینی هم گردد بنا بر حامل رقعه علامه بخشنده مجموعه خوبیهای شیرافگن
نیت چنان پیش ... که بیهوشی ... که ... اموشی ... حسینی ... و تقوی

و درزمره مقبولان درگاه صمدیت سرطلبند و سرفرازند و ستان بر یار اگر چه از سحاب لطف و کرم ...

بیاد آوردن گناه نیست و حفظ این شیوه پیش صاحبدلان قابل اکراه فی دل بیار و دست بکار

باید داشت نه اینکه صنعی از خالق وا نموده همت بر عبودیت وجود تعالی باید گماشت لازم که ارکان جوارح ...

بهوش آید و اوقات شبانروزی با تحصیل امر و نهی و طلب احکام مصروف دارند و تارک معاش و معاد ...

این شمائل حمیده برآراسته نقد قبولیت و نوع اخروی بدست آید فرد تشوی با دست اصلاح تن بکار

پیدا از بهر گل اسفید نگرد و سجامه شو شها به بحجم عمر خوبهای سخندانی تنک ام معمور حالی

خالق کائنات و رازق ذی حیات آن خلاصه موجودات از عوارض آفات بر کنار دارد و اخلاینکه ...

فراق فیما بین حائل گشته نشاید بیطاقتی گرفتار است از دیده طوفان خیز جوی آب بر جدار اشک ...

آفاق و پایه سر منزل مقصود نا تشنه و چند آنکه در بحر باید اکنار و سر دست پیا زده ...

فرد بچو طفلی که ز پستان بر حضرت با عطش دهن به پستاند و هر قطره اشک بحسب تو جوی دوست

از آنجا که در حضرت کبریا نشسته هر امر را وقتی معین و مقرر است و پیش از وقت قلق و بیقراری ...

مستغفر یا چاره حبل المتین توکل دست ... فضل خدا وقتی ... فرد ای دل صبور باش ...

عاقبت از صبح شام گردد ... که با ... دست رس ... بیند ...

فرد ... اگر قابلی فیضی می بود ...

... مطالعه نمود ...

فرهود ... جمعیت ... عذر ... دستگاه

علامت کفران نعمت و زوال دولت است فرد هر که با جمعیت اظهار پریشانی کند ...

سجالی خویشتن ... یزدان ... توفیق ادا

شکر الهی ... مصرع هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت ... بان خبر

که تکلیف ترک شراب کرد و ساغر مرا و بیاده صحبت ... و بیام تحکم ...

ترک شراب ... نصایح هوش افزا ... الواقع سخن ...

۱۱۴

تکمیل امر صحت خاطر [illegible] علاج چند مرتبه بنیت وثوق گذاشته و ما بین تقابل هم ساخته

لی این طبیعت با شتهائی گرایید و مواد زیاده در مزاج مولد آثار فساد گشته از حسب طبعا [illegible] توجه

بیدار دل هوشیار درون خبیر اسرار عطا د نقار و امر ضرور دانسته مداومت دارو نمی‌ و از حد اعتدال

بمحض حرام بیماند بقول صاحب فقر باده و چشم دل پاک پدید آید شود و به قطره چون [illegible]

گر [illegible] خورد عمر خیام سفر ما بید رباعی چون کم بخوریم عیش ما بس نهان است و بیشش خورم [illegible]

[illegible] عالیست سیمان [illegible] بسنده انگیز [illegible] این است فرو بیرونی [illegible]

که خواب آلوده ام ای بخت بیدار **بلا تکلف بخشید خدمتگار خانی**

که وجه مراد آن چمن آرا حدیقه اقبال ثمره الفؤاد بارور گردید [illegible] آیات اقبال [illegible]

در رسید و بضمیمن اینکه از احوال [illegible] استفسار رفت بقول [illegible]

ما بین اهل وفا و وفاق حرام است مجال طلبی نپرداخت حالا که قسمت یار و طالع [illegible] نگارست اگر صحبت

همگی همت کاری ساخته شود همه جمعیت خواهد بود علی الخصوص امانت و فوجداری [illegible] مجال که [illegible]

رعیتی و سپر حاصل است [illegible] اما [illegible] شود اگر تحسین [illegible]

[illegible] نباید داشت و گرنه مصرع انچه در لوح نوشته است همان خواهد بود بلا [illegible]

لطف الله خانی ساغر تمنا نخیر حصول [illegible] که بمقتضای [illegible]

در هنگام [illegible] که عالم آب از کمال التعشق زمین را در کنار گرفته بود و چون [illegible]

و هنگام شرب مدام [illegible] عام داده مزاج صحت را سر خوش گردانید [illegible] ز رنگ یاقوت [illegible]

و بویش بوی گل نیاز ذائقه اش [illegible] و نشاء نشأ جان بخش اهل وفاق **ابیات**

جگانی از و قطره [illegible] گوشی دهیم [illegible] فشانی ازو شیشه [illegible]

از صحن باغ خانه [illegible] آباد و عمرت زیاد ولیکن این قسم شراب [illegible] گر کباب [illegible]

هرگاه [illegible] اقتضا فرماید [illegible] بسند و **مناجات و چشم کتاب** [illegible]

علیه گاه کارسان [illegible] که [illegible] ارسال شده که در محاربات سلاطین [illegible]

115

Date	No.	Date	No.